



نامہٴ قنسر

بہ گنسنسپ

بہ تصحیح

مجتبیٰ مینوی

ترد آورندہ لعلخان:

مجتبیٰ مینوی - محمد اسماعیل رضوانی

نامهٔ تنسر

به گشنب

به تصحیح
مجتبی مینوی

گردآورندهٔ تعلیقات:
مجتبی مینوی - محمد اسماعیل رضوانی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مجتبیٰ مینوی - محمد اسماعیل رضوانی

نامه نمر به گنبد

چاپ اول ۱۳۱۱ ش.م

چاپ دوم دیماه ۱۳۵۴ ش.م. تهران

چاپ : چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

معالی : شرکت الفست (سهامی خاص) چاپخانه بیست و پنجم شهر پور تعداد ۲۰۰۰ نسخه

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۲۳۴ به تاریخ ۱۰/۳/۵۴

دیباچه‌ ناشر

- دورهٔ ظهور اردشیر پاپکان و بدل کردن وضع ملوک الطوائفی به شاهنشاهی واحد و بنیاد نهادن سلسلهٔ شاهان ساسانی و تجدید حیات و تقویت دین زردشتی یکی از دوره‌های بس درخشان تاریخ دولت ایرانست.
- اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی خروج کرد و بر اردوان آخرین پادشاه اشکانی عاصی شد و بیرق استقلال برافراشت، مدت چهارده سال وقت او در زدو خورد با اردوان و مقهور کردن سایر شاهان ولایتی گذشت تا در سال ۵۳۸ سلوکوسی برابر سال ۲۲۶ میلادی به عنوان شاهنشاه مستقل کشور ایران بر تخت نشست و ایران شهر را به صورت «یک خدائی» در آورد.
 - ۱۰ بنابر روایات متعدد پهلوی و عربی و فارسی یکی از مردانی که در همراهی با اعمال اردشیر و به کرسی نشاندن منظور اوسهم مهمی داشت زاهدی بود تنسّر نام که از زادگان ملوک طوایف بود و افلاطونی مذهب بود و شاهی را از پدرش به میراث یافته بود لیکن به ترک آن گفته و گوشه نشینی اختیار کرده بود و مردم را از پیش به ظهور اردشیر مژده می داد و داعیان به اطراف فرستاده خلق را به یاری و اطاعت وی دعوت می کرد و چون اردشیر بیرون آمد وی به خدمتش رسید و یاری و نصیحت و تدبیر خویش را به او عرض کرد و خواهان آن شد که زندگانی خویش را تنها در راه آماده ساختن کار برای اردشیر بگذراند پس مشار و مشیر و معتمد و ناصح اردشیر

گردید و چندان کوشید تا به تدبیر او و تیغ اردشیر همه شاهان و سران و لشکریان و مردمان به زیر لوای او درآمدند و سر به چنبر فرمانش نهادند. در میان کتابهایی که به دست ما رسیده قدیمترین کتابی که ذکر تنسر در آن آمده کتاب پهلوی دینکرد دامت که از تألیفات قرن سوم هجری^۱ است. دینکرد اورا به عنوان «هیرپندان هیرپند» **سپن سوم دینکرد** یعنی رئیس نگهبانان آتشکده و به اسم **سپن سوم** ت ن س ر - ت و س ر می خوانند. ذکر تنسر در کتاب سوم و چهارم دینکرد به این عبارت آمده است^۱:

از کتاب سوم دینکرد:

۱۰ و اندر گزندی که به سلطه دینی ایران شهر به سبب الکسندر زشت کار زشت نام رسید آن نهاده شده به دز نپشت^۲ به سوزش و آن نهاده شده به گنج شیزیکان به دست رومیان رسید و هم به زبان یونانی با آگاهی ای که از گفت و دبد پیشین آمده بود گزارده شد. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان آمد از پی نو کردن و از نو آراستن سلطه ایران همان نبشته ها از پراگندگی به یک جای آورده شد و پوریون تکبش تنسر پارسا (أهرو) که هیرپندان هیرپند بود ۱۵ برآمد با تفسیر اوستا، اردشیر اورا فرمود اوستا واپی افگندن و به مدد آن

۱. این دو فصل دینکرد را پیش ازین دارمستر سراغ داده بود.

۲. روایات زردشتی 'منطق است' بر اینکه یک نسخه از اوستا در دز نپشت بود

و یکی در گنج شیزیکان. و ما به این مطلب در حاشیه ای که بر صفحه ۶۶ س ۵ از متن نوشته ایم اشاره کرده ایم.

تفسیر [و تحریر پارسی] آن را بهم پیوستن ، و او همچنان کرد وارد شیر فرمود آن را مانند بخشی از روشنی اصلی به گنج شیزیکان داشتن و نسخه هائی که بنیکی آماده شده با تفسیر منتشر کردن.

از کتاب چهارم دینکرد:

- و اخش (بلاش اول) اشکانی فرمود اوستا و زند همچنانکه به او ویژگی اندر آورده شده است وهم آموختنیها (= کتب ادب) هرچه از گزند و آشفنگاری (= خرابکاری) الکسندر و (؟ گروه غارتگر؟) رومیان اندر ابرانشهر پیرا گندگی برنوشته (؟ به هر زبان؟) در حفاظت دستور مانده است همچنانکه اندر شهر فراز آمده است نگاه داشتن و به شهرها یادگار کردن. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان به راست دستوری (= به اجازه صحیح، ۱۰ یا : صدارت مستقیم) تنسرم آن آموختنیهای (= ادبیات دینی) پراکنده همه را به درگاه (= پایتخت) خواست. تنسر برآمد، آن یک فراز پذیرفته شد و دیگر دستوران هشته. هم این فرمان داده شد که (؟ هر آنچه از دین مزدبسنی است فرا پیش ما باشد، چه اکنون آگاهی و دانش او را فرود (= کمتر) نیست؟) ۱۰

لقب پَنورِیوتنکیش (پنوریه) که برای تنسر ذکر شده

است به معنی «دارای کیش پیشینیان» است.

پس از دینکرد بترتیب تاریخی در کتاب مروج الذهب که در ۳۳۲

۱. متزیهلوی این دو عبارت در رساله کوچکی که یکی از پارسیان هند در رد عقیده

دارمستر راجع به تاریخ اوستا نوشته است منقول است و ترجمه از اینجانب است با نظر به

ترجمه‌ای که نویسنده آن رساله از بهلوی به انگلیسی کرده بوده است.

تألیف شده است به نام او برمی خوریم^۱، مسعودی در این کتاب خویش اشاره می کند به تعلقش که اردشیر در آغاز شاهی خویش باشخصی پارسا به نام تنسر از نژاد شاهان و منتسب به فرقه افلاطونی داشت^۲. همین مؤلف در کتاب دیگر خویش التنبیه والاشراف که در سال ۳۴۵ هجری تألیف کرده است نیز نام او را می برد^۳ و می گوید بعضی او را دوسر می خوانند و وی داعی و هیربذ اردشیر و مبشر به ظهور او بود، و می گوید تنسر داعیان در بلاد پراگند که مردم را از خروج اردشیر آگاه سازند و در پیش بردن کار او کوشید تا شاهی برای او فراهم شد و بر همه ملوک طوایف مسلط گردید، نیز می گوید تنسر را رساله های نیکوست در انواع سیاست دینی و دنیائی که از اردشیر و حال او خبر می دهد و عذر کارهای او را از اموری که در دین و شاهی ایجاد کرده و قبل از او هیچ یک از شاهان دیده و شنیده نشده بود می خواهد و بیان می کند که آن کارها صلاح است و احوال آن روزگار آنها را ایجاب می نماید، از آن جمله است رساله ای که به ماجشنس صاحب جبال دُ باوند و ری و طبرستان و دیلم و گیلان نوشته و رساله ای که به شاه هند نوشته و رساله های دیگر غیر از آن دو، و مسعودی یک

۱. این فصل مروج الذهب را دارمستر ذکر کرده است.

۲. نص عبارت مروج الذهب اینست: —

«ولأردشیر بن بابک اخبار فی بدسلکه مع زاهدین زاهدیم و ابناہ ملوکهم یقال له تنسر و کان افلاطونی المذهب علی رأی سقراط و افلاطون اعرضنا عن ذکرها ههنا ادکنا قد اینا علی جمیع ذلک فی کتابنا اخبار الزمان و الاوسط مع ذکر صیره و فتوحه و ماکان من امره.»

۳. این فصل التنبیه والاشراف را تبلاً دارمستر نقل نموده است.

قطعه از ترجمه عربی نامه او را به ماجشنس نقل کرده است (التنبیه و الاشراف ص ۹۹ چاپ دخویه).

مؤلف دیگری که بعد از مسعودی ذکر تنسر را می کند ابوعلی مسکویه صاحب کتاب تجارب الامم است که در سال ۴۲۱ در گذشته است.^۱

- مسکویه می گوید که اردشیر به تدبیر کار ایرانیان و تازیان پرداخت و شاهی را به نظم و آئین قدیم برگردانید و وی دورانیش و دانشمند بود و بسیار مشورت می کرد و زیاد اندیشه می کرد و در تدبیر ملک اعتماد او بر مردی فاضل بود از ایرانیان که تنسّر خوانده می شد و او هیربذ بود و همواره به تدبیر امر او مشغول بود و در سیاست مملکت با او به مصلحت می نشست تا همه ملوک و لایاتی که مجاور او بودند به طاعتش درآمدند.

- ۱۰ یکی از دانش پژوهان بزرگ ایران که با ابوعلی مسکویه همزمان بوده است یعنی ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ما للهند من مقوله» که در ۴۲۲ تألیف کرده است نیز از نامه ای که وی به پدشوارگشاه نوشته بوده (و دران ایرادهائی را که پدشوارگشاه بر اردشیر گرفته بوده جواب داده ورد کرده است) عبارتی به مناسبتی درج و نقل کرده^۲

۱. این فصل از تجارب الامم را آقای جمالزاده نیز قبلاً بر خورده و در مقاله ای که در مجله کاوره (شماره ۱۱ از سال اول دوره جدید) درباره نامه تنسر و برای معرفی آن نوشته اند آورده اند، ولی گذشته از این فقره و گذشته از استفاده ای که از کتاب و شاهنشاهی ساسانیان تألیف پرفسور آرتور کریستنسن دانمارکی قموده دیگر مأخذ تازه ای بر منابع اطلاعات دارمستر نیفزده و روی هم رفته مقاله آقای جمالزاده چنانکه خورد نیز اشاره کرده اند یکسره اتباس گونه ایست از نوشته های دارمستر.

۲. به وجود این فقره در کتاب الهند بیرونی دارمستر نیز اشاره کرده بوده

و نام او را در آنجا «توسر هر بده را بده» گفته است (کتاب الهند ص ۵۳).
 در کتاب فارسنامه، که نام مؤلف گمنام آنرا ابن البلخی اصطلاح کرده اند، و در ده ساله اول قرن ششم هجری تألیف شده است، در فصل تاریخ شاهان ساسانی در ضمن احوال اردشیر پاپکان گوید «و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، و زبیری داشت نام او تسار و پیش از آن از جمله حکیمان بوده بود و این وزیر بارای صایب و مکر و حيله بسیار بود و اردشیر همه کارها به رای و تدبیر او کردی» (ص ۶۰).
 از همه جا مفصلتر ذکر این مرد در کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار آمده است و چون سخن گفتن درباره آن اساس کار ماست بعد بدان خواهیم پرداخت.

۱۰ در زبدة التواریخ تألیف ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی (که نفیس ترین کتاب تاریخ عمومی است که به زبان فارسی تألیف شده است) نیز فصل ذیل آمده است: «اردشیر چون بزرگک شد و آثار رشد در او پیدا شد ملازمت بنصر نشان کرد و از وی علم و حکمت آموخت و بنهرسیان (۲) از حکماء فرس بود از شهر اصطخر از نخمه ملوک متقدم و اردشیر اول پادشاهی بود کی به آموختن علوم و حکمتها رغبت نمود و پیاموخت چون بنصر در وی آثار رشد و نجابت دید و در جبین او علامت

۱. از نسخه متعلق به فاضل محترم آقای میرزا اسمعیل خان افشار نقل شد. بعدها نسخه ای متعلق به مرحوم عباس اقبال که در سال ۱۳۱۷ به امرخواجه رشیدالدین فضل الله وزیر تحریر شده است به دست اینجانب رسید و متن بر طبق آن اصلاح شد.

۲. نسخه انشار: سان، کلمه به هر صورت مجهول است. شاید: ابرسام؟

سعادت و دولت مشاهده کرد و بر صورت طالعی آگاه شد با خود محقق کرد که فرکیان و علامت شاهان دارد داعیه او بر طلب ملک باعث شد تا در طلب ملک آباء و اجداد سعی نماید گفت ای فرزند تو به مرتبه بلند و درجه عالی خواهی رسید و دولتی بزرگ خواهی یافت اردشیر به آن هوس به جانب عراق آمد...»

تمامی این اخباری که ذکر کردیم از رساله‌ای ناشی شده است به زبان پهلوی که در صدر اسلام موجود بوده و این مفسر آن را به زبان عربی ترجمه نموده. اصل پهلوی و ترجمه عربی آن تا مدتی پایه‌های یکدیگر می‌رفته و مؤلفین سابق الذکر آن را یا به پهلوی و یا به عربی دیده و از آن استفاده کرده و نام برده‌اند. تا حدی که ما اطلاع داریم امروزه ۱۰ نه ترجمه عربی این رساله در دست است و نه اصل پهلوی آن. ولی ترجمه فارسی که از روی ترجمه عربی در اوایل قرن هفتم هجری شده است به دست ما رسیده و ما اینک به شرح مطلب می‌پردازیم.

بهاء الدین محمد پسر حسن پسر اسفندیار که دبیری بود از مردم طبرستان در سال ۶۰۶ هجری قمری از طرف بغداد به ایران مراجعت کرده ۱۵ دو ماه در ری ماند پس برای دیدار پدر به مازندران سفر کرد و مدتی در آمل بسر برده از آنجا به خوارزم رفت. وی می‌گوید «بعد پنج سال که مقام کردم روزی به رسته صحافان مرا گذر افتاد از دکانی کتابی برداشتم در آن رساله بود که یزدادی مردی را از اهل سند علاء بن سعید نام از هندوی به تازی ترجمه فرموده بوده در سنه سبع و تسعین و مایه، و رساله دیگر ۲۰

۱. در فهرست ریو بنابر نسخه بریش میوزیوم «دارد یزدی» نقل شده است.

که ابن المقفع از لغت پهلوی معرب گردانیده جواب نوشته جشنسف شاه شاهزاده طبرستان از تنسر دانای فارس هر بید هرابنده اردشیر پاپک، با آنکه نه روزگار مساعد و نه دل و ساعد هیچ کار بود... در فراهم آوردن تاریخ طبرستان چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فلک مشحون است از فنون حکم ترجمه کرده افتتاح بدو رفت.

چنانکه دیده شد ابن اسفندیار تاریخ واقعه بدست آوردن نامه تنسر را صریحاً یاد نمی کند ولی از اعدادی که ذکر شده برمی آید که واقعه بعد از سال ۶۱۱ رخ داده و شاید در سال ۶۱۲ بوده است. در متن کتاب تاریخ طبرستان سال ۶۱۳ چندین بار چنان آمده که گوئی سال تحریر است. این رساله را سابقاً دارمستر مستشرق فرانسوی در مجله آسیائی منطبعه پاریس در سال ۱۸۹۴ با ترجمه فرانسوی آن چاپ و نشر کرده است. کار مقابله و نشر و گزارش آن نتیجه زحمت چند نفر بوده است که خود دارمستر به شرح در مقدمه ای که بر آن نوشته است بیان کرده ولی از موضوع ما خارج است.

در اینکه این رساله از مستحذات عهد اسلامی نیست هیچ شکئی نداریم لیکن آنچه نزدیک یقین است (همچنانکه دارمستر نیز متوجه شده) اینکه ابن مقفع برخی مطالب جدید که با موضوع تألیفات او مناسبت داشته در اصل گنجانده است و طبعاً برای آنکه این متن زردشتی را مطبوع طباع خوانندگان مسلمان خود سازد آن را با برخی از مندرجات تورات و انجیل می سنجد و خود او آنها را از متن جدا می کند. گاهی هم توضیحاتی در باره پاره ای از مطالب مذکور در نامه می آورد. شعرهای عربی و فارسی، و بعض آیات قرآنی، و گفته علی بن ابی طالب که به دهان

- یکی از بوزینگان گذاشته شده ، همه از الحاقات ابن اسفندباز گزارنده فارسی این نامه است که بدانها داستان زده است و نیز شکست نیست که وی گاهی دنبال عبارت پردازی رفته و به تفصیل مجمل و آراستن کلام پرداخته و نامه را از آنچه بوده است اندکی بزرگتر ساخته است. در پایان متن کتاب فهرستی از آنچه گمان می کنیم از ملحقات مترجمین است خواهیم آورد. دارمستر بحق می گوید که اگر این ملحقات را برداریم متنی می ماند که اساس آن مقدم بر این مقنع است و پیدا است که ساخته او نیست و اصالت کلی آن در نظر روشن می شود زیرا مطالبی که درستی و راستی آنها بر ما آشکار است فراوان دارد: بعضی به واسطه موافقتشان با آنچه که ما مستقیماً از متون پهلوی می دانیم و برخی به واسطه تازگی ای که دارد و روشنی که بر مجهولات همان متون پهلوی می اندازد. هم دارمستر گفته است که ابن مقنع که برای مسلمانان چیزی نوشت چه سبب داشت چنین نامه ای را از خود بسازد که جز فایده تاریخی هیچ ثمری ندارد ، پس جز این نیست که این پژوهنده آثار پیشینیان در این مورد هم همان منظوری را که از ترجمه خدای نامه و کلیله و دمنه و دیگر کتب ملّی متعلق به ماقبل اسلام داشته تعقیب نموده است و آن این بود که به اندازه توانائی خویش آثار بازمانده از زمانهای دیرین را از محو و زوال ننگه دارد و آنها را بقدری که ممکنست مفید و دلپسند سازد و مسلمانان را بدانها انس دهد.
- حالا ببینیم که اصل پهلوی این نامه که قطعاً قبل از ابن مقنع انشاء شده بوده در چه عهد و زمانی به تحریر آمده بوده است. پرفسور آرنور کریستینسن دانمارکی در کتاب وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان که به زبان فرانسه تألیف کرده است این نامه تنسر

- را یعنی متن فارسی و ترجمه فرانسوی آن را که دارمستر منتشر ساخته در دست داشته و ازان استفاده بسیار کرده و می گوید که « در میان منابع اطلاع ما بر تأسیسات عهد ساسانی یکی از آنها که در درجه اول اهمیتند نامه تنسر است. » پرفسر موما الیه در پایان کتاب مذکور توضیحی درباره نامه تنسر داده که ترجمه آن را ذیلاً به نظر خوانندگان می رسانیم. می گوید:-
- « معلوماتی که از این نامه بدست می آید تا آنجا که ما می توانیم نقد کنیم و بسنجیم بقدری قطعی است که بدون هیچ شک می توان گفت که این نامه در عهد ساسانیان انشاء شده است. از طرف دیگر از همان نخستین بار که من این نامه را خواندم چنان پنداشتم که یک رساله ادبی اختراعی که در عهد خسرو انوشروان فرو نهاده اند در دست دارم که دران اردشیر را مظهر و سرمشق حکمت و تدبیر سیاسی و مؤسس کلبه تربیات و رسوم مملکت داری قرار داده اند و به من چنین اثر بخشید که شخصی در عهد خسرو اول به قصد آشنا ساختن خوانندگان معاصر خویش با مسائل تاریخی و دینی و سیاسی و اخلاقی چنین وانمود کرده که میان تنسر هیربذان هیربذ با شاه طبرستان (که از اوضاع تازه ایام اردشیر اطلاع نادرستی یافته بوده و از اطاعت به شاهنشاه دریغ داشته) مراسله ای رد و بدل شده بوده و در جوابی که از قول تنسر نوشته آن مسائل را مورد مباحثه قرار داده است. مراسله مزبور به این طریق با تمامی ادبیات اندرزاها که در دوره خسروان بکمال رسیده بوده و حاصل آنها تربیت و تعلیم مردم بوده کاملاً وفق می کرده است. »

۱. اندرزه های اردشیر یاپکان و وصایای او که به جهت شاهان بعد از خویش نوشته

یکی از مآخذ صده این رساله موضوع و اختراعی (fictitious) بوده است (مترجم).

- امتحان دقیقتری این تصور اولی را بخوبی قوت داد و استوار کرد و به مرتبه تصدیق رسانید و حالا من گمان دارم که می‌توانم بیقین صادق حکم کنم بر اینکه نامه تنسر در عهد خسرو اول انشاء و تلفیق شده است: تنسر حکایت می‌کند که شهنشاه اردشیر عذاب‌ی را که برای گناهان خلق نسبت به خدا مقرر بود تخفیف داد و ملایم گردانید: و چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی حالا عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس باز دارند و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله بر او عرض دارند و شبّه راز ایل گردانند اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند. (ص ۶۲ تا ۱۱۱).
۱۰. در حقیقت سنتهای سختی که عقوبت برگشتن از دین را قتل قرار داده بود نمی‌توان گفت که قبل از آنکه اردشیر دین زردشتی را دین رسمی دولت کند وجود داشته بوده باشد؛ بر خلاف، تخفیفات یابد متعلق به روزگار جدیدتری باشد یعنی زمانی که افکار و عقایدی که بیشتر منضمّن نوع دوستی و نیکخواهی برای عموم باشد پیدا شده و شروع به غلبه بر عقاید سابقین نموده بوده و معتقدین بدان اصول سعی می‌کرده‌اند که به وسیله نسبت دادن آنها به مؤسّس مشهور سلسله ساسانی عقاید نوع خواهانه خود را در قبالت شدت و سختگیری متعصبین مذهبی تقویت و نگهداری کنند. همین نکته را در باب تخفیف عقوبت برای گناهانی که نسبت به شاه (دولت) و نسبت به مردم دیگر ارتکاب می‌رفت و در نامه تنسر وصف شده است.
۲۰. نیز می‌توان گفت و خلاصه اینکه در این فصل ما توصیف تمایلات و نیات نوع دوستانه خسرو اول و تساهل او را در امر دین که خوب معروفست در پیش چشم داریم.

«پس از آن به مسأله ولایت عهد نظری بیفکنیم (ص ۷۳ مبحث ۱۴).
 از این نامه برمی آید که اردشیر مایل نیست ولی عهد تعیین کند زیرا بیم
 آن دارد که کسی که بناست ولی عهد باشد خواهان مرگ شاه شود،
 و از این سبب است که تعیین ولی عهد را به ترتیب آتی قرارداد داده بود: شاه
 در چند نامه^۵ سربه مهر نصایح و دستورها را چند برای موبدان موبد و اسپهبدان
 اسپهبد و دبیران مهشت می نوشت و پس از مرگ شاه این بزرگان نشسته
 رای می زدند و در میان شاهزادگان خاندان شاهی یکی را به جانشینی شاهی
 برمی گزیدند و اگر در آن باب توافق حاصل نمی کردند رای موبدان موبد
 قاطع بود و بس. اما اردشیر^۶ این معنی منت نکرد که بعد او کسی ولی
 عهد نکند و ختم نفرمود الا آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید^{۱۰}
 و گفت «تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما و صلاح روی دیگر
 دارد.» بر بطلان نسبت این ترتیب به اردشیر دو برهان داریم: نخست
 اینکه ایجاد چنین ترتیبی از مرد سیاسی بزرگی مثل اردشیر شایسته نیست،
 دوم اینکه ما به موجب نص^۷ تاریخ طبری (که مطابق تاریخ رسمی وقایع

۱. عبارت نامه تنسر اینست که «به نسخه بنویسد به خط خوش هر یک که به امینی
 و معتمدی سپارد. تا چون جهان از شهنشاه بماند... مهر نبسته ها برگیرند تا این سه کس
 را به کدام فرزند رای قرار گیرد» و چنانکه دارمستتر از این عبارت بحق استنباط کرده این
 اجتماع شورای سه نفری دلیلتی است که شاه تصریح به نام هیچ یک از شاهزادگان نمی کرده
 است. اما عبارت عهد اردشیر که در تجارب الامم منقول است این بوده که پادشاه «کسی
 را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بست مهر کند و
 پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد... و چون شاه درگذرد آن نامها را که
 نزد آن چهار نفر است با نبسته ای که نزد خود شاه است گرد آورند و مهر همه را بشکنند
 و نام کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکار کنند.» مینوی.

عهد ساسانی است) می‌دانیم که اردشیر اول و شاپور اول و شاپور دوم جانشینان خویش را خود انتخاب کرده‌اند لکن در مدت زمان بین اردشیر دوم و قباد انتخاب‌شاه عموماً به دست بزرگان بود. سبک و روشی که تنس می‌کند بخوبی تواند بود که در این دوره متداول بوده باشد. بنابراین این تعبیر عجیبی که به اردشیر نسبت داده شده که گفت این ترتیب قطعی و حتمی نیست و در اعصار دیگر ترتیب دیگر ممکنست پیش گرفته شود نشان می‌دهد که «نامه تنس» در عهدی انشا شده است که از طرفی سبک منسوب به اردشیر هنوز در خاطرها بوده است و از طرف دیگر نازه منسوخ شده بوده است یعنی روزگاری که شاهان از نو قدرت آن را یافته بودند که در حیات خویش جانشین خود را تعیین کنند و این مسأله مدت ۱۰ زمان میان قباد و هرمزد چهارم را به خاطر ما می‌آورد.

در «نامه تنس» به اردشیر نسبت داده شده که گفت «هیچ آفریده را [غیر از شاهان زبردست] که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی‌باید خواند جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند: آلان، و ناحیت مغرب، و خوارزم، و کابل» (ص ۵۴). مراد از صاحب ثغر آلان بی‌شک مرزبان نواحی قفقاز و خزر است که خسرو اول ایجاد کرد و او را این امتیاز داد که بر تخت زرنشیند و مرتبه او استثناء به اولاد او منتقل می‌شد که ایشان را ملوک السربرمی نامیدند (مستخرجات از نه‌ایة الأرب در مجله انجمن همایونی آسیائی سال ۱۹۰۰ ص ۲۲۷ دیده شود).

۲۰ «آخر الامر از روی اطلاعات جغرافیائی که در نامه موجود است می‌توانیم که زمان اصلی تحریر و تلفیق نامه تنس را بطور قطعی تری تعیین کنیم: چند بار نام ترکان برده می‌شود، و حدود مملکت ایران

چنین تعیین می‌گردد (ص ۸۹) میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران و از انجا تا کابل و طخارستان. بنا برین نامه پس از فتوحات خسرو اول در مشرق و تاراندن هپتالیان (هیاطله) ولی قبل از تسخیر یمن انشا شده است یعنی در سالهای میان ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی.

کریستن در آخر این شرح افزوده است که پس از آنکه این مختصر را در این باب نوشته و برای عرضه به محضر خداوندان فضل حاضر کرده بودم دیدم که آقای مرقوارت نیز از راههای دیگر به همین نتیجه رسیده است که: نامه تنسر عبارت از خیالی پردازی است که در عهد خسرو اول انشا شده است (به کتاب ایران شهر ج ۱ ص ۳۰ و حاشیه ۲ رجوع شود). آقای مارکوارت چنین طرح سخن می‌کند که چون در نامه ذکر قابوس شاه کرمان می‌رود (ص ۵۴)، و از انجا که شاه کرمان هم عصر اردشیر که در تاریخ معروفست بلاش (ولخش، وُلگس) بوده است، باید معتقد شد که کاؤسیس (کیوس) برادر خسرو اول در نظر محرر نامه بوده است.

سخن اسناد تا اینجا بود و از ان بر ما اجمالاً معلوم می‌شود که شخصی در زمان انوشروان خسرو اول و در سنوات مابین ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی به قصد آشنا ساختن معاصرین خویش با مسائل سیاسی و اداری و اجتماعی و دینی دوره زندگانی خویش این رساله را به وجود آورده و هر چند بعضی از اخباری که در ان گنجانده ممکن است کاملاً با آنچه ما امروزه حقیقت تاریخی می‌دانیم موافق نیاید باز از حیث وصف اوضاع و احوال دوره انوشروان در کمال صحت است و جنبه معمولیت و موضوعیت آن فقط در اسناد دادن تألیف به تنسر و نسبت دادن چگونگی

اوضاع به دوره اردشیر پاپکان است و قطعاً مصنف برای نضج مواد رساله خویش از رساله وصیتنامه اردشیر پاپکان (که ترجمه عربی آن امروزه در کتاب تجارب الامم برای ما محفوظ و علی العجاله بعد از اوستا قدیم‌ترین سندی است که در شکل کتاب برای ما باقی مانده است) استفاده بسیار کرده است.

در باب هویت مؤلف و نامه تنسر، نگارنده را فرضی به خاطر رسیده است که در نظره اولی ممکن است خیال انگیز پنداشته شود اما اگر در معرض امتحان و اختبار درآید شاید که سیه روی نگردد. اینک بیان مطلب :

- ۱۰ حکایت بوزینگان که در این نامه تنسر آمده از جمله قصص پنج تنستر است که اصل و منشأ سانسکریت کلپله و دمنه باشد، می‌دانیم که کلپلنگ و دمنگ را برزویه طبیب در زمان خسرو انوشروان از هند بیاورد و به پهلوی (پارسی) ترجمه کرد، آن نسخه پارسی منشأ یک روایت سربانی گردیده است که در حدود سال ۵۷۰ میلادی نوشته شده و امروزه موجود است و تقریباً یقین داریم که از حیث محتویات عیناً مانند تحریر پارسی کلپله بوده است. سیلومستر دوساسی^۱ در ضمن بیان مآخذ کلپله عربی فوید قصه بوزینگان در کلپله سربانی نیز نیست و اینجانب از آنجا چنین استنباط می‌کنم که در متن پهلوی هم وجود نداشته است، اما در «نامه تنسر» هست و بطوری در ضمن حکایت تغولشاه و رستین دبیر گنجیده است که منفک ناشدنی و ضروری آنست، داستان دارا و رستین و بیری مطابق روایات اصیل پارسی است زیرا که در تاریخ طبری هم

1. Silvestre de Sacy .

مندرج است متنها این حکایت بوزینگان دران وجود ندارد ، منشی و نامه تنسر ، داستان دارای چهار آزاد و دارای دارایان و رستین و بیری را به نوعی که در روزگار ساسانیان منقول و مقبول بوده برای بیان زیان معلوم بودن ولی عهد به گواهی آورده است ، رستین در آن داستان پیش شاه می رود و قصه ای می گوید که قصه بوزینگان باشد ، پس قول به اینکه حکایت بوزینگان از الحاقات این مفتح است سقیم است .

اما حکایت بوزینگان در پنج نثر هست و بنا برین در مجموعه حکایاتی که برزویه از هند به ایران آورده بوده نیز وجود داشته ، پس چرا در ترجمه پهلوی (که نسخه سریانی از ان نشأت کرده و از حیث مندرجات معادل آنست) موجود نبوده ؟

در اینکه نامه تنسر ، باید بعد از آمدن مجموعه حکایات کلیده و دمنه به ایران انشاء شده باشد شککی نیست ، کسی که کتاب کلیده را به پارسی (پهلوی) ترجمه کرده بوده برزویه بوده ، حکایت بوزینگان را برزویه در گزارش پهلوی نیاورده بوده ، ولی واضح نامه تنسر آنرا در رساله خویش گنجانده است .

با این مقدمات آیا می توان فرض کرد که منشی نامه تنسر و گزارنده پنج نثر به پارسی یک نفر باشند یا نه ؟

اما تنسر که تحریر این نامه به او نسبت داده شده است معلوم نیست وجود خارجی و تاریخی داشته است یا نه . پروفیسور آرتور کریستن سن دانمارکی در این او اخر مقاله ای به زبان فرانسه در باب تنسر نوشته و عنوان آن را ابرسام و تنسر گذاشته است . مطالب آن هر چند بعضی تحقیق است و برخی فرض به گمان من خالی از اهمیت نیست و از این جهت ترجمه

قسمتی از آن را که مربوط به هویت تنسر است اینجا اختصاراً نقل می‌کنم:

أَبْرَسَامُ وَ تَنْسَرُ

- در فارسی‌نامه عبارتی در خصوص وزیر اردشیر اول مؤسس سلسله ساسانی می‌یابیم. مؤلف کتاب پس از آنکه به اختصار جنگ اردشیر را با اردوان آخرین پادشاه اشکانی ذکر می‌کند. داستان دوره شاه اردشیر را آغاز می‌کند پس می‌گوید: «وی وزیری داشت نام اوسار...».
- در باب نام سار ناشرین کتاب لسترنج و نیکلسن در حاشیه نوشته‌اند: «ظاهراً تصحیف برسام است که طبری (۱۲ . 1.816) آن را «ابرسام» آورده است. «راستست که رتبه و منصب این شخص بر ابرسام طبری منطبق می‌شود لیکن اسم را قطعاً تنسار (به جای تنسر) باید خواند، زیرا تنسر نیز یکی از مشاهیر خداوندان مناصب بزرگ زمان اردشیر بود. اینجا مسأله‌ای پیش می‌آید و آن اینکه آیا جای آن دارد که تنسر و ابرسام را بک شخص بدانیم؟»
- برای حل مسأله نخست اطلاعاتی را که درباره ابرسام و تنسر از سایر مآخذ بدست می‌آید می‌سنجیم و امتحان می‌کنیم:

أَبْرَسَامُ

مآخذ عمده: طبری و دینوری

• اولاً. ابرسام بزرگفرمدار (و زُرْگَفَرْمَدَار) یعنی وزیر اعظم

اردشیر است و وقتی به این مقام رسید که اردشیر ملکش ستغور (اصطخر) را فتح کرده بود [و در هنگامی که اردشیر او را در اردشیر خرّه به جای خود نشانده و خوبستن به اصطخر رفته بود] شاه اهواز که اردوان او را بالشکر به جنگ اردشیر فرستاده بود به اردشیر خرّه رسید و ابرسام وی را شکست داد.

و ثانیاً . ابرسام در زمان پیری دخائنی در امور داخلی قصر شاهی می یابد و آن اینکه اردشیر پس از کشتن کلیه زنان و مردان خاندان اشکانی کنیزکی از زنان حرم اردوان به شبستان خویش و در جزء زنان خویش آورده بود، و کنیزك ادعا داشت که در اندرون شاه اردوان مقتول خادم یکی از زنان شاه بوده بود. ولی همینکه مدتی گذشت و کنیزك دریافت که بزودی صاحب فرزندی از شاه اردشیر خواهد شد و بنابراین گمان کرد که اردشیر او را نخواهد کشت اقرار کرد که دختر اردوان بوده است . از آنجا که ماسان جدّ اردشیر سوگند خورده بود که از خاندان اشکانی یک تن را زنده نگذارد و اردشیر هم پس از رسیدن به شاهی با خوبستن پیمان کرده بود که به نذر نیای خویش وفا کند. ابرسام را فرمان داد که زن را تباہ سازد . اما ابرسام چون یقین کرد که کنیزك بار دارد او را در سردابی نهان کرد و جای شرم خویش را بریده به حقه ای نهاد و به مهر شاه رسانیده از او درخواست کرد که بفرماید آن را در یکی از گنجها نگاه دارند . و همینکه شاه اردشیر از او پرسید که زن را چه کرده ای گفت در دل خاك جایش دادم . روزی که شاه اردشیر اندوه خویش را از نداشتن وارث و جانشین به ابرسام گفت پیر راز را برو فاش کرد

و فرزند شاه را به حضور آورد و درخواست تا شاه حقه ای را که در خزانه نهاده بود بیاورد و بنگرد تا اطمینان یابد که ابرسام را با زن شاه کاری نبوده است و پس واقعاً و حقیقتاً فرزند خود شاه اردشیر است. این پسر همان شاهپور بود که بعدها به جای اردشیر بر تخت شاهی نشست.^۱

نام این پسر مرد در متن طبری تصحیف شده است و هر چند این سام را هر چند ابرسام باید خواند. زیرا کلمه اوان را مرحوم استاد مارکوارت خوب دریافته است که باید هر گبند یا هر گبند (در کتابهای یونانی هر گبیدیس) باشد که یکی از مناصب بزرگ درباری در عهد ساسانیان بود. و چون منصب هر گبندی از مناصبی بود که تنها به مردانی از خاندان ساسانی ممکن بود داده شود^۲ پس ابرسام باید بک نفر از ساسانیان بوده باشد.

« داستان سابق را بلعی نیز در ترجمه طبری می آورد ولی نام پسر را نمی برد و فقط می گوید وی « سرهنگی بود با علم و حکمت بسیار و امین بود، اردشیر و زنان اردشیر خواسته و کدخدائی همه بدو استوار داشتندی. »^{۱۵}

« در نهایت الأرب مرد درباری بزرگی که سخن از وست بن الهبوزان نامیده شده که ظاهراً تصحیف عنوان هرید الهربذان (به پهلوی هیربذان هیربذ) باشد.

۱. در الأخبار الطوال دینوری کنیزك دختر برادر فرخان که از اولاد اردوان

بود خوانده شده .

۲. رجوع شود به کتاب دیگر استاد کریستنن در باب «وضع ملت و دولت و دربار

در زمان شاهنشاهی ساسانیان » به فرانسوی ص ۲۷.

در کتاب پهلوی «کارنامه گ اردشیر پاپکان» این داستان به نوعی دیگر آمده و آن همانست که آثار و عمده مطالبش در شاهنامه فردوسی نیز دیده می شود: اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت، وی را برادرانش به لاک ساختن اردشیر برمی انگیزختند تا زهر در ظرفی خوردنی که از شیر و آرد ساخته شده بود ریخته به شوهرش داد که بخورد ولی آذر فریغ به نوعی خارق عادت ظرف خوردنی را باژگون می سازد و سگی و گربه ای که آن طعام زهر آلوده را می خوردند می میرند، شاه موبدان موبذ را می خواهد و در حینی که به او بلفظ هیربند خطاب می کند فرمان می دهد که زن را با وجود آنکه فرزندی در شکم دارد به قتل برساند. لیکن موبدان موبذ زن را نمان می کند و وی پسری می آورد که شاهپور نامیده می شود. همینکه بعدها اردشیر از اینکه موبذ را وادار و مأمور به کشتن زنش کرده بود پشیمان می شود بزرگ موبدان را از راه او افشا می کند و پسر را به حضور شاه می رساند و مزدی شایان می یابد.

ثالثاً. عیسای مسیح که در زمان شاهنشاهی اردشیر مبعوث شده بود (!) یکی از حواریون خویش را سوی اردشیر می فرستد و او به تیسفون می رود. ابرسام را می بیند و انجیل را برومی خواند و از مذهب عیسوی آگاهی می سازد. ابرسام نیز اردشیر را از آن خبر مطلع می کند و اردشیر سخن رسول را به حسن قبول می شنود و دعوتش را اجابت می نماید. اما خشم ایرانیان اردشیر و ابرسام را مجبور می کند که خواری را باز پس

۱. مجملی از همین روایت را حمدافه مستوفی تروینی دو تاریخ گزیده آورده ولی نام وزیری را که مأمور کشتن زن می شود نمی برد همین قدر می گوید خاندان برمکیان از نژاد این وزیر بود.

فرستند^۱.

تَنَسَّرَ

مآخذ پهلوی و عربی و فارسی

- چهارمین کتاب دینکرد : اردشیر می خواهد کتب مقدسه مذهبی (اوستا) را که از جور زمان متفرق و پراکنده شده از نو گرد آورد ، تنسر^۲ را و سایر علمای دین را دعوت می کند و چون حق رأی و اجتهاد تنسر ثابت می شود سایر روحانیان را بازپس می فرستد.
- سومین کتاب دینکرد : در مدت سلطنت اردشیر هیروید تنسر و مالک کیش پیشین^۳ (پوریونکیش) به امر شاه اوستا را که قطعات آن متفرق بود از نو تدوین می کند، نسخه ای از آن در گنج شیزبکان نهادند^۴ و نسخ آن در میان مردم منتشر شد.
- تنسر در دینکرد چند بار هم به عنوان مجدد و زنده کننده^۵ دین زرتشتی نام برده شده است.
- مسعودی در مروج الذهب اشاره به تنسر می کند و در التنبیه و الأشراف تفصیل بیشتری درباره^۶ او می دهد و می گوید که نامه ای به

۱ . این داستان را دهنوری یک بار در حوادث شاهی اردشیر (چاپ فرنگک ص ۴۶) می آورد و بار دیگر در وقایع دوره هرمزد پسر انوشروان و بهرام چوبین (چاپ فرنگک ص ۸۵) ولی در این موضع دوم وزیر را یزدان می نامد نه ابرام . مؤلف نهاییه الارب این المانرا با تفصیلی که از داستان گشتاسب و زردشت استخراج کرده منضم ساخته و مشروح تر آورده است .

۲ . و است این کلمه را تو سر می خواند لیکن از مآخذ عربی و فارسی چنان برمی آید که قرأت صحیح کلمه تنسراست (رجوع شود به صفحه ۳۵ و ۳۶ از همین دیباچه).

ماه گشنسپ نوشت، آنگاه عبارتی از آن نامه را هم خود مسعودی نقل کرده است و یک عبارت دیگرش را هم بیرونی در کتاب الهند آورده است. این دو فقره بی شک آثار ترجمه عربی ابن مقفع استخرج شده است و آن امروز به دست نیست اما ترجمه فارسی آن را که ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان خویش مندرج ساخته دارمستتر با ترجمه فرانسه اش منتشر نموده. این نامه تنسر که تفصیلات بی نهایت مهمتی راجع به وضع سیاسی و اداری شاهنشاهی ساسانیان در بر دارد رساله ادبی فرضی و اختراعی است که در عهد خسرو اول انشاء شده است.

در تجارب الأمم ابوعلی مسکویه نیز نام تنسر برده شده است. « قبلاً باید تصریح کنیم که وحدت مسمای این دو اسم بکلی مردود است. هیأت نوشتن دو نام ابرسام و تنسر به همان اندازه که در خط عربی مختلف است در خط پهلوی نیز متفاوتست بحدی که ممکن نیست یکی را تصحیف و تحریف دیگری در پهلوی پنداشت. در نام تنسر به واسطه وجودش در کتاب دینی پهلوی دینکرد تردیدی نمی ماند. اسم ابرسام هم چندین بار به شکل ارمنی ابرسام در خاندانهای بزرگت ارمنی دیده می شود. باهمه اینها فرض این را می توان کرد که ابرسام نام حقیقی آن شخصی بوده باشد که موضوع تحقیق است و تنسر لقبی بوده باشد که به او داده شده^۱ و معنی آن «سرتن» باشد یعنی «کسی که تن را سر

۱ - رجوع شود به صفحه ۳۶ و ۳۵ از همین دیباچه در متن و حاشیه.

۲ - در باب انقباب رسمی عهد ساسانی به کتاب «دوره شاهنشاهی ساسانیان»

همین مؤلف که به زبان فرانسوی است به صفحه ۹۹ رجوع شود.

است^۱.

- ۱ ابرسام وزیر و مشار و مشیر خاص اردشیر بوده است و چنین می‌نماید که مأخذی که مصنف نه‌ایه‌الآرب در دست داشته است او را به عنوان هیربذان هیربذ خوانده بوده است. در کار نامگ پهلوی مردعالی-رتبه‌ای که در قضیه زن شاه همان وظیفه‌ای را عهده‌دار است که در تاریخ طبری و کتاب دینوری به ابرسام نسبت داده شده، به عنوان موبذان موبذ تعیین شده است ولی شاه در خطاب به او می‌گوید: «ای هیربذ» که از آن چنین استنباط می‌توان کرد که در اساس داستان ابرسام را صاحب رتبه موبذان موبدی نخوانده بوده‌اند بلکه رتبه اندکی پائین‌تر هیربذان هیربذی را برای وی قائل بوده‌اند. تنسر به موجب دینکرد در زمان اردشیر هیربذ [هیربذان] بوده است، و اینکه در مأخذی که ذکر ابرسام آمده نامی از تنسر نیست و آنان که تنسر را می‌شناخته‌اند خبری از ابرسام نداشته‌اند امری عجیب هست لکن آنرا می‌توان بر تصادف حمل کرد.
- ۲ اما دلایل دیگری که به نظر من قوی‌تر می‌آید جلو فرض یکی بودن ابرسام و تنسر را می‌گیرد و آن را رد می‌کند. چیزی که از همه مهمتر است اینکه آنچه از آثار اعمال و دوره زندگی این دو شخص در مأخذ ما مثبت است بکلی مباین بکدیگر است. سپس رتبه و مقامی که ابرسام داشته است، طبری یک بار او را «وزر گفتر ماذار» (یعنی وزیرالوزراء و بزرگترین مأمور) اردشیر می‌خواند و بار دیگر هرگز

۱. مترجم گوید که جناب پرفسور در این مورد در حاشیه اشاره کرده است به وجه تسمیه‌ای که از قول بهرام غرر زاد منقول بوده و دارستر بهبوده سعی در توجیه آن اشتقاق و وجه تسمیه‌علیانه نموده است و چون اینجا در ضمن حواشی بر صفحه ۹۴ س ۸ آنرا بیان کرده‌ام دیگر اینجا ترجمه قول استاد را لازم ندیدم.

می‌شمارد یعنی صاحب یکی از هفت سمت ارثی دولت ساسانی، و این سمت مخصوص منسوبین خاندان شاهی بود. عنوان هرگبذ که در متون تواریخ بندرت به آن بر می‌خوریم در خط عربی به صورت هر جبذ نوشته شده، تبدیل یافتن هر جبذ دور از اذهان به هر بید (هیربذ پهلوی) که عنوان معروفی بوده است به توسط مورخان یا ناسخان تقریباً طبیعی و پرهیز ناکردنی بوده است. و کاملاً ممکنست که کارنامگ (که تحریر آن بصورتی که به دست ما رسیده بعد از زمان ساسانیان شده است) در تحت تأثیر و نفوذ کتابهای عربی واقع شده و این تبدیل و خطا در آن روی داده باشد.

۱۰ بنا برین اختلاف کاملاً اساسی و حقیقی است در صورتی که شباهت جز سطحی و صوری نیست. خلط میان عنوان هرگبذ و هیربذ کم کم به خلط میان هرگبذ ابرسام و هیربذ تنسر منجر گردیده و مسعودی خلط را بجائی رسانیده که گفته تنسر از دوده شاهی بوده، و حال آنکه ابرسام بوده که دارای رتبه‌ای بود که ارثاً به مردانی از خاندان شاهی تعلق داشت. در فارسنامه خلط به نهایت درجه رسیده است.

۱ تنسر و ابرسام بی شک و گمان هر دو تاریخی اند، اما اطلاعات مثبتی که از مأخذهای موجود بیرون می‌توان کشید بس اندک است: ابرسام مقام ارثی هرگبذی را داشت، این شغل خاص دودمان ساسانی بود و کسی که شاغل این شغل بود از دیگران ممتاز بود بدینکه او تاج را بر سر هر شاه نو می‌گذاشت. چون این منصب یک جنبه نظامی نیز داشته است

۱. شاید مصرسان که در تاریخ ابوالقاسم کاشی آمده است تعریف تنسر ابرسام

باشد (مجنتی مینوی).

طبیعی است که ابرسام به کارهای لشکری نیز گماشته شده باشد که یکی از آن جمله جنگش با شاه اهواز بوده است. اردشیر او را به شغل غیر ارثی وزارت اعظم نیز نصب کرده است. تنها طبری و دینوری به ابرسام نسبت می‌دهند که به شرح منقول در یک افسانه وی زن اردشیر را نجات داده است و این داستان به دو صورت مختلف به دست ما رسیده است و دینوری و مؤلف نه‌ایه الأرب این وزیر را به شرح افسانه دیگری واسطه^{۱۰} میان مبلغ عیسوی و شاه اردشیر قرار می‌دهند و این قصه نیز شاید در تحت نفوذ روایت تاریخی راجع به روابط میان شاهپور پسر اردشیر و مانسی پیغمبر ایرانی قرار گرفته و بسط یافته باشد. به این ترتیب پیدایش داستانهای گوناگون درباره ابرسام شروع شده بوده است اما هویت این وزیر ۱۰ سرسلسله ساسانی که در حافظه‌ها منقوش بوده مبهم‌تر از آن بوده است که ممکن شود او را یکی از بلان روایات و پهلوانی از پهلوانان داستانی قرار دهند. تنسر که هیربذان هیربذ بوده دومین رتبه از رتبه‌های روحانی ایران را داشته (بعد از موبدان موبذ بوده) و در عهد خویش آنگاه‌ترین همه مردم به روایات و سنن دینی بوده و مجموعه‌ای از متنهای مقدس ۱۰ زرتشتی که او فراهم آورد اساس و پایه تدوین و تازه کردن اوستا که به فرمان اردشیر شروع شد گردیده است.

۱ نام موبدان موبذ (رئیس عالی و پیشوای بزرگ دین زرتشتی)
 زمان اردشیر که طبری ذکر می‌کند در نسخه‌های مختلف به صورتهای
 گوناگون : فاهر، قاهر، هاهر در آمده و در مجمل التواریخ ماهر شده، ۲۰

۱ . کتله که در « تاریخ ایرانیان و تازیان در دوره ساسانیان » به زبان آلمانی این نام را

به ترتیب Pahr ضبط کرده است.

فرض دارمستتر که این نام و ممکنست تصحیفی از تنسر باشد، مرا قانع نمی‌کند: تنسر موبدان موبد نبود و بعلاوه در همه انواعی که این کلمه محل بحث ضبط و خوانده شده بعد از حرف اول الف آمده است. آیا نباید ماهداد خواندن آن را رجحان داد؟ بر حسب فهرست اسامی موبدان که در بندهشن یافت می‌شود ماهداد نامی پدر جلد بهگک یا باگک خوانده می‌شود و خود این بهگک یا باگک موبدان موبد عهد شاهپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) بوده است.

مقایسه بین فارسنامه و نامه تنسر

۱. مؤلف فارسنامه چنانکه دیدیم ابرسام وزیر را در تحت اسم تنسار (تنسر) ذکر کرده است، این را باسانی می‌توان توجیه کرد، جهش اینست که وی نامه تنسر را داشته و بعض مباحث و فقرات آن را اخذ کرده است.

اینک نخست فصلی از باب مربوط به تاریخ اسکندر ذوالقرنین. فصلی که به موازات آن درج کرده ایم همان مطالبست از ترجمه ابن اسفندیار مفصل تر و به سبک منشیانه و مصنوع تر (به صفحه ۴۵ تا ۴۸ رجوع شود). مواضع اتحاد و اختلاف را خواننده خود خوب بر می‌خورد:

فارسنامه	ابن اسفندیار
۲۰ و چون دیار فارس بگشاد پادشاهان و پادشاهزادگان را بگرفت و نامه سوی معلم و استاد اسطاطالیس نبشت کی	و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله ابنای ماوک و بقایای عظام و سادات و قادات و اشراف اکناف به حضرت او جمع شدند و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده

این فتح کی مرابر آمد از اتفاق نیک بود و از نفرت لشکر دارا، و اکنون این پادشاهزادگان را کی گرفته ام مردانی اند سخت مردانه و ارجمند و دانا و از ایشان می ترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من وهتی افکنند و می خواهم کی همگان را بکشم تا تخم ایشان بریده شود.

ارسطاطالیس جواب نبشت که نامه تو خواندم در معنی مردان فرس کی نبشته بودی و هلاک کردن ایشان به سبب استشعاری که ترا می باشد، در شرط نیست تباه کردن صورتها و آفریدهها در شرع و در حکمت محظورست و اگر تو ایشان را هلاک کنی آن تریبه و هوای بابل و فرس امثال ایشان را تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه در افتد و صورت نبندد کی تا تو پادشاهی برتو دوستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر خود دخل آورد.

به وزیر خویش ارسطاطالیس نامه نوشت که به توفیق عز و علا حال مانا اینجا رسیده، من می خواهم به هندو چین و مشارق زمین روم اندیشه می کنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه ها تولید کنند که تدارک آن عسیر شود و به روم آیند و تعرض ولایت ما کنند رای آن می بینم که جمله را هلاک کنم و بی اندیشه این عزیمت را به امضا رسانم،

ارسطاطالیس این فصل را جواب ۱۰ نوشت و گفت بلوستی در عالم امم هراقلمی مخصوصند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند و اهل پارس متمیزند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ که معظم رکنی است ۱۰ از اسباب جهاننداری و آلت کامنگاری اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از آن کان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان از پیش بر خیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان ۲۰ منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید، و حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلائی و فتنه ای و وبائی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زنده

عنان همت از این عزیمت مصر و فگر داند
 و زبان تهمت را که از سنان جان سنان
 موثر و مولم تراست از کمال عقل خویش
 مقطوع گگرداند... باید که اصحاب بیوتات
 و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را
 به مکانت و حمایت و وفا و عنایت خویش
 مستظهر گرداند و به عواطف و عوارف
 اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان
 دور کند که گذشتگان گفتند که هر مهم که
 به رفق و لطف به کفایت نرسد به قهر و عنف
 هم میسر نگردد. رای آنست که مملکت
 فارس را موزع گردانی بر ابنای ملوک ایشان
 و به هر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت
 ارزانی داری و هیچ کس را بر همدیگر
 ترفع و تفوق و فرمانفرمائی ندهی تا هر یک
 در مسند ملک مستند به رأی خویش بنشینند
 که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سر
 که تاج یافت باج کسی قبول نکند و به غیر ی
 فرو نیارد و میان ایشان [چندان] تقاطع
 و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقائل
 بادید آید بر ملک. و تفاخر و تکاثر بر مال
 و تنافر بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم،
 که به انتقام نپردازند و از مشغولی به
 یکدیگر از گذشته یاد نتوانند کرد و گگر

اما باید کی هر کسی را
 به طرفی گماری و هیچ یکی
 را بر دیگری فضیله نهی تا
 به یکدیگر مشغول شوند ،

و همگان طاعت تو دارند ،

- اسکندر همچنین کرد اما بدین ترتیب کی کرد نایبان رومی را بر همگان مستولی داشت و خود برفت و بلاد هند بگرفت و به دیار صین رفت و به صلح باز گشت و قصه‌ها آن دراز است. . . پادشاهی جهان سیزده سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت و قومی گفته‌اند کی به شهر زور گنشته شد و قومی گفته‌اند به بابل.
- تو به دورتر اقصای عالم باشی هر یک از ایشان دیگری را به حول و قوت و معونت تو تخریف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد اگر چه روزگار رانه امانست و نه اعتماد، اسکندر چون جواب را واقف شد رای بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان قسمت کرد و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر به حد مشرق کشید و به تبع اسبابی که مالک الملک او را کرامت فرموده بود^{۱۰} عالمیان مسخر او شدند و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت.

مؤلف فارسنامه در فصل مربوط به اردشیر می گوید: «... وقاعدهایی

- نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کسی ننهاده بود^{۱۰} و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرک افزایند، و او را عهد و وصایاست کی نسخه‌ها آن موجود است. « از کتاب اولین که در این عبارت ذکر شده است بدون هیچ شکک، نامه تنسر، مراد است که در آن چیزی از عهد و وصایای اردشیر منقول است.^{۲۰}
- یک فقره از فارسنامه که مخصوصاً مفید و دانستی است عبارتست که از رابطه شاهنشاه با مشاورینش سخن می‌راند. بر حسب نقل ابن اسفندیار

۱. به وصایای سیاسی اردشیر در مجمل‌التواریخ نیز اشاره‌ای شده است.

تنسر به شاه طبرستان می نویسد: «دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه...» و بعد از آن شرحی در باره کشورهای مختلف روی زمین و تفاوت ملل بایکدیگر و امتیاز و رجحان ایرانیان بر دیگران می آید و عاقبة الامر چند کلمه ای در خصوص سلطه شاهنشاه می گوید:

• و پس امروز شهنشاه هر کرا به فضل و طاعت او مقرر آمد و خراج فرستاد سایه حشمت خویش بر او افکند و اطراف او مصون داشت از تعرض حشم خویش و بعد ازین همگی رای بران موقوف است که به غزو روم و لجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت المال معمور نکند، و از سببی فراری ایشان شهرها که

۱۰ اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرمید و بر ایشان التزام خراج فرماید... «دنبال وصف بزم شهنشاه» گشتن بیهوده است. لیکن مؤلف فارسنامه در شرح شاهی اردشیر می گوید: «و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفتاد و دو روز به مجلس انس نشستی یک روز به بارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی

۱۵ و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی و یک روز در خلوت با حکیمان و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز به هزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفتاد و هفتاد و هشتاد و نود و یک روز مشغول بودی و در دفع دشمن لذتها بر خویشتن حرام داشتی تا از آنگاه

۲۰ که آن مهم کفایت شدی». از مطابقت این کلمات آخری با آخر عبارت منقول از ابن اسفندیار فرض می توانیم کرد که وصف بزم شهنشاه را که ابن اسفندیار در ترجمه ای که خود از تحریر عربی ابن مقفع نموده

است حذف کرده بوده ابن البلخی در فارسنامه در این فصل به دست ما می‌دهد.

بنابراین بر ما چنین محقق می‌شود که فارسنامه که بقدریک قرن از کتاب ابن اسفندیار قدیمتر است برای ما بعضی از قطعات نامه تنسر را حفظ کرده است : و بیک مقایسه میان دو متن این احتمال را به خاطر راه می‌دهد که ابن اسفندیار در ترجمه متن رساله ابن مقفع که در دست داشته در بعض موارد به اختصار پرداخته ، و جوهر و مفاد یکی از عباراتی که ابن اسفندیار حذف کرده بوده در فارسنامه برای ما محفوظ مانده است.

- ۱۰ اما کلمه تنسر در کتب مختلف از برکت نقص الفبای عربی و بنابه هوس کتاب به صورتهای مختلف درآمده : تنشر ، بنشر ، بيشر ، ينشر ، تبسر ، سشر ، بنصر ، سند ، تیمسن ، وغیره همه تصحیفات این لفظ است. **توسر** نیز در پهلوی به چندین وجه ممکنست خوانده شود ولی چنین برمی آید که جز تنسر و توسر و دوسر به وجهی دیگر آن را تلفظ نکرده اند. پرفسر کربستنن عقیده دارد که اگر ابن مقفع نیز **شکل توسر** را توسر هم خوانده بود می‌بایست که در ترجمه فارسی ابن اسفندیار نیز این تلفظ هم موجود باشد. پس اینکه بیرونی مأخذ خویش را نامه **توسر** هیربذان هیربذ می‌خواند نشان می‌دهد که وی فقره مزبور را از روی ترجمه عربی ابن مقفع (که ترجمه فارسی موجود و حاضر از آن ناشی شده است) نگرفته بلکه مستقیماً یا بطور غیر مستقیم
- ۲۰

از اصل پهلوی برداشته^۱ زیرا در پهلوی است که شکل نون و واو یکی است ولی در خط عربی بدل شدن این دو حرف به یکدیگر ممکن نیست. همین سخن را درباره^۲ دوسر که مسعودی به عنوان قول ضعیف تر آورده نیز می توان گفت، و بنابراین جای آن دارد که چنانکه در سابق ذکر شد معتقد باشیم که تا قرن پنجم هجری متن پهلوی این نامه نیز موجود بوده است. شاید بتوان احتمال داد که لفظ تنسر عنوان و منصبی از قبیل پیشوا و رئیس و مقدم بوده باشد.

جُشَنَسَف یا ما جُشَنَسَس (گُشَنَسَب یا ماه گُشَنَسَب) شاه و شاهزاده^۳ فدشوار گر را نیز نمی دانیم که وجود تاریخی است یا نه. وی به موجب این نامه ادعا داشته است که از تخمه^۴ اردشیر دراز دست بوده (ص ۹۲). اما اینکه قبل از زمان اردشیر بابکان در طبرستان شخصی به نام گشنسب (که نام آتش مخصوص به خانواده^۵ سلطنتی و طبقه^۶ لشکری در عهد ساسانیان بود) موسوم بوده باشد قدری محل تردید است.

این مقفّع مقدمه ای را که بر نامه نوشته است این طور آغاز کرده است: «چنین گوید ابن المقفّع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس. «این یک سطر که از بدبختی معنی آن هم مبهم است سلسله^۷ سند ابن مقفّع را بدست می دهد. چنانکه

۱. اینکه بیرونی بارتی را که از «نامه تنسر» نقل کرده است از ترجمه ابن المقفّع نگرفته باشد قطعاً مردود است، مخصوصاً عبارتی که بیرونی نقل کرده از یکی از فصولی است که ابن مقفّع برای توضیح کلمه ای از کلمات متن «نامه تنسر» از خود افزوده است، لیکن از قرینه ای که پروفیسر کریستنسن بدان اشاره می کند می توان استنباط کرد که شاید بیرونی و مسعودی به اصل پهلوی آن یا به ماخذ پهلوی دیگری نیز دسترس داشته اند، (مهنوی).

- دارمستر می گوید ۱ در این تعیین مأخذ تنها یک مطلب مطلقاً روشن است و آن اینکه مترجم عربی بامتنی سر و کار داشته که در کتابی از تألیف بهرام پسر خورزاد یافت می شده . خود بهرام این متن را از کجا بدست آورده معلوم نیست و دانستن این مسأله برای دانستن صحت متن در درجه اول اهمیت است. بنا به مشابَهت با خاتمه های ۱۰
- نسخ قدیم پهلوی که رشته انتساب مستنسخات را معلوم می کند احتمال قوی می توان داد که ابن مقفع در اینجا عین خاتمه بهرام را خلاصه کرده و آورده است یعنی توالی استنساخ را نشان می دهد که بهرام از نسخه ای که پدرش خورزاد نوشته بوده متن را نقل می کند؛ و او از نسخه ای که پدرش منوچهر موبد خراسان نوشته بوده؛ و او از نسخه ای که نسخه نویسان فارس نوشته بوده اند . اگر این تأویل بجا باشد روایت ابن مقفع از یک نسخه پهلوی نامه تنسرناشی می شود. اما این سطر به صورت دیگر نیز تأویل پذیر هست و آن اینکه بهرام مجموعه مأخذی داشته که از آن متنی ترکیب نموده و ابن مقفع آن را ترجمه کرده بوده،
- نه اینکه تنها متن را بتوالی هر نسخه ای را از نسخه قدیمتر استنساخ ۱۰ نموده باشند تا به دست بهرام و ابن مقفع رسیده باشد. اگر چنین باشد متنی که به دست ابن مقفع رسیده بوده تألیف بهرام بوده. اما در این صورت نیز از اصالت آن کاسته نمی شود زیرا مطالبی که در نامه دیده می شود چنان جنبه راستی و درستی دارد که باید فرض کرد بهرام به مأخذ تاریخی معتبر و مفیدی دسترس داشته است. ۱۰
- زمان بهرام چنانکه دارمستر نیز گفته است بر ما مجهول است و دانستن این مسأله برای دانستن صحت متن درجه دوم اهمیت را حائز

است. ابو محمد عبدالله ابن المقفع را می دانیم که در نیمه اول قرن دوم هجری می زیسته و از ایرانیان مانوی مذهب (یعنی پیرو مانی) و بس علاقه مند به ایران بوده و سعی بسیار در زنده داشتن آثار ادبی و تاریخی ایران قدیم و ترجمه آنها به زبان عربی می نموده است . نام او پیش از مسلمان شدن داذبه بوده که بعضی تصحیف کرده و روزبه گفته اند و اسم پدرش داذجشنس (داذگشنسپ که مخفف آن داذویه است) بوده . پدرش را بدان جهت مقفع گفتند که حجاج بن یوسف به عنوان آنکه وی خواسته ایزد بلاش و ماش خورده بود ، فرمود تا بزندش و انگشتان دست وی از آن رهگذر شکسته و لمس شده بود . ابن مقفع شعر عربی نیز می سروده و گویند ابوالعباس مبرد دیوان او را جمع کرده بوده . وی در حدود سالهای ۱۴۲ هجری قمری در سن جوانی مقتول گشت ^{۱۰} و بنابراین همچنانکه دارمستر بحق بیان کرده در آغاز قرن دوم بعد از سقوط سلسله شاهان ملّی می زیسته و تا دو قرن بعد از این زمان (زمان مسعودی) نیز خط پهلوی و زبان پارسی ساسانی هنوز متداول و رایج بوده است ^{۱۵} و بهرام خورزاد که منشأ روایت « نامه تنسر » برای ابن مقفع از اوست خواه از مردم عهد ساسانی باشد یا از رجال صدر اسلام در

۱ . استاد گرامی و دوست بزرگوار من مرحوم اقبال آشتیانی در رساله‌ای که به عنوان « شرح حال عبدالله بن مقفع فارسی » در سال ۱۳۰۶ در برلین بطبع رسیده است قسمت اعظم حوادث زندگانی و نکات مربوط به ترجمه احوال و آثار ابن نویسنده بزرگ را به زبان فارسی منتشر کرد ولی از طرفی به واسطه کتابهایی که بعد از آن چاپ شده و با نسخه خطی آن از پرده خفا بیرون آمده و از جانب دیگر به سبب آنکه بعضی مطالب در موقع تحریر رساله به نظر آن مرحوم نرسیده است حق اینست که این رساله از نو نوشته شود.

- زمانی بوده است که ادبیات کهن پهلوی هنوز دست نخورده بوده است.
- آشنائی اینجانب با نامه تنسر در سال ۱۳۰۵ و در طی مجالس درس پهلوی در محضر مرحوم پرفسور ارنست هیرتزل فیلد شروع شد که نسخه‌ای از چاپ دارمستیر را که با مقدمه و ترجمه آن از دوره سالیانه مجله آسیائی (سال ۱۸۹۴) مجزاً و جلد کرده بودند به اینجانب به امانت دادند که نسخه‌ای از متن آن با ترجمه‌ای از حواشی و ملاحظات و دیباجه او برنامه برای خویش نوشتم. بعدها در ضمن ترجمه کتاب وضع ملت و دولت و دزبار در دوره شاهنشاهی ساسانیان ، از فرانسوی به فارسی که دیدم پرفسور آرتور کریستنسن مؤلف آن کتاب از این نامه استفاده بسیار کرده است شناسائی و علاقه من نسبت به نامه تنسر بیشتر شد و همواره در صدد بودم که این سند معتبر و مهم تاریخی بازمانده از روزگار ساسانیان را به طبع رسانیده در دسترس هموطنان بگذارم.
- کیفیت تهیه متن برای طبع اول هر چه بود ، متن این طبع دوم مبتنی بر نسخه‌ایست از تاریخ طبرستان مورخ به سال ۹۷۸ که متعلق به مرحوم معتصم الملک کیانی بود ، و بعدها به دست مرحوم حاج محمد رضائی افتاد . کتاب مجلدیست ضخیم به قطع رحلی (۳۵ در ۲۵ سانتیمتر) و هر صفحه‌ای دارای ۲۵ سطر به خطی نسبتاً درشت میان نسخ و نستعلیق مورخ به ۹۷۸ و جامع تمام علائم اصالت و شامل دو جزء کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعلاوه تاریخ رویان مولانا اولیاء الله آملی که در ابتدای مجلد واقع شده است . صفحه اخیر تاریخ مولانا اولیاء الله به عبارت « والسلام علی من اتبع الهدی » تمام می شود و از ابتدای تاریخ ابن اسفندیار (چنانکه در ضمن بیان الحاقات مترجمین و هامش صفحه ۴۶ اشاره کرده‌ام) چند ورقه

ناقص است و به دو جمله عربی مربوط به مکاتبه میان اسکندر و ارسطاطالیس شروع می شود و بنابراین به اندازه یک صفحه و شاید هم بیشتر از ترجمه رساله ابن مقفع را ندارد. این نسخه با کلیه نسخ دیگر تاریخ طبرستان که ما می شناسیم این تفاوت را دارد که اضافات بسیار بر آنها دارد چنانکه گوئی این یکی اصل است و آن دیگر از ملخص، و مثلاً در ضمن ترجمه رساله ابن مقفع خیلی مباحث و عبارات و اشعار در این نسخه موجود است که از نسخ دیگر محذوف است و بدون آنها مطلب مبهم و ابتر است و بسا کلمات و جمل که در نسخ دیگر به تصرف کتاب تبدیل یافته و به نوالی استنساخ نصحیف گشته در این یکی صحیح و به سادگی اصلی مانده است. این متن را با متن مطبوع دارمستر و با متن نسخه دیگری از تاریخ طبرستان متعلق به مرحوم اقبال (که شباهت تام و تمام با یکی از دو نسخه مورد استفاده دارمستر (نسخه دیوان هند) داشت و فایده آن فقط معلوم داشتن اغلاطی بود که در چاپ او از راه بدخواندن کلمات و با در ضمن طبع رخ داده است) مقابله کرده ام، متن چاپ دارمستر مطابق با نسخه اقبال است و غالب نسخه بدلها که وی در پای صفحات آورده موافق با نسخه اساس ما و عین همان است که در این چاپ من در متن آمده است به طوری که معلوم می شود نسخه دیگر او (نسخه موزه بریتانیا) از حیث عبارات و الفاظ نظیر این نسخه کامل است ولیکن عجب اینست که از حیث سقطات مانند نسخ دیگر و دارای همان تقابصی ۲۰ است.

اینجانب در این طبع جدید غلطهای فاحش نسخه اساس را از روی نسخه دیگر و از روی چاپ دارمستر تغییر دادم و بعضی کلمات

و الفاظ را بر حسب قرائن اصلاح کردم متها عین ضبط نسخه^۱ اساس را در حاشیه آوردم، ولی متعرض ذکر نقایص یا اضافات نابجای نسخه های دیگر یا غلطها و افتادگیهای چاپ دارمستر نشدم و فقط اختلاف قراءات مهم^۲ را در پای صفحه ها نقل کردم. در آخر این متن فهرست زیادتیه های عمده^۳ این چاپ را بر طبع دارمستتر خواهم آورد.

متنی که در ۵۳ صفحه^۴ این رساله گنجیده است برابر با یازده ورق (۶۴۹ سطر) از نسخه^۵ اساس است ولی چون از ابتدای نسخه^۶ اصلی چند ورقی افتاده است نقیصه^۷ معادل قریب یک صفحه از ابتدای رساله^۸ ابن مقفع را بر حسب نسخ دیگر مرتفع ساختم و ناقص را تمام کردم.

از حواشی دارمستتر آنچه لازم و مفید می نمود در ضمن حواشی و توضیحات آخر این رساله نقل و حرف D که رمز اسم اوست در پایان هر یک از آنها نهاده شده است.

از آنجائی که مرحوم میرزا علی اکبر خان دهخدا نسخه^۹ نامه^{۱۰} تنسره چاپ دارمستتر را به تقریبی در کتاب نفیس بی نظیر امثال و حکم خویش (ص ۱۶۲۱ تا ۱۶۴۰) درج کرده است، و ازان گذشته بعدها سوادی از نسخه^{۱۱} کهن تاریخ طبرستان موصوف را که مرحوم اقبال از برای خویش نویسانده بود نیز از آغاز تا انجام خوانده و برای کتاب امثال و حکم و فرهنگ فارسی خویش یادداشتهای بسیار ازان بر گرفته بود و به سبک تحریر و اسلوب بیان ابن اسفندیار بخوبی آشنا شده، اینجانب در هنگام طبع اول برای^{۱۲} کشف صحّت برخی از کلمات نسخه^{۱۳} اساس که خواندن یا فهمیدن آنها را دشوار می یافتم از ذهن ثاقب و حدس صائب آن مرحوم استضاءت و استفادت

می کردم، و سپاسگزاری را از این مساعدت و لطفی که دربارهٔ این دوست خویش نموده و افاضه‌ای که فرموده فرض ذمهٔ خاطر شناختم.

*

در هنگام چاپ و نشر این طبع جدید دوست گرامی من آقای محمد اسماعیل رضوانی (دکتر در تاریخ) لطف کرده در تهیهٔ ترجمه های اشعار و عبارات عربی و معنی لغات مشکل کتاب و استنساخ و تدوین یادداشتها و تعلیقات با بنده یاری کردند^۱ و بدین وسیله از ایشان تشکر می‌کنم.

طهران ، مرداد ماه ۱۳۵۲

مجتبی مینوی

www.javidiran.wordpress.com

۱. آقای دکتر رضوانی از قراری که خود می‌گوید ترجمه‌های خویشتن را بر مرحوم استاد سیدمحمد فرزانه بزرگوار نیز خوانده و عرضه کرده بوده است، پیش از آنکه با بنده در این چاپ جدید کتاب همکاری کند.

متن فارسی

نامه تفسیر

به ترجمه ابن اسفندیار

[دیباجه ابن مقفع]

[چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس، که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند، از انجالشکر به پارس کشید، و با دارا مضاف داد، جمعی از خواص دارا بتعبیت^۱ و خدع سردار را^۲ برگرفته پیش اسکندر آوردند، بفرمود تا آن جماعت را بردار تفتق کنند^۳، چنانکه عادت سیاست رومیانست، و نیز را برجاس سازند، و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است^۴، و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله ابنای ملوک و بقایای عظام و سادات و قادات و اشراف اکناف به حضرت او جمع شدند، و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده، به وزیر خویش ارسطاطالیمس نامه نوشت، که به توفیق عز و علا حال ما تا اینجا رسیده، من می خواهم به هند و چین و مشارق^۵ زمین روم، اندیشه می کنم که اگر بزرگان

۱ - دارمستتر گمان می کند « بتعبیت » باید خواند. ۲ - نسخه :

بتلبیب و بیعت و تعبیه...، نسخه دیگر: بتلبیب کردند و به بیعت و تعبیت

سردار. ۳ - در همه نسخ چنین است، به تعلیقات رجوع شود.

۴ - نسخه: سازند و گفت اینست سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند.

۵ - نسخه: مشرق.

فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه‌ها تولد کند که تدارك آن عسر^۱ شود، و به‌روم آیند و تعرض ولایت ما کنند؛ رای آن می‌بینم که جمله را هلاک کنم، و بنی‌اندیشه این عزیمت را به‌امضا رسانم، ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت، و گفت [بدرستی در عالم^۲ امم هراقلمی مخصوصند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی‌بهره‌اند، و اهل پارس می‌زاند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ، که معظم رکنیست^۳ از اسباب جهان‌داری و آلت کامگاری، اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بانی‌رسانید^۴، و حقیقت بدان که در عالم هیچ شرمی و بلائی و فتنه‌ای و وبائی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زهار عنان همت از این عزیمت مصروف گرداند^۵، و زبان تهمت را^۶ که از سنان جان‌ستان مؤثر و موثر تراست از کمال عقل خویش^۷ مقطوع^۸ گرداند^۹، تا برای فراغ

۱ - نسخه : عسر. ۲ - بعضی نسخ دارد : نوشت که بدرستی که در

عالم، نسخه اساس که از اول افتادگی دارد به این عبارت ابتدایی شود: السفلة الى مواضع العلیة فانصرف عن هذا الرأی معنى آنست که بدرستی در عالم.

از اینجا معلوم می‌شود که در آن نسخه متن نامه ارسطاطالیس را به‌عربی نیز آورده بوده‌است. ۳ - نسخه : که عظیمتر رکن است. ۴ - نسخه :

بزرگان و سانی. ۵ - نسخه : گردانی. ۶ - نسخه : و زبان عقوبت

ملاست را، نسخه دیگر: و زبان عقوبت را. ۷ - نسخه : از نسبت کمال

خویش. ۸ - نسخه اساس: منقطع مقطوع. ۹ - نسخه : گردانی.

خاطر پنج روزه حیات بتخمین، نه بر حقیقت و یقین، شربت و دین نیکونامی

منسوخ نشود،

فَلِإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ

فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى

[رباعی :]

گر عمر تو باشد به جهان تا مبیصد،

افسانه شمر زیستن بی مر خود،

باری چو فسانه می شوی ای بخرد،

افسانه نیک شو نه افسانه بد^۱،

۱۰. باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را به مکانت و حمایت و وفا و عنایت خویش مستظهر گرداند، و به عواطف و عوارف اسباب خجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند، که گذشتگان گفتند: هر مهم که به رفیق و لطف بکفایت نرسد بنهر و عنف هم میسر نگردد، رای آنست که مملکت فارس را موزع گردانی بر ابنای ملوک ایشان، و به هر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری، و هیچ [کس] را بر همدبگر ترفع و
۱۵. تفوق و فرمانفرمائی ندهی، تا هر یک در مسند ملک مسند^۲ به رای خویش بنشیند، که نام تاجوری غروری عظیم است، و هر سر که تاج یافت باج کسی قبول نکند، و به غیری فرو نیارد، و میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقاتل با دید آید بر ملک، و تفاخر و تکاثر بر مال، و تنافر بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم، که به انتقام پردازند، و از مشغولی

۱ - نسخه : افسانه نیک به که افسانه بد . ۲ - نسخه : مستبد .

به یکدیگر [از] گلشنه یاد نتوانند کرد، و گرتو به دورتر اقصای عالم باشی، هریک ازیشان دیگری را به حول و قوت و معونت تو تخویف کنند، و ترا و بعد ترا اماقی باشد، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتقاد^۱.

اسکندر چون جواب را^۲ واقف شد، رای بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود، و ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان^۳ قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند؛ و از آن اقلیم لشکر به حد^۴ مشرق کشید، و به تتبع^۵ اسبابی که مالک الملک^۶ اورا کرامت فرموده بود عالمیان مسخر او شدند، و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین پابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگنشت،

[بیت :]

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد، همه ملک عالم پشیزی نیرزد،
لشکر او که پروین صفت مشبک بودند بنات النعش شدند، و هنوز او بخاک
نار رسیده چون باد به او طان شتافتند، و روزگار چندان جمعیت و آگندگی بتفرقه
و پراگندگی رسانید، و تعاقب ملکان و تلاعب حدّثان برین بگذشت، بعد
طول آمد^۷ اردشیر بن ساسان خروج کرد، و پادشاه زمین عراقین
و ماهات ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبذان اردوان بود، و از ملوک طوایف
بزرگتر و مطاع ترین او بود، اردشیر او را بانو^۸ دیگر که از ابنای نشانندگان
اسکندر بودند بگرفت؛ و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بگشت، و
بگذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدر تو را مرتبه^۹ جشنسف شاه برشوارگر

۱ - نسخه : اختیار. ۲ - نسخه : چون بجواب. ۳ - نسخه

اساس : آسان. ۴ - یختمل : به تبع اسبابی که. ۵ - نسخه : مدت.

۶ - نسخه : عظیم القدر و رفیع مرتبه.

و طبرستان بود، و به حکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقمهر و غلبه زمین برشوار گرباز منده بودند، و بر سنت و هوای ملوک پارس توتی کرده، اردشیر با او مدارا می کرد، و لشکر به ولایت او فرستاد، و در معاجله مساهله و مجامله می نمود، تا به مقتضایه و مناضله^۱ نرسد، چون ملک طبرستان جشنسف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود، نامه نبشت پیش هر بد هر ابده^۲ اردشیر بن پاپک تنسر، و بهرام خرزاد گفت که او را تنسر برای آن گفتند، که به جمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر، یعنی همه تن او همچون سرست^۳، چون تنسر نامه شاه طبرستان بخواند، جواب نبشت بر این جمله که :

۱۰ [متن نامه]

از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و برشواذ گرجیلان و دیلمان و رویان و دنیاوند^۴ نامه پیش تنسر هر بد^۵ هر ابده رسید، خواند، و سلام می فرستد، و سجود می کند، و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت، و شادمانه شد، اگر چه برخی بر سداد بود و برخی با فساد^۶، امبد است که آنچه صحیحست زاید گردد و آنچه سقیم است بصحت نزدیک^۷ شود.

۱۵ اما بعد، اما آنچه مرا بدعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک مدوحی که مستحق مدح باشد، و داعی که اهل اجابت بود، نه، همانا که

۱ - نسخه: مفاصله. ۲ - نسخه: بود که همه تن او همچون سر

اسپ بود. ۳ - نسخه: دساوند. ۴ - نسخه: قامه به تنسر.

۵ - نسخه اساس: بانقاد. ۶ - نسخه: مبدل.

آفریده^۱ ترا که شاه و شاهزاده‌ای دعا بیشتر از من گوید، و سودمندی تو مثل من خواهد.

۲۸ فرمودی در نبشته مرا که تنسر م پیش پدر تو منزلت و عظمتی بود، و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد، و از من نزدیکتر بدو و به فرزندان او^۲ هیچ کس نگذاشت، بدرستی که جاودان باد روح او، و باقی ذکر او، از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام^۳ در حق من زیادت از حق من فرمودی، و نفس خویش را بر طاعت رای و مشورت من و دیگر ناصحان^۴ امین مکین براحت داشت، و اگر پدر تو این روزگار و کار یافتی، بدانچه تو برو صبر و دیری پیش گرفتی، او به تدبیر و پیشی دریافتی، و آن را که تو فرونشستی او برخاستی، و مبادرت نمودی، اما چون بدین جا رسیدی که از من رای^۵ می‌طلبی، و به استشارت مشرف^۶ گردانیدی، بداند که خلیق بنی آدم را حال من معلومست، و از عقلا و جهلا و اوساط و او باش پوشیده نیست، که پنجاه سالست تا نفس امّاره^۷ خویش را برین داشتم به ریاضتها که از لذت نکاح و مباشرت، و اکتساب اموال و معاشرت، امتناع نمود، و نه در دل کرده‌ام، و [نه] خواهان آنکه هرگز ارادت ننمایم، و چون محبوسی و مسجون در دنیا می‌باشم، تا خلیق عدل من بدانند، و بدانچه برای صلاح معاش و فلاح معاد، پرهیز از فساد، از من طلبند، و من ایشان

۱- نسخه: آفریدگار. ۲- نسخه: نزدیکتر بدو فرزند.

۳- نسخه دیگر: او او تعظیم و احترام و اجلال و اکرام. ۴- نسخه:

و دیگر از اصحاب. ۵- نسخه: مشورت. ۶- نسخه: و به استشاره

معلوم، نسخه دیگر: و به استشاره و استخاره مرا معلوم.

را هدایت کنم، گمان نبرند، و صورت^۱ نکنند که دنیا طلبی را به مخادعه و مخاتله مشغولم، و حیلتی توهم افند، و چندین مدت که از محبوب دنیا عزلت گرفتم، و بامکره آرام داشته، برای آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات، و خیر و سعادات، دعوت کنم، اجابت کند، و نصیحت را به معصیت رد نکند^۲، همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان مخن • مرا به سمع قبول اصفا فرمودی، و در آن به خلای خیالی را مجال نبودی، و غرض من ازین که ترا نمودم از طریقت و سیرت خویش^۳ رای و ساخته من نیست، مرا چه زهره^۴ آن باشد که دلبری کنم، و در دین^۵ چیزی حلال را از زن و شراب و لهو حرام کنم، که هر که حلال حرام دارد، همچنان باشد که حرام حلال داشته، ولیکن این سنت و سیرت از مردانی که ائمه^۶ دین بودند، و اصحاب رای و کشف و یقین، چون فلان و فلان، شاگردان شیوخ و حکماء متقدم عهد دارا^۷، یافته، و آنان فسادها دیده، و از سفها و سفله مشافهه مسافهه شنیده، و اعراض و قلت مبالات و التفات از جهالت در حق حکما مشاهده کرده، و احتساب و تمیز برخاسته، و سیرت انسانی گذاشته^۸، و طبیعت حیوانی گرفته، از رنگ آنکه هم راز و آواز مردم بی فرهنگ نشوند، دل در سنگ شکستند، و از روباه بازی گریخته، و با رنگ و پلنگ آرام یافته، و کلتی ترك دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده، و مجاهده^۹ نفس و

۱ - نسخه: تصور. ۲ - نسخه: رجوع نماید. ۳ - نسخه:

غرض من از تقریر طریقت و سیرت خویش. ۴ - نسخه: که در دین

دلبری کرده. ۵ - نسخه: متقدم معاهد و معاصر دارا. ۶ - نسخه:

و سیرت دین معطل گذاشته.

صبر و تجلّد بر مقاماتِ تجرّع کاسات ناکامی پیش گرفته، و هلاکِ نفس را
برای سلامت روح اختیار فرموده، که در تورات مسطور است هِجْرانُ
الْجَاهِلِ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ،
نظم :

تو ویژه^۱ دوکس را بیخشای و بس

مدان خوار و بیچاره تر از^۲ دوکس

یکی نیک دان بخردی کز جهان

بماند زبون در کف ابلهان

دوم پادشاهی که از تاج و تخت

به درویشی افتد وی از تیره بخت

- ۱۰ و معلوم شاه و شاهزاده جهان^۳ باشد، که حکماء پادشاه با تمکین آن را
خوانند، که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش،
تا نیکنام دنیا و آخرت باشد، همچنانکه یکی از ملوک فارس خاقان را گفت
« امروز از تُرک کینه صد ساله بعد از خویش خواستم . » و هر پادشاه که
برای خوش آمد^۴ امروز خویش قانون عقل جهاننداری را فروگذارد ، و
۱۵ گوید « ارفساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد. من امروز تشفی نفس
فرو نگذارم، که من بدان عهد نرسم ، هر آینه بیاید دانست، که زمان
خلابق آن عهد ، اگر همه نبیره او باشند ، بر تقرر گفت او، درازتر از آن
باشد که به روزگار او. و طول مدت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نبشتم

۱ - نسخه اساس : تو دهره . ۲ - نسخه اساس : بدان خواه و

بیچاره تر آن . ۳ - نسخه : شاه و شهریار جهان ، نسخه دیگر : شاه و

شهریار زمین . ۴ - نسخه اساس : خویش آمد . ۵ - نسخه اساس :

زبان .

- از کار خویش تابدانی که هر که با من مشورت کند، همچنان [است] که با من نیکوئی کرده، و چون نصیحت من در و اثر پدید آرد^۱، من از آن شادمانه شوم، که مرا در دنیا شادی همین است: و هیچ کس از شاهان زمین و اهل قدرت^۲، با من نه احسان تواند کرد، و نه شادی دیگر برین فزود، و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین، چه دین و ملک هر دو به یک شک زانند دو سیده^۳، هر گز از یکدیگر جدا نشوند، و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد، و مرا به عقل و رای و فکرت خویش فرح بیش از آنست که ممول را به مال و پدر را به فرزندان، و لذت من از نتایج رای بیشتر از ملاذ شراب و غنا و لهو و لعب، چه مرا انواع سرور است: اول صورت صواب که بران اعتقاد کنم، و ۱۰ نتایج آن که هر روز و شب می بینم، از ظهور صلاح بعد فساد، و حق بعد باطل، و دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکو کاران از رای و علم و عمل من شادمانه می شوند، همچنانم که به احسن آوازه های ایشان می شنوم، و شادی و طلاق روی ایشان می بینم، و سوم آنکه می دانم بس نزدیک ارواح با ارواح ایشان^۴ ائتلاف بی خلاف خواهد بود، چون به همدیگر رسم حکایتها کنیم از آنچه ۱۰ کردیم، و شادها یابیم^۵، تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رای من با عامه^۶ خلایق جز بر و مکرمت^۷ نیست، و خاص برای تو آنست که بر

۱ - نسخه: درو مؤثر آید. ۲ - نسخه: و هیچ کس از پادشاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین. ۳ - چنین است در یک نسخه: در نسخه اسامی: دو بنده. ۴ - در سایر نسخ: فنا. ۵ - نسخه: نزدیک روح مرا با ارواح اسلاف. ۶ - نسخه: نمایم. ۷ - نسخه: به اعانت. ۸ - نسخه: بر مکرمت.

اسپی نشینی، و تاج و سریر گرفته به درگاه شهنشاه آبی، و تاج آن دانی که او بر سر تو نهاد، و ملک آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده ای او با هر که تاج و ملک ازو گرفت چه کرد^۱، و یکی از آن^۲ قابوس بود شاه کرمان، طابع و منقاد به خدمت جناب مربع^۳ او رسید، و تقبیل بساط رفیع او یافت، و تاج و تخت تسلیم کرد، شهنشاه موبدان را گفت: «در رای ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نیم در ممالک پدران خویش، الا آنست که قابوس پناه به ما کرد، نورانی پیدا آمد، بنظر و حرصی که بر او داشتیم می خواهیم هیچ^۴ از او ناقص نشود. اقبال و بخت با تاج و تخت اوضم کنیم^۵، و نیز هر که به اطاعت پیش ما آید، تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد، نام شاهی از او نیفکنیم، و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند، جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند، الا آن [و] ناحیت مغرب و خوارزم و کابل، و پادشاهی به میراث نمی دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم، و پادشاهزادگان جمله به درگاه بنوبت ملازم باشند، و ایشان را مرتبه نسزد. که اگر مرتبه جوئی کنند به منازعت و جدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان بشود، و به چشمها حقیر گردند، شما درین چه می گوئید^۶، اگر این رای پسندیده است تنفیذ فرمایند، اگر نه صلاح باز نمایند، چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاج مقرون بود نفاذ یافت، و قابوس را باز گردانیده. این قدر بدان نمودم که آن

۱ - نسخه: شنیده که هر که تاج و ملک ازو گرفت کارش به کجا رسید.

۲ - شاید «یکی از آنان» . ۳ - نسخه اساس: مربع، نسخه دیگر:

رفیع، آنگاه به جای «ربع» در جمله بعد «منیع» . ۴ - در نسخه اساس:

«هیچ آفریده را از او ناقص نشود» رجوع شود به تعلیقات.

۵ - نسخه: اقبال تاج و تخت بدو ضم کنیم. ۶ - نسخه: چه فرمایید.

شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید . باید که تو عزم را برای معجل داری ، و بزودی بخدمت رسی ، تا بدان نینجامد^۱ که ترا طلب کنند ، و ذمیم یابند^۲ ، و عقب تو ذلیل شوند ، و به غضب شهنشاه مبتلا گردی ، و آنچه امروز بتو امید داریم فردا نتوان داشت ، و از منزل طوع به مقام کتره رسی .

- ۴۴ دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاه کردی . و گفتی بعضی^۳
- مستنکر نیست ، و دیگری از وجه غیر مستقیم اثبات فرمودی^۴ . جواب گوئیم : آنچه نبشتی ، شهنشاه را بدانکه حق^۵ اولینان طلبد : به ترك سنت شاید گفت ، و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نبود ، بدانند که^۶ سنت دو است : سنت اولین و سنت آخرین . سنت اولین عدلست ، طریق عدل را [چنان] مدروس گردانیده اند که اگر در این عهد یکی را با عدل می‌خوانی ، جهالت او را بر استعجاب و استصعاب می‌دارد ، و سنت آخرین جورست ، مردم با ظلم^۷ به صفتی آرام یافتند^۸ ، که از مضرت ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل از و راه می‌نبرند . تا اگر آخرینان عدل احداث می‌کنند . می‌گویند و لایق این روزگار نیست ،^۹ بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند . و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص می‌کند . که صلاح این عهد و زمان نیست ، می‌گویند و این رسم قدیم و قاعده^{۱۰} اولینان است ، ترا حقیقت همی باید^{۱۱} شناخت که بر تبدیل آثار ظلم اولین و آخرین می‌باید کوشید . اعتبار بر اینست که ظلم ، در [هر] عهدی که کردند و کنند ، نامحمود است . اگر اولین است و اگر

۱ - نسخه : تا بدانجا نرسد . ۲ - نسخه : و ذمیم باشد .

۳ - نسخه اساس : بعضی . ۴ - نسخه : از وجه خیر مستقیم اشارت نمودی .

۵ - نسخه : بدان که . ۶ - نسخه : به ظلم . ۷ - نسخه : گرفته اند .

۸ - نسخه اساس : نمی‌باید .

آخرین . و این شهنشاه مسلط است بر و دین با او بار ، و بر تغییر و تمحیق اسباب جور، که ما ^۱ و را به اوصاف حمیده بیشتر از اولیان می بینیم . و سنت او بهتر از سنن گذشته ، و اگر ترا نظر بر کار دین است ، و استنکار از آنکه در دین وجهی نمی یابد . می دانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست [گار] بسوخت به اصطخر ، سبکی ^۲ از آن در دله مانده بود ، و آن نیز جمله قصص و احادیث ، و شرایع و احکام ندانستند ، تا آن قصص و احادیث نیز ، از فساد مردم ^۳ روزگار ، و ذهاب ملک ^۴ . و حرص بر بدعت و تمویهات ، و طمع فخر ، از یاد خلایق چنان فرُوشد : که از صدق آن الی نماید ^۵ ، پس لابد چاره ای نیست که رای صایب صالح [در] احبای دین [باشد] ، و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی ، جز شهنشاه را . که برای این کار ^۶ قیام نمود . و بر شما جمع شد با ذهاب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید ^۷ ، و از حفظ فرو گذاشته ، بعضی بر دفترها می نویسید ، و بعضی بر سنگها و دیوارها ، تا آنچه به عهد پدر هر یک از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید ، از کارهای عامه و سیر ملوک ، خاصه علم دین که تا انقضای دنیا ^۸ آن را پایان

-
- ۱ - متن تصحیح قیاسی است ، نسخه اساس : تمحیق و اسباب جور که ما ، نسخه دیگر : مسلط است بر دین و حق با او بار و بر تمحیق و تغییر اسباب جور ما . ۲ - « سبکی » یعنی یک کثلث ، رجوع به حواشی و تعلیقات شود . نسخه اساس : سبکی ، نسخه دیگر : بسکی ، نسخه دیگر : سربکی (= سه یکی) . ۳ - نسخه اساس : نیز آن مردم . ۴ - نسخه : ذهاب سنت . ۵ - در نسخه اساس « از حذف آن الی نماید » و معنی جمله روشن نیست . ۶ - نسخه : که بدین کار . ۷ - نسخه : گردید ، نسخه دیگر : کردند . ۸ - نسخه : دوران .

نیست، چگونه توانند داشت، و شبهتی نیست که در روزگار اول، با کمال معرفت انسان^۱ به علم دین و ثبات یقین، مردم را، به حوادثی که واقع شد در میان ایشان^۲، به پادشاهی صاحب‌رای حاجتمندی بود، و دین را تا رای بیان نکند قوای نباشد.

- ۴۶ دیگر آنچه نبشتی و شهنشاه از مردم مکاسب و مرده^۳ می‌طلبید، بدانند که مردم در دین چهار اعضا دارند، و در بسیار جای در کتب دین، بی‌جدال و تأویل، و خلاف و اقاویل، مکتوب و مبین است، که آن را اعضاء اربعه می‌گویند، و سر آن اعضاء پادشاهست، عضو اول اصحاب دین، و این عضو دیگر باره بر اصنافست: حکام و عباد و زهاد و سندنه و معلّمان، عضو دوم مقاتل^۴، یعنی مردان کارزار، و ایشان بر دو قسمند: سواره و پیاده، و بعد از آن به مراتب و اعمال متفاوت، عضو سوم کُتّاب، و ایشان نیز بر طبقات و انواع: کُتّاب رسایل، کُتّاب محاسبات، کُتّاب اقصیه و سجدات و شروط، و کُتّاب سیر، و اطباء و شعرا و منجمان داخل طبقات ایشان، و عضو چهارم را مهنه خوانند، و ایشان بر زیگران^۵ و راعیان و تجّار و سایر محترفه‌اند، و آدمی زاده^۶ بر این چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام، البته یکی با یکی نقل نکنند، الا آنکه در جبهت یکی از ما اهلیتی شایع یابند^۷، آن را بر شهنشاه عرض کنند، بعد تجریت موبدان و هرا بده و طول^۸ مشاهدات، تا اگر مستحق^۹ دانند، بغير طایفه الحاق^۹ فرمایند، لیکن چون مردم در روزگار

۱ - نسخه: ایشان. ۲ - نسخه: در میان خود. ۳ - کذا

(۴)، نسخه‌های دیگر: مروت (۴)، شاید: مهنه. ۵ - ظاهراً: مقاتله.

۶ - نسخه: بازرگانان. ۷ - نسخه: و آدمی را. ۸ - نسخه:

پینند. ۹ - نسخه: و هرا بده از طول. ۱۰ - طایفه او الحاق.

فساد و سلطانی^۱ که صلاح عالم را ضابط^۲ نبود افتادند، به چیزهای طمع بستند^۳ که حق^۴ ایشان نبود، آداب ضایع کردند، و سنت فرو گذاشته، و رای رها کرده، و به اتمحام سردر راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود^۵، تغلب آشکارا شده^۶، یکی بردبگری حمله می برد. بر تفاوت مراتب و آرای ایشان، تا عیش و دین بر جمله تمام^۷ گشت، و آدمی صورتان دیو صفت و دد^۸ سیرت شدند، چنانکه در قرآن مجید است عز من قائله^۹ شِیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِینِ یُوحِیْ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ: حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد: قومی پدید آمدند، نه متحلی به شرف هنر و عمل: و نه ضیاع موروث، و نه غم حسب و نسب، و نه حرفت^{۱۰} و صنعت، نارغ از هم اندیشه، خان از هر پیشه، مستعد برای غمّازی و شرّیری و انهاء تکاذیب^{۱۱} و افتراء، و ازان تعیش ساخته، و به جمال حال رسیده، و مال یافته، شهنشاه، به عقل محض و فیض فضل، این اعضا را که از هم شده بودند، باهم اعاده فرمود و همه را با مقرر و مفصل^{۱۲} خویش برد، و به مرتبه فروداشت و ازان منع کرد که^{۱۳} یکی از ایشان به غیر صنعتی، که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد، مشغول [شود]، و بردست او تقدیر حق^{۱۴} تعالی دری برای جهانیان بگشود، که در روزگار اوّل خاطرها

۱ - نسخه اساس: فساد و سلطان، نسخه دیگر: فساد سلطانی.

۲ - نسخه اساس: ظاهر. ۳ - نسخه اساس: به چیزها طمع افتاد.

۴ - نسخه: در راههای بی پایان نهاده. ۵ - نسخه: آشکارا کردند.

۶ - نسخه: تباه. ۷ - نسخه: عنفیت. ۸ - نسخه: چنانچه در

قرآن مجید ذکر رفته است که. ۹ - نسخه اساس: هرست.

۱۰ - نسخه اساس: انهات کلاب. ۱۱ - نسخه اساس: مقرر معمل.

۱۲ - نسخه: داشت و به مواضعی پدید کرد تا.

بدان نرسید^۱، و هریک را از سران اعضاء اربعه فرمود که اگر^۲ در یکی^۳ از ابناء مهنه اثر رشد و خیر^۴ یابند؛ و مأمون باشند^۵ بر دین، یا صاحب بطش و قوت و شجاعت، [با] بافضل و حفظ و فطنت و شایستگی؛ بر ما عرض دارند تا حکم آن فرمائیم.

- ۵۵ اما آنچه بزرگی آید در چشم تو از عقوبتهای شهنشاه؛ [و] اسرانی که در صفک دماء می فرماید؛ در حق کسانی که به خلاف رای و امر او کاری می سازند، بدانند^۶ که پیشینگان از آن دست ازین کوتاه داشتند که خلائق [به] بی طاعتی و ترک ادب منسوب نبودند؛ هر کس به معیشت و مهم خویش مشغول^۷، و به سوء تدبیر و عصیان پادشاهان را به تکلیف برین نداشتند، چون فساد بسیار شد، و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان بیرون شدند، و حساب از میان برخاست؛ آبروی^۸ اینچنین ملک جز به خون ریختن با دید^۹ نیاید، و تو مگر نشیدی که در چنین روزگار مردی^{۱۰} از اهل صلاح گفت و ندانستیم، و پیش ازین نشنیدیم^{۱۱}، که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق^{۱۲} و رحیم موصول انقطاع طمع است، چون بر این روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست، نزدیکتر به ما دشمن شد؛ و آنکه تبع^{۱۳}

۱- نسخه اساس : خاطرها ندید برسد. ۲- نسخه : و هریک را

بدان اعضاء اربعه التیام والتصاق فرمود و مقرر داشت که اگر.

۳- نسخه : در دیگران. ۴- ظاهراً «خبر». ۵- ظاهراً «باشد».

۶- نسخه : دیگر. ۷- نسخه اساس : بدانند. ۸- نسخه : مشغول.

۹- نسخه اساس : آن سوی. ۱۰- نسخه : برقرار. ۱۱- نسخه :

یکی. ۱۲- نسخه : گفت پیش ازین ندانستم الحال معلوم شد.

۱۳- نسخه اساس : صادق. ۱۴- نسخه اساس : نفع.

ما بود متبوعی در سر گرفت ، و آنکه خادم بود مخدومی ، عامه : همچون دیو که از بند بگشایند ، کارها فرو گذاشتند ، و به شهرها به دزدی و فتنه و عیاری و شغلای بد پراکنده شده : تا بدان رسید که بندگان بر خداوند گاران دلیر شده اند ، و زنان بر شوهران فرمانفرمای ، و از این نوع برشمرد ، و بعد از آن گفت : « فَلَاقَرِيبَ وَ لَاحِمِمْ وَ لَا اَلْتَصِحَّ وَ لَا اَلْسِنَةَ وَ لَا اَلْاَدَبَ » ، تا بدانی که آنچه شهشاه^۲ فرمود ، از مشغول گردانیدن مردمان به کارهای خویش ، و باز داشتن از کارهای دیگران ، قوام عالم و نظام کار عالمیان است ، و به منزلت باران که زمین زنده کند ، و آفتاب که یاری دهد ، و باد که روح افزاید ، اگر در عذاب و سفتک دماء چنین فرم ، افراط^۳ به جائی رساند که منتهای آن پدید نبود ، ما آنرا از زندگانی می دانیم و صلاح ، که در روزگار مستقبل او تاد ملک و دین هر آینه بدین محکمتر خواهد شد^۴ ، و هر چه عقوبت بیشتر کند ، تا این اعضا هر یک با مرکز خرد روند ، محمدمت بیشتر یابد ، و با آنکه چنین قرارداد^۵ ، بر هر یکی رئیسی بر پای کرد^۶ ، و بعد رئیس^۷ عارضها^۸ تا ایشان را شمرده دارد ، و بعد او مفتشی امین^۹ تنفتیش دغل^۹ ایشان کند . و معلمی دیگر تا از کودکی باز هر یک را به حرفت و عمل او تعلیم دهد ، و به تصرف معیشت

۱ - نسخه اساس : و لا تصحیح الا السنه والادب ، نسخ دیگر باختلاف

کمی شبیه با قریب به این . ۲ - نسخه اساس : آنچه گفت شهشاه .

۳ - نسخه اساس : به افراط . ۴ - نسخه : محکمتر شده از خلل و زلل مصون

و محروس خواهد ماند . ۵ - نسخه : و با این همه .

۶ - نسخه اساس : بر هر یکی دینی نای کرد . ۷ - نسخه اساس : دین .

۸ - نسخه : عارضی . ۹ - آنها دغل که در نسخ دیگر است بهتر نیست ؟

خود فرو آرامند ، و معلمان و قضات و سدنه را ، که^۱ به تذکیر و تدریس مشغولند ، مرتب گردانیده^۲ ، و همچنین معلم اساوره را فرمود تا به شهرها و رستاقها ابناء قتال به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد ، تا جملگی [اهل] ممالک به کار خود شروع کنند ، که حکمای اوایل گفته اند : القلبُ الفارغُ یبحثُ عن السوء و البیدُ الفارغةُ تنازعُ الی الاثم . ، معنی آنست که^۳ • دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحص محالات و تابع خبرهای اراجیف کند ، و ازان فتنه زاید ، و دست بی صنعت در بزه ها^۴ آویزد .

۶۵ نمودی^۵ که ، زبانهای مردم بر خون ریختن شهنشاه دراز شد ، و مستشعر گشته اند ، ، جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود ، اگر ده تن کشند ، و بسیار باشند که^۶ اگر هزار هزار^{۱۰} را بکشند هم زیادت باید کشت ، از آنکه مضطر باشند بدان زمان باقوم او^۷ ، مع هذا بسیار کس را ، [که] مستحق کشتن اند^۸ ، شهنشاه عفو می فرماید ، و به بسیاری از بهمن بن اسفندیار^۹ ، که امم سلف به رفق او^{۱۰} اتفاق کرده اند ، رحیمتر و بی آزارتر است . و من ترا بیان کنم که قلت قتل و عقوبت در آن

۱ - نسخه اساس : مدنه رکبی . ۲ - نسخه : مشغولند و وظیفه

مرتب گردانیده . ۳ - نسخه : یعنی . ۴ - نسخه اساس : چیزها .

۵ - نسخه : دیگر نمودی ، نسخه دیگر : دیگر آنچه نمودی .

۶ - نسخه : اسراف بود چه اگر ده تن بکشند بسیار بود و پس باشند که .

۷ - نسخه : باقوم او . ۸ - نسخه : بسیار کسی مستحق کشتن باشند

که . ۹ - نسخه : بهمن و اسفندیار . ۱۰ - نسخه : ایشان .

زمان، و کثرت در این زمان، از قبیل رعیت است نه از پادشاه: بدانند که عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بنده و خدای عزّاسمه، که از دین برگردد، و بدعتی احداث کند در شریعت، و یکی میان رعیت و پادشاه، که عصیان کند، یا خیانت و غش^۱، یکی میان برادران دنیا، که [یکی] بر دیگری^۲ ظلم کنند، در این هر سه شهنشاه سنتی پدید فرمود^۳، به بسیار بهتر از آن پیشینگان، چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالا عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس بازدارند، و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند، و نصیحت کنند، و ادله بر او عرض دارند، و شبهه^۴ را زایل گردانند؛ اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید، خلاص دهند، و اگر اصرار و استکبار او را بر استنبار دارد، بعد از آن قتل فرمایند، دوم آنکه هر که در ملوک عصیان کردی، یا از زحف بگریختی، هیچ را^۵ امان به جان^۶ نبودی، شهنشاه سنت پدید کرد که، از آن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند، تا دیگران عبرت گیرند^۷، و بعضی را زنده گذارند، تا امیدوار باشند به عفو. میان خوف و رجا قرار گیرند، و این رای شاملترست صلاح جهانداری را. سوم آنکه به روزگار سالف^۸ سنت آن بود که، زنده را باز زنند، و خسته کننده را خسته کنند، و غاصب و سارق

۱ - نسخه: پادشاه که ترمذ و عصیان و خیانت و طغیان نماید.

۲ - نسخه: که بر یکدیگر.

۳ - نسخه: شبهه.

۴ - نسخه: سالف.

۵ - نسخه: سالف.

۶ - نسخه: سالف.

۷ - نسخه: سالف.

۸ - نسخه: سالف.

- را مثله کنند؛ و زانی را همچنین، سنت فرمود نهادن و جراحت را غرامت معلومه بمِثله^۱ [مثله^۲] چنانکه ظالم ازان به رنج آید، و مظلوم را منفعت و آسایش رسد، نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد^۳، و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید، و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را، و زانی را بینی ببرند، دیگر هیچ عضو که قوت^۴ ناقص شود جدا نکنند، تا هم ایشان را عار، و هم به کار شاد باشد، و عمل نقصان نیفتد^۵، و این احکام در کتاب سنن بفرمود نبشت^۶ و بعد ازان [گفت] که بدانید ما مردم را به سه صنف یافتیم، و از ایشان راضی ایم^۷ به سه سیاسات، صنی از ایشان که اندک اند، خاصه و نیکی کاران اند؛ و سیاست ایشان مودت محض، و صنف دوم بدکار و شریر و فتان^۸، سیاست ایشان مخافت صرف، و صنف سوم که بسیار عددند^۹ عامه^{۱۰} مختلط، سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت، نه امنی که دلیر شوند و نه رُعبی که آواره گردند، و قتها^{۱۱} به گناهی که به عفو نزدیک و لایق باشد بیاید کشت، و به گناهی که قتل واجب آید

۱ - نسخه اساس : نهادن و جراحت را غرامت هلوامه بتعله .

۲ - نسخه اساس ندارد . ۳ - نسخه : نبود . ۴ - نسخه اساس :

مؤنت . ۵ - نسخه : عار و شمار باشد و هم به کار و عمل نقصان نیفتد

(و این بهتر می نماید) . ۶ - نسخه اساس : کتاب و سنن : نسخه : نوشتن،

نسخه دیگر : نوشتند . ۷ - نسخه : یافتیم و راضی و شاکریم از ایشان .

۸ - نسخه : و صنف دوم که بسیارند بدکار و فتان و اشرارند .

۹ - نسخه : که اعداد ایشان در تعداد نیاید . ۱۰ - نسخه اساس :

و قتها .

عفو فرمود^۱، و چون ما دیدیم که در احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود، و عامه را مضرتی و نفعاتی در عدد و قوه ظاهر می شد، این حکم و سنت^۲ وضع فرمودیم، تا به عهد ما و بعد^۳ ما بدین کار کنند، و قضات را فرمودیم^۴ که اگر این جماعت بجرمان، که غرامات ایشان معین است، پس از این غرامات، نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند، گوش و بینی ببرند، و دیگر عضورا تعرض نرسانند.

۷۴ فصل دیگر که^۵ نشینی از کار بیوتات و مراتب و درجات که شهنشاه رسوم محدث و بدعت حکم فرمود، [و بیوتات و درجات همچون ارکان و اوتاد و قواعد و استوانات^۶ است، هر وقتی] که بنیاد زایل [شود] ۱۰ خانه متداعی و خراب گردد، و بهم^۷ درآید، بدانند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است؛ یکی آنکه خانه را هدم کنند، و درجه بغیر [حق] وضع روا دارند، یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری هز و بها و جلالت قدر ایشان باز گیرد، و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاق اجلاف را شعار سازند، و شیوه^۸ نکرّم فروگذارند، و وقار ایشان پیش عامه برود، چون ۱۵ مهینه به کسب مال مشغول شوند، و از ادخار فخر باز ایستند، و مصاهره^۹ با فرومایه و نه کفو خویش کنند، از آن نوالد و تناسل، فرومایگان پدید آیند،

۱ - نسخه : عفو فرماید . ۲ - نسخه : این سنن .

۳ - نسخه اساس : و بقدا . ۴ - نسخه : قضات را امر کردیم .

۵ - نسخه : دیگر آنچه . ۶ - نسخه اساس : استوانات .

۷ - نسخه : خراب گشته بهم .

۸ - نسخه : مصاحبت .

که به تهجین^۱ مراتب ادا کنند، شهنشاه، برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان، آن^۲ فرمود که از هیچ آفریده نشیدیم، و آن آنست که، میان اهل درجات و عامه^۳ تمیزی ظاهر و عام^۴ بادید آورد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتگار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و ابنیه^۵، بر قدر درجه^۶ هریک، تا خانهای خویش نگه دارند. و حظ و عمل^۷ فراخور خود بشناسند، چنانکه هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش، و نسب و مناکحه محظور باشد از جاتین، و گفت: من بدانستم [که زن] به منزلت و عاء است^۸، و فلان از قبيله^۹ ما مادر او تابوت بود، و من باز داشتم از آنکه هیچ مردم زاده^{۱۰} زن عامه خواهد^{۱۱}، تا نسب محصور^{۱۲} ماند، و هر که خواهد میراث بران حرام کردم، و حکم کردم تا عامه مستغل^{۱۳} و املاک بزرگزادگان نخرند^{۱۴}. و در این معنی مبالغت روا داشت، تا هریک را درجه و مرتبه معین ماند، و به کتابها و دیوانها مدوّن گردانند. و حکایت تابوت آنست که، در قدیم الأبیام پادشاهی بزرگ بود، بر زنان خویش خشم گرفت، و گفت من شما را بنایم که مستغنیم از شما، تابوتی فرمود، و نطفه دران می ریخت، یکی از آن زنان نطفه بر خویشتن^{۱۵} گرفت، فرزندی آمد، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت،

۱ - نسخه: به تجهیز. ۲ - نسخه: ایشان احکام.

۳ - نسخه: میان اهل عامه و اهل درجات. ۴ - چاپ اقبال: آنیه.

۵ - از چاپ اقبال متابعت شد. ۶ - نسخه اساس: مردم را.

۷ - نسخه: نخواهد. ۸ - نسخه: محصور.

۹ - نسخه: بزرگان نخرند، نسخه اساس: بزرگزادگان نخرند.

و در تورات یهودی و انجیل نصاری^۱ چنانست که: به عهد^۲ نوح علیه السلام مردم بسیار شدند، و زمین یکت بلسست بی آبادانی نبود. بنو لُوهِیم بادختران فرزندان آدم علیه السلام اختلاط کردند، جباره ازیشان پدید آمدند^۳، تا حقّ جلّ ذکره طوفان را سبب قهر ایشان گردانید. پس شهنشاه در احتیاط نگهداشت مراتب به جانی رسید، که ورای^۴ آن مزید صورت نبندد: و حکم فرمود که هر که بعد از^۵ و^۶ از این سنت بگذرد، مستحقّ وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلا از وطن^۷، و گفت^۸ این معنی برای پادشاهان آینده نبشتم، که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند^۹، از کتاب من خوانند و کار فرمایند، و یقین بیاید دانست که پادشاه نظام است میان رعیت و اسفاهی^{۱۰}، و زینت است روز زینت و مفزع^{۱۱} و ملجا و پناه است روز ترس از دشمن، و همچنین گفت که: شما شهرها و خزانه ها را از حوادث نگه دارید، و زنان را از زینت. باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب مردم را، و فرمود که: عهد من با آیندگان آنست که، خیدم و مصالح خود به عقلا سپارند، اگر چه کارهای حقیر باشد، و اگر^{۱۲} همه جاروب داری اما^{۱۳} راه را آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند، که نفع

۱ - نسخه: انجیل عیسی. ۲ - نسخه: بعد

۳ - نسخه: بهم رسید. ۴ - نسخه اساس: که و کسی.

۵ - نسخه: که هر یک بعد از آن. ۶ - نسخه اساس: و جلالت وطن.

۷ - نسخه: ندانند. ۸ - نسخه: سپاهی. ۹ - نسخه: مفر.

۱۰ - نسخه اساس: اکثر. ۱۱ - به معنی «یا»، رجوع شود به صفحه

۷۰ حاشیه ۶.

- با عقل است، و مضرت و مهانت با جهل، و عاقلان گفتند که: جاهل احول باشد، کز راست بیند، و شکست درست پندارد، و بزرگ چیز خرد انگارد، و خرد بزرگ شمرد، از صور جهل پیش و پس نتواند دید، و از کارهای آخر، که به زیان آورد و تدارک آن میسر نشود، معلوم او گردد، و اندک اندک مضرت را جاهل دریابد، تا چنان نشود که بدانش آن را درنشاید یافت،^{۱۰}

- ۸۵ و آنچه نبشتی که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال، و شهنشاه رعایت آن فرو گذاشت^۱، بدانند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل یافت، و بدیع و محدثات با قوت، برخلافی ناظران^۲ برگماشت، تا چون کسی متوفی شود، و مال بگذارد، موبدان را خبر کنند، بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب موارث و اعقاب، و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند، الا آنست حکم کرد ابدال ابنای ملوک همه ابنای ملوک باشند، و ابدال خداوندان درجات هم ابنای درجات، و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست، نه در شریعت و نه در رای.

- ۱۰ معنی ابدال به مذهب ایشان آنست که، چون کسی ازیشان را اجل فراز رسیدی، و فرزند نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهری دادندی از خویشاوندان^۳ متوفی که بدو اولتر و نزدیکتر بودی، و اگر زن نبودی

۱ - نسخه: دیگر.

۲ - نسخه: نوشنی که شهنشاه تعظیم و

رعایت دین و آیین فرو گذاشت.

۳ - نسخه اساس: باطراب.

۴ - نسخه: از خویشان.

[و] دختر بودی همچنین ، و اگر این هیچ دو نبودی ، از مال متوفی زن خواستندی و به خویشان اقرب او سپرده ، و هر فرزندی که در وجود آمدی ، بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندی ، و اگر کسی به خلاف این روا داشتندی ^۱ بکشندی ، گفتندی تا آخر روزگار نسل آن مرد می باید بماند . و در تورات جهودان ^۲ چنین است که ، برادر زن برادر متوفی را بخواند ، و نسل برادر باقی دارد ، و نصاری محرم ^۳ این می کنند .

۹۴ دیگر آنچه یاد کردی که « شهنشاه آتشیها از آتشکده ها برگرفت ^۴ و بکشت و نیست کرد ^۵ ، و چنین دلبری هرگز در دین کسی نکرد ، بدانند که این حال بدین صعبی نیست ، ترا به خلاف راستی معلوم است ، چنانست که بعد از دارا ملوک طوایف هریک برای خویش آتشگاه ساخته ، و آن همه بدعت بود که بی فرمان ^۶ شاهان قدیم نهادند . شهنشاه باطل گردانید ، و ناها باز گرفت ، و با مواضع اول نقل فرمود .

۱۰۴ بعد ازین نمودی که « بر درگاه شهنشاه پیلان پهای کردند ، و گاوان و دراز گوش و درخت بفرمود زدن ، این جمله که نبشتی به فرمان دین کرد ، تا هر که جادویی کند ، و راه زند ، و در دین تاویلهای نامشروع نهد ، مکافات یابد ، چون هر چه به مواسا و نرمی و مسامحه تعلق داشت راه پیدا کرده بود و نمود ، دانست صعب را جز ریاضتهای صعب زامن ^۷ نکند ، و ذلول نگرداند : و جراحتهای باغور ^۸ را مرهم منجع و مفید نباشد ، جز

۱ - نسخه : داشتی . ۲ - نسخه : بیوود . ۳ - نسخه :

تجربید . ۴ - نسخه : برفت . ۵ - نسخه : گردانید .

۶ - نسخه : فرمان . ۷ - ظاهراً « رام » . ۸ - نسخه اساس : باغور .

شکافتن و داغ نهادن؛ و می دانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم، و بیافتند، و هر کس نیز چنین مداوات قادر نبودند از ضعف خویش، چنانکه مادره شفق فرزند را که محبوب دل و پیوند جان است طیب طلبد، چون ببند که داروهای تلخ و داغهای سوزان و جراحیهای منکر می فرماید، دلش از ضعف و بی ثباتی در قلق و اضطراب و جزع آید، اما فرزند به واسطه آن جمله از علتهای التیام پذیرد، و بصحت^۱ پیوندد، و راحت و آسایش به سینه^۲ مادر ضعیف رسد، و به سلامت فرزند بر آن طیب آفرین و ثنا خوان گردد، تفسیر: پیل آنست که راهزن و مبتدع را در پای پیل می فرمود انداخت، و گاو، دیگی بود بر صورت گاو ساخته، ارزیز درو می گذاختند، آدمی درو می افکندند، و دراز گوشی بود از آهن به سه پایه، بعضی را از پایا و بخته آنجا می داشتند تا هلاک شود. و درخت چهارمیخ را بر^۳ راست کرده بودند، و این عقوبات جز جادو و راهزن را نکردندی.

۱۱§ دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشا از فراخی معیشت

و توسع در انفاق منع می فرماید. این معنی سنت^۲ وضع کرد، و قصد^۱ اوساط و تقدیر در میان خلایق بادید آورد. تا تهیه هر طبقه پدید آید، و اشراف به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهینه ممتاز گردند، و زنان ایشان همچنین، به جامه های ابریشمین، و قصرهای منبت و راین، و کلاه و

۱- نسخه اساس: نصیحت. ۲- ظاهراً: برو. ۳- نسخه:

این معنی سه نوع. ؛ - نسخه اساس: که. د- نسخه:

ظاهر شود.

صید و آنچه آئین اشراف است، و مردمان لشکری چه مردم مقاتل را^۱ بر آن
 جماعت درجات شرف و فضل نهاده در همه انواع، که پیوسته نفس و مال
 و اتباع خویش فدای مهنه بر صلاح ایشان کرده، و با اعلای ولایت به جنگ
 مشغول، و ایشان، به آسایش و رفاهیت، آمن^۲ و مطمئن، به خانها به معاش،
 بر سرزن و فرزند، فارغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و عبود
 کند، و دیگر باره مقاتل اهل درجات را احترام نماید. و ایشان نیز لایق علو
 درجه هر بکت به دیگری نظر کنند، و حشمت نگاه دارند، چه اگر آدمی زاده
 را بگذارند که در فرمان هوا و مراد^۳ خود باشد هوا^۱ و مراد را نهایت و
 غایت پدید نیست، چیزهایی را پیش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند،
 ۱۰ وزود درویش شوند، و حاجتمند گردند، و چون رعیت درویش شد خزانه^۴
 پادشاه خالی ماند، و مقاتل نفقه نیابد. ملک از دست شود. و پادشاهزادگان
 را بازداشت از تپذیر مال و تهو^۵، تا حاجتمند مهنه نشوند، و معیشت ایشان
 چنان قسمت کردند که، اگر یکی هزار گنج دارد. و یکی اندکی دارد،
 زندگانی بر سبب^۶ کند، و دختران پادشاهان هر که را که مصلحتاً با دیانت
 ۱۵ بود برگزید، تا همراه رغبت صلاح و عنفت افتد، و از زنان برای خویش
 به یکی اما^۷ دو اقتصار کرد. و بسیار فرزند بودن را منکر بود. و گفتی
 « فرزند بسیار سفله را باید، ملوک و اشراف به قلت فرزندان مباحات
 کنند. »

۱ - نسخه : لشکری و مقاتل و سپاهی . ۲ - نسخه : ایمن .

۳ - نسخه اساس : هوا مراد . ۴ - نسخه ها : هوی . ۵ - ظ :

بر نسبت . ۶ - به معنی « با » رجوع شود به صفحه ۶۶ حاشیه ۱۱ .

بَغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا

وَأُمُّ الْعَقْرِ مِثْلَاتُ نَزُورُ

- ۱۲۶ اما دیگری که نبشی^۱ ، شهنشاه منهیان و جوایس برگماشت
 براهل ممالک^۲ ، مردم جمله ازین هراسان اند، و متحیر شدند، از این معنی اهل
 براءت^۳ و سلامت را هیچ خوف نیست ، که عیون و منهی پادشاه را تا
 مصلح و مطیع و تقی^۴ و امین و عالم و دبّین و زاهد در دنیا نبود، نشاید گماشت،
 تا آنچه عرض دارد از تثبّت و یقین باشد، چون [تو] بایسته نفس و مطیع
 باشی ، و راست از توبه پادشاه این^۵ رسانند ، ترا شادی باید فرود ، که
 اخلاص عرض^۶ دارند ، و شفقت زیادت شود ، شهنشاه در وصیتی که
 فرمود، این باب^۷ به استقصا نوشته اند که ه جهالت پادشاه و بی خبر بودن از
 احوال^۸ مردم دری است از فساد، اما شرط آنست که از کسانی نامعتمد^۹
 و بی ثقت زهار تا سخن نشنود ، و این رای پیش نگیرد و بران کار نکند، و
 نپندارد^{۱۰} و نگوید که ه اقتدا به اردشیری کنم ، ه که من روزگاری فرمودم^{۱۱}
 بی ضبط، و کار دین برخلل ، و ملک نامستقیم ، جمله اغیار و اشرار ، هیچ

۱ - نسخه : دیگر آنچه نوشتی . ۲ - نسخه : مردم ازین معنی

جملگی هراسان و متحیرند بدانند که اهل بر . ۳ - نسخه : تقی .

۴ - نسخه : عالم و دین دار و زاهد و دانا نبود ، نسخه دیگر : عالم و دیندار

نبود و زاهد و پرهیزگار نباشد . ۵ - نسخه : همین . ۶ - رجوع

شود به حاشیه نمره ۲ در صفحه بعد . ۷ - نسخه : که درین باب

فرمود . ۸ - نسخه : حال . ۹ - نسخه : نامعتبر .

۱۰ - نسخه اساس : سندا زد . ۱۱ - نسخه : دیدم .

اختیار^۱ نه ، و نیز آنکه معتمدان و امانا و صلحارا برگزیدیم ، بی تجربه^۲ و
تصحیح حکمی نکردم ، تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند ، نباید^۳
که اشرار را مجال دهند که بر طریق انهاء خبری به مسامع پادشاهان رسانند ،
که اگر والعیاذ^۴ بالله پادشاهان بدین راه دهند : که رعیت و زبردستان آمن
و آسوده باشند ، و نه ایشان را از طاعت و خدمت آنان تمنعی و وثوقی^۵ ،
و هر وقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد ، و پادشاه به عجز رای
و ضعف قوت منسوب شود ، تا آن شاهزاده صورت^۶ نکند که این شهنشاہ
کاری بگزارف و حجتی [بلاف] پیش گرفت .

۱۳۹ دیگر نمودی ه مال توانگران و تجار باز گرفت ه ، اگر توانگر
۱۰ نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد ، و اگر نه از برهان توانگری
آنست که بیکره و مالایطاق چیزی نستند ، آلا به طوع و رغبت و خدمت
ظاهر آوردند ، اگر خواهند ایشان را توانگر نام نهند : و لیام و گناهکار نام
کند ، از آنکه به ربا و لوم و دناآت^۷ ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند ، و
این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل استعانت کند از عامه خلایق ، در

۱- نسخه: اختیار. ۲- نسخه: و نیز معتمدان من از نیکو ناران

باشند ، متن تصحیح قیاسی است ، در نسخه اساس بعد از کلمه ه عرض : در
سنلر ۹ صفحه قبل (راده ۶) این جمله را دارد : جمله اغیار و اشرار هیچ اخبار نه
و نیز آنکه معتمدان و امانا و صلحارا برگزیدیم بی تجربه ، ه آنکه بعد از
ه نامستقیم ، آمده است د و تصحیح حکمی ه الی آخر .

۳- نسخه: مبادا. ۴- نسخه: عیاذاً. ۵- نسخه اساس:

تمتعی و شومی. ۶- نسخه: تصور. ۷- نسخه اساس: دذة.

دین این را اصلی است، و در رای وجهی روشن.

۱۴۴. سؤالی دیگر که، شهنشاه را مانع چه آمد از آنکه ولی عهدی بعدِ خویش معین نمی کند، و نام نمی نهد. جواب بدانند که درین از منسده^۱ آن مسمی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد، که اگر پدید آرد، و نام نهد، آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکر باشد، اگر کسی بر او قربت کمتر کند بران کینه ور گردد، و نیز [چون] ولی عهد خود را پادشاه بیند گوید، این شخص منتظر و مترصد مرگ منست، دل از دوستی و مهر و شفقت سرد شود، چون صلاحی شاه را ورعیت را متضمن نیست مستور اولتر، و نیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیلت خالی نباشند، و مرده^۲ شیاطین، و اعین حسده از جن^۳ و انس، آسیبی رسانند، و دیگر بقین دان هر که زود منظور چشمهای خالایق شود در معرض هلاک آید^۴ از خوبستن بینی و بی مروتی، و هر که خوبستن بین گردد عاصی شود در صلاح، و هر که عاصی شد زود خشم گیرد، و چون خشم گرفت تعدی کند، و چون تعدی کرد به انتقام او مشغول شوند تا هلاک شود، و دیگران به سبب او نیست گردند، پادشاه آن باید که لغام^۵ جهاننداری به طاعت داری بدمست آورده باشد، و خلاف اهواء^۶ دیده، و مرارت ناکامی چشیده، و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و توبیخ و تعریک یافته. و من ترا درین حکایتی کنم که دانم که نشنیده باشی، و لکن می ترسم که این حکایت من باقی ماند در اعقاب ما. و عاری بود ما و رای ما را، با این

۱ - نسخه اساس : امرا . ۲ - در نسخه اساس چنین است ولغام

۳ - نسخه اساس : هوا . ۴ - نسخه اساس : هوا . ۵ - نسخه اساس : لغام و زمام است .

عمه باد خواهم کرد، تا علم ترا زیادت گردانم.

بدانند که ما را معشر قریبش قریبش خوانند، و هیچ خلّت و خصلت،
 ز فضل و کرم، عظیمتر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و
 خشوع و ذلّ نمودیم، و فرمترباری و طاعت و اخلاص و وفا گردیدیم^۱،
 کار ما بدین خصلت استقامت گرفت، و برگردن و سر همه اقالیم بدین
 برآمدیم، و ازینست که ما را خانمبن نام نهادند^۲ در دین و کتب، با دیگر
 مناقبی که ما است بهترین نامها، و دوستترین در اولین و آخرین ما، این
 بود، تا چنان شدیم که حقیقت گنت ما را [که] این نام مذکور و واعظ
 ماست، و عزّ و مکرمت، و فخر و مرتبت، بدین^۳ نام بر ما بانیست؛ و ذلّ
 و مهانت و هلاک در تکبر و تعزّز و نجبر، و اولین و آخرین ما بر این اندیشه و
 نیت بوده اند، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکوئی ندیدند، و نیز پادشاهان^۴
 ازیشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان
 بودیم، و فرمانفرمای هفت اقلیم، تا اگر یکی از ما گردد هفت کشور برآمدی
 هیچ آفریده را؛ از بیم شاهان ما زهره نبود که نظری احترام بر ما افکنند.
 بر این جمله بودیم تا به عهد دارا بن چهار زاد، هیچ پادشاه در گیتی از او
 ۱۰
 علیم و حکیم و ستوده سیرت و عزیز و نافذ حکم تر نبود، و از چین تا مغارب
 روم هر که شاه بودند او را بنده کربسته بودند، و پیش [او] خراج و هدایا
 فرستادند، و به لقب او را تغول شاه گفتند، هر بلا و آسیبی که بدو و فرزند

۱ - نسخه اساس : که ندیم . ۲ - نسخه : نام گویند .

۳ - نسخه اساس : برین . ۴ - نسخه اساس : و نیز از شاهان . مراد

از این جمله اینست که پادشاهان از ایشان جز مطاوعت و موالات ندیدند .

او^۱ دارا و به اهل روزگار ایشان و تا اکنون به ما رسید از آن بود که، این
تغول شاه مردی حریص بود بر دنیا، و فرزند دوست داشت، و از دوستی
دنیا عشق فرزند بر او غالب شد که جز یکی نداشت، چنان دانست که اگر
نام خود بر او نهد، و تاج و سریر او را دهد، چون او بمبرد از شمار زندگان
باشد، و ذکر با نام او باقی بود. هر روز از حرکات و سکنات او فالی می گرفت،
و از بالیدن او^۲ جلال حال خود صورت می کرد، چنانکه گفتند إذا ترعرع^۳
الولد ترعرع الوالد، و باور نداشت

شعر:

فی الغیب ما یرجع الأوهام ناکیصة
و المرءُ مُخندعٌ بالزجرِ و الفالِ
بخالٍ بِالْفَالِ بابَ الغیبِ مُنفتحاً
و الغیبُ مُستوثقٌ مِنْهُ بِالْفَالِ

چون از عهد مهد و قاطب بحد نخت^۴ و بساط رسید، ابواب مکرمت
و اسباب مرحمت پدری گشاده و آماده گردانید، و همت بر تربیت و تعبیت او
و خدمتگاران او گماشت، و خلفا پدید آورد، تا چون چشم برداشت^۵ خود
را تاجور و سریردار^۶ دید، صورت بست که شاهی نه از کار الهی است،
به خاصیت صفت ذاتی اوست، از استضاءت رای کفات و دُهاات، و
آنکه او را بدان روزی احتیاج بود، حسابی نگرفت، با خود گفت:

۱ - نسخه اساس: و فرزند او. ۲ - نسخه اساس: و از یابند

او. ۳ - نسخه اساس: ترعزع. ۴ - نسخه: بعد نشاط.

۵ - نسخه: چشم باز کرد. ۶ - نسخه: تاجدار و شهریار.

پدر بر پدر پادشاهی مراسم

خور و خوشه و مرغ و ماهی مراسم

اگر قدر پدر فزاید^۱ (؟) از هم بدرم ، و اگر قضا در فضای تلای
 من نگردد دیده بدوزم ، بیری^۲ نام کودکی بود از ابنای خدمت^۳ ایشان. با او
 انس گرفت، و در مؤاكلة و مشاربه بار و همکار شدند، تا هر دو از کس غرور
 مست طافح گشتند^۴، و بیک طبع و بیک سرشت برآمدند، این کودک را، بی
 آنکه عقل غریزی و عزت کرم داشت، از بشیری^۵ خرد دبیری خود بدو
 تفویض کرد؛ و این آن کود کست که هنوز اهل فارس به شومی از و می‌زنند،
 و تقول شاه را دبیری بود محنک [و] محکک ، و در خدمتش مجرب و
 مقرب^۶، با خرد و حصانت و دیانت و امانت، خجسته صورت و منده^۷
 سیرت، محمود خلق، مسعود خلق، رستین^۸ نام، چنانکه گفتند :

لَقَدْ طَنَ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ الْتَنِي

بِأَمْثَالِهَا كُتِبُ الْأَنَامِ تُوَرِّخُ

این بیری با او در نقضت^۹ مرتبه آمد، و نمانای درجه او در دل
 گرفت، و پیش از آنکه بدان منزل خواست رسید مرگب استعجال در
 جولان آورد، و قنات^{۱۰} طعن [و] تعنت با^{۱۱} دوش نهاد، و شمشیر انتقام برای

۱ - در چاپ اقبال «اگر قدر پدر فرا آید» . ۲ - در نسخه اساس

همه جا «بیری» و در نسخ دیگر «بیری» . ۳ - نسخه : خدمت .

۴ - نسخه : شدند . ۵ - در چاپ اقبال: «بشیری» . ۶ - نسخه:

فرخنده . ۷ - در تاریخ طبری : رسین . ۸ - نسخه : تعصب .

۹ - نسخه : قبای . ۱۰ - نسخه : بر .

آن مقام، از پیام برکشید، ووقع^۱ این مرد پیش اکابر و رؤساء در کتاب و خطاب می‌برد، و او نایب و خلیفه^۲ نغول شاه بود، چون کار از حدّ درگذشت، و از جوانی بیری نیارامید، و صبر^۳ و آهستگی نداشت تا بدو رسد، چنانکه گفتند:

الکلبُ أحسنُ حالهً وَهُوَ النَّهَابَةُ فِي الْخِيسَامَةِ
مِمَّنْ يُنَازِعُ فِي الرِّبَاسَةِ قَبْلَ إِبْتَانِ الرِّبَاسَةِ

و ستین روزی پیش شهنشاه شد، و خلوت خواست، و در آن تاریخ سخنها را که صریح^۴ در روی شهنشاه نتوانستندی گفت، از خویشان امثال و حکایات بدروغ فرو نهادندی، و عرض داشتندی، تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی، گفت: بقاء ذاتِ شهنشاه با^۵ مدت دوران مقرون باد^۶،

[حکایت]

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن، و آن شهر را پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود، و در جوار آن شهر جمعی از بوزینگان^۷ آرام گرفته، و ایشان نیز با خفص عیش^۸ و سعیت رزق و فراغ خاطر روزگاری بردند، و پادشاه مطاع داشتند، که گوش به وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند، و بی

۱ - نسخه اساس : دفع . ۲ - نسخه : و تمبیر .

۳ - نسخه : سخنهای صحیح و صریح . ۴ - نسخه : گفتا شهنشاه را

سعادت بخت تا . ۵ - نسخه : دوران زمان باقی باد .

۶ - نسخ دیگر همه جا « بوزینگان » و « بوزینه » . ۷ - نسخه : خفص

و معیش .

استشارت^۱ او نفس از خاطر^۲ بلب نرسانیدند، روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید، چون گرد آمدند گفت: ما را از حوالی این شهر^۳ نقل می‌باید کرد، و به موضعی دیگر خرامید،

شعر:

أَرَى تَحْتَ الرَّمَادِ وَمِیْضَ جَمْرٍ
وَبُوشَكِّكَ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضِرَامٌ

بوزنگان گفتند: سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت، و صورت صلاح این اندیشه به ما نمود، تا رایها جمع شود، اگر متضمن نُجُوع و خیر باشد از اشارت تو^۴ عدول نرود، گفت: البته بر شما اظهار این اندیشه نخواهم کرد^۵، که این منزل شما را خوش آمد، و جایی فراخ^۶ و دلگشای و بسیار نعمتست، می‌دانم که اگر آنچه مرا معلوم است به شما رسانم، در چشم و دل شما وزنی و محلی ندارد، اما بحکم آنکه^۷ فضل رای و غلبه عقل من بر خود می‌دانید نصیحت من قبول کنید، و متابعت واجب بینید، تا بجای دیگر شویم، که عقلا چنین اشارت کردند،

۱۰ وَمَا الْحَزْمُ إِلَّا أَنْ يَخِيفَ رَكَابِي

إِذَا مَوَّلِدِي لَمْ أَسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدِي^۸

هر آینه هجرت و جلا، از جفا و بلا، [از] سنن جمله انبیاء و مرسلین

۱- نسخه: بی‌اشارت. ۲- نسخه: از سینه. ۳- نسخه:

این موضع. ۴- نسخه: ازان. ۵- نسخه: اظهار صلاح این

عزیمت نخواهد کرد. ۶- نسخه: وسیع. ۷- نسخه: اساس:

بحکم این. ۸- نسخه: ورودی، نسخه دیگر: وردی.

است ، و در خرد نخورد ، که عاقل ، چون نباشیر شرّ ، و مناکیر ضرّ ، در نفس و اتباع ، و اهل و اشباع خویش ، دید ، اگر آن را خوار دارد ، و غم زاد و بود را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد ، به جهل و کسل منسوب شود ، و به عمری^۲ اجل به خود کشد

شعر :

فَمَا كُوفَةٌ أُمِّي وَلَا بَصْرَةٌ أَبِي
وَلَا أَنَا يُشْنِينِي عَنِ الرَّحْلَةِ الْكَسَلُ
وَفِي الْعَيْشِ^۳ لَذَاتٌ وَاللِّمُوتِ رَاحَةٌ
وَفِي الْأَرْضِ مَنَآئِلٌ لِلْكَرِيمِ وَمُرْتَحَلٌ

- ۱۰ چه کریم عنصر شریف جوهر ، در هر منزل و مقرّ ، که مستقرّ سازد ، با فضایل ذات و هنات لذّات بود ، و مثلاً چون به دریا افتد ، سماحت و نجاحت با او سباحت کند ، و اگر غرور منقبت^۱ ، و رزق و مرتبت ، مخصوص بودی به مقامی دون مقامی ، نگفتندی :

لَوْ حَازَ فَخْرًا مَقَامُ الْمَرْءِ فِي وَطَنٍ

- ۱۰ ما جازت الشّمسُ يوماً ببيتها الأسدا

بوزینگان گفتند : پادشاه از کمال رأفت ، و فرط عاطفت ، بر ما که رعایای اوئیم ، چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت می فرماید ، ناچار

۱ - اگر ابتدای جمله « در خرد نخورد که » باشد جمله معیوبست ،

نسخه دیگر : خویش بیند و . ۲ - نسخه اساس : و تقمیر بر .

۳ - نسخه اساس : « و فی العشر » . - نسخه اساس : غرور منقبت .

تاعظیم مهمتی، و وخیم جرمی؛ از روزگار ظاهراننده باشد، چنین مبالغت
 نفرماید؛ اما تا بیان حال این عزیزت معلوم مانسود، خفقان دلمای ما
 نخواهد آرمید، و لابد چون بر این سر و قوفی افتد؛ جز انقباض امر و اجتناب
 از نهی او لازم نشمریم؛ و به وفور شفقت و ظهور رحمت او. امداد قوت دل،
 و نشاط حرکت، زیادت شود^۱. شاه بوزنگان گفت: بدانید که من دیروز
 بر درختی شدم، که مشرف بود بر کنار این شهر؛ و در سرای پادشاه این شهر
 نظاره می کردم، گوسفندی دیدم از آن پادشاهزاده این شهر؛ که با دختری
 از خدمتگاران ایشان سر می زد، و علما گفته اند از مجاورت متعادیان^۲ پرهیز
 کند، و نهی فرمودند، و من نمی خواهم که در شارت علما عصیان کنم، و
 کلمات ایشان را لغوانگارم. بوزنگان بیکبار تبسم تعجب فرامودند^۳ از
 قول [او]، و از مرتبم و تجهتم، به تحکم و تهکم، او را گفتند:

[و] اِنْ لَاحَ بَرْقٌ مِّنْ لَّيْلِ الْجَزَعِ خَافِقٌ

رَجَعْتُ وَجَفْتُ الْعَيْنُ مَلَّانُ دَافِقٌ

تو چندین ساله^۴ ممتدی و پادشاه مانی، و عتقه قوم و صاحب سن^۵
 و رای و تجربت، آخر نگوئی از مناطحه و معادات^۶ گرسند و کنیزك پادشاه
 به ما چه رسد؟ پادشاه [بوزنگان] گفت: اول هلاك شما، و این خود آسان

۱ - نسخه : حادث . نسخه اساس : شده باشد . ۲ - نسخه :

لازم آید . ۳ - نسخه : متعادیات . ۴ - نسخه : بوزنگان به

یکدیگر (خ : به یک بار) تبسم کردند و تعجب نمودند .

۵ - نسخه : چندین سالست که . ۶ - نسخه : صاحب نفس .

۷ - نسخه اساس : معادات .

- و کوچکست که ابتدا به شما رود، و بعد از آن هلاک اهل این شهر، و خرابی و کشته شدن^۱. بوزنگان را از این تقریر^۲ استبداع^۳ و استرجاع زیادت شد، گفتند: ترا پیش ازین ما بدین صفت نیافتیم. چشم بد در تو کار کرد. و غشاوی در عقل تو پدید آمد، احتماء صادق فرماید، تا اطباً آریم. و سودای ترا علاج فرمائیم^۴، تا با خوبستن آئی، و از ملک بی نصیب و محروم نگردی. شاه^۵ بوزنگان گفت: حکما راست گفته اند که «مَنْ عَدِمَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْهُ السُّلْطَانُ عِزًّا، وَمَنْ عَدِمَ الْاِقْتِنَاعَةَ لَمْ يَزِدْهُ اَلْمَالُ غِنًى»^۶، و «مَنْ عَدِمَ الْاِيْمَانَ لَمْ يَزِدْهُ اَلرَّوَايَةَ فِقْهًا»^۷ - معنی آنست که هر که ذلیل باشد به بی خردی، پادشاه وقت و خسرو روزگار^۸ او را عزیز نتواند کرد، و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند، و هر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند - چون اندیشه^۹ شما در حق من اینست آن اولین که به طلب طبیب خود روم و زحمت عالت از شما دور کنم. و هم بر فور تنگ مرکب فراق برکشید و ملک را طلاق داد. بس روزگار برین بر نیامد که آن کنیزک از سرای بیرون دوید، با قاروره ای از روغن در دست و آتش پاره ای، گوسفند به عادت که خو کرده بود روی به کنیزک نهاد،^{۱۰} خوبستن بر و کوفت، کنیزک شیشه و آتش پاره بر گوسفند افگند^{۱۱}، روغن

۱ - نسخه: کشته شدن پادشاه شهر. ۲ - نسخه: ازین سخن.

۳ - نسخه: استبداع. ۴ - نسخه: کنیم. ۵ - نسخه: اساس:

غنیاً. ۶ - نسخه: یعنی. ۷ - ابن اسفندیار «سلطان» را به معنی

مصطلح زمان خویش «پادشاه» ترجمه کرده، و حال آنکه مراد «سلطه و قدرت»

است. ۸ - نسخه: انداخت.

با آتش و پشم یار شدند ، از بیم حرارت آتش گوسفند از این در بدیگری می‌ناخت ، و از سرای به سرای می‌گریخت ، تا به خانه بزرگی از ارکان ملک واعیان شهر افتاد^۱ . قضا را صاحب خانه رنجور بود ، بر او دوید ، و او را بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را ، این خبر به پادشاه شهر بردند^۲ ، اطبّار را دوا و مرهم سوختگی فرمود . اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان در خور نباشد که^۳ زهره^۴ بوزنه ، گفتند : سهلی سلیمست^۵ . یکی را فرمودند تا بر نشیند ، و بوزنه‌ای صید کند ، و زهره^۶ او بیاورد . به فرمان این ملک صیّاد بوزنه‌ای را به حیلت و غدر صید کرد ، و به مراد رسید . بوزنگان جمع شدند ، و فرستاده^۷ پادشاه را بکشتند ، و پاره پاره اعضا او افکنده^۸ ، خبر به پادشاه رسید بر نشست و به مصاف بوزنگان آمد ، و چندانی را بکشت که بخشایش آورد ، تا یکی از بوزنگان پیش میردی از حشم ما ک شد و سلام کرد ، و گفت : چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم ، نه ما را از شما آسیبی ، نه شما را از ما خللی^۹ هر کس به رزق مقدر و ستر^{۱۰} مستر مشغول^{۱۱} ، کدام اندیشه شما را بر استهلاك^{۱۲} و استیصال ما باعث آمد^{۱۳} ، تا دیده مروت را به خار افکار گردید ، و حقوق جوار را خوار داشته ، و در محافظت امانت

۱- نسخه : در رفت . ۲- نسخه : رسید . ۳- نسخه : در خور نیاید مگر . ۴- نسخه : پادشاه گفت سهل است ، نسخه دیگر : گفتند بوزینه سهل سلیم است . ۵- نسخه : و اعضایش پاره پاره کردند . ۶- نسخه : نه از شما آسیبی بها می‌رسید و نه از ما به شما . ۷- نسخه : سنت . ۸- نسخه : مشغول . ۹- نسخه : هلاک . ۱۰- نسخه : باعث شد .

استهانت رخصت یافته^۱، و از ملامت دنیا و غرامت عقی فارغ بوده^۲،

یا جَارِینَ عَلینَا فی حُکُومَتِهِمْ

وَأَلْجُورُ أَعْظَمُ مَا یُؤْتِنِی وَبِرْتُکْبُ

آن مرد قصه^۳ گوسفند و کنیزک و آتش، و سوختگان و مداوات

طیب، و کشته شدن صیاد و انتقام شاه، بکلی با بوزنه حکایت کرد^۴،

بوزنه آب در چشم آورد^۵، و گفت: «راست است آنچه امیر المؤمنین علی^۶ علیه

السَّلَام گوید: «الْأَوْانَ مَعْصِیَةِ النَّاصِحِ الشَّفِیقِ الْعَالِمِ الْمُجْتَرِبِ

تُورِثُ الْحَمْرَةَ وَتُعْطِبُ النَّدَامَةَ» - معنی آنست که^۷ هر کس نصیحت

مشفق دانای کار آزموده را^۸ فروگذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند -

۱۰

شعر:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِي

فَلَمْ نَسْتَبِينُوا النَّصِیحَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ

ای جوانمرد، سیلاب قضا^۹ بیشترین ما را با دریای فنا برد^{۱۰} تا

هلاک شمار را روزگار چه خاشاک بر راه می نهد. «مرد از و پرسید که: دعوی

بزرگ کردی، هیچ حجتی و برهانی، و بیستی و سلطانی بر این قول^{۱۱} داری؟! »

۱ - نسخه: استهانت روا داشته. ۲ - نسخه: فارغ و غافل

شدید. ۳ - نسخه: بگفت. ۴ - نسخه: بگردانید.

۵ - نسخه: امیر المؤمنین علی فرماید علیه افضل الصلوات واکمل التحیات،

نسخه دیگر: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و سلامه فرموده.

۶ - نسخه: یعنی. ۷ - نسخه: روزگار آزموده. ۸ - نسخه: فنا.

۹ - نسخه: در دریای فنا غرقه کرد. ۱۰ - نسخه: هیچ حجتی و

برهانی بدین قول.

پوزنه گفت « بدان که ^۱ ما را ملکی بود با عقل و کجاست ، و فضل و
در است ^۲ ، از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر ، و به رای متین از هزاران
کمین جسته ، و هرگز گام در دام روزگار ننهاده ، و سغبه ^۳ شعبده ^۴ او
نگشته ، خاطری متین و خردی ^۵ پیشین داشت ،

فَالدِّينُ وَالْمُلْكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً

راضونَ عَن سَعْيِهِ وَآلِهِ وَآلِهِ

روزی بر سیل نظاره ، بر کناره ^۶ باره ^۷ این شهر درختی بود ، بر آن رفت ،
و حال گوسفند و کبوتر ^۸ ، و ماجرای میان ایشان و ملک ، تا آخر شرح داد ،
بعد از آن گفت « به سبب ^۹ عصیان ما در اسماع نصابج ، و کفران در دل و
۱۰ مانیج ^۱ ، او که برگ چنین مرگ نبود ، بترك ^۲ ملک گفت ، و از میان ^۳ ما کناره ^۴
گرفت ، لابد ، چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت ، به دولت شما هم
برسد ، « مرد این حکایت به سمع تعجب بشنید ^۵ ، و چون به شهر رسیدند
نقل کرد ، و از این سخن ارجانی در اسماع و افواه عام و خاص افتاد ، تا بر
پادشاه عرض ^۶ داشتند ، فرمود که ^۷ ناقل اول را طلب کنند ^۸ ، و این مرد ^۹
۱۵ از معتبران شهر بود ، با اقربا و اخوان بسیار ، چون پیش شاه آوردند ،

- ۱ - نسخه : گفت بلی . ۲ - نسخه : درایت . ۳ - نسخه :
شعبه . : - نسخه : و عقل . ۴ - نسخه : شرح داد و بعد از آن
بسیب . ۵ - ظاهراً : و کفران در قبول منابج . ۶ - نسخه : و
کفران موعظه ترك . ۷ - نسخه : کرانه . ۸ - نسخه : اصفا
نموده . ۹ - نسخه : عرضه . ۱۰ - نسخه : تا .
۱۱ - نسخه : و آن مرد . ۱۲ - نسخه : دارند .

- قضاء^۱ دود آتش غضب پادشاه از نهبن دماغ ترشح به عیوق می‌رسانید، در حال فرمود تا مرد را سیاست کردند، متعلقان چون آگاه شدند با جملگی عامه^۲ شهر به درگاه جمع آمدند، و فتنه‌ای برخاست که نشاندن آن صورت نیست، و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق و شهر خراب، چون سخن رستین دبیر با تغول شاه بدین جا رسید گفت: این مثل و حکایت بر کجاست و ترا بدین چه حاجت؟ حال خود با پیری که دبیر دارا بود عرض^۳ داشت، و گفت: اگر چه بر شهنشاہ گران آید، اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی، تا این فتنه^۴ فرو نشیند، شهنشاہ گفت: خاموش باش، و از این سر هیچ فاش مکن، که این مهم خود کفایت افتد^۵، مدتی بر نیامد که^۶ پیری هلاک شد، گفتند تغول شاه او را به خانه اسپیدی زهر فرمود داد^۷، چون در قنبر عمر تغول شاه چیزی نماند، و ترکیب طبیعت به طینت^۸ رسید، و باز اجل به پرواز چندان آرز^۹ او را در ربود،
- ذوالتاجِ بَجَّتْ عُدَّةً وَعَدِيدًا
وَأَلْمُوتُ بَبَطُّشُ بِالْأُلُوفِ وَحِيدًا
- دارا بر سریر پدر^{۱۰} نشست، و عالیان به تهنیه تهنیه مشغول شدند، و از هند و صین، و روم و فلسطین، با هدایا و نثار، و سرایا و آثار، به درگاه جمع شدند^{۱۱}، و گفته‌اند:

۱- نسخه: قضا را. ۲- نسخه: معروض. ۳- نسخه: تا

آز و فتنه، نسخه دیگر: تا از او فتنه. ۴- نسخه: شود.

ه‌تا ه- نسخه: پری را زهر داده هلاک کرد. ۶- شاید «بتغیت»

(حدس مرحوم دهخدا). ۷- نسخه: اجل بر پرواز آمده.

۸- نسخه اساس: بر سریر بستر. ۹- نسخه: جمع آمدند.

دَوْلُ الزَّمَانِ مَنَاحِسٌ وَسُعُودٌ

عَوْدٌ ذَوِي فِيهِ رَأُورِفٌ عَوْدٌ

دارا را مدارا نبود تا نخست برادر پیری را دبیری نداد، و ازین

اندیشه نکرد که گفته‌اند:

• إِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ أَهْلَ سِيَاةٍ

فُسُؤُوا كِرَامَ النَّاسِ يَا لِرَفِقٍ وَالْبَدَلِ

وَسُؤُوا لِنَاثِمِ النَّاسِ يَا لَذُلِّ بَصَلِحُوا

عَلَى الذُّلِّ إِنَّ الذُّلَّ أَصْلَحُ لِلنَّذْلِ

چون بر ملک دارا نفاذ حکم یافت، به انتقام برادر، از معارف و رؤسا

۱۰ و امرا و اصفهبدان که متصلان و دوستان رستین بودند، نقلهای مزور

به دارا می‌رسانید، و به حکم آنکه جوان و مغرور بود، و ممارست نایافته، برگناه

عفو جایز نداشت، تا در همه جهان نقد قاوب خلائق با او^۲ قلب شد، و

عداوت او در ضمیر^۳ متمکن گشت، و اعتماد از^۴ قول و فعل او برخاست،

و سنت^۵ پیشینگان فرو گذاشت، و بدعت این دبیر برداشت، چون گفتند

۱۰ به حد مغرب اسکنند خروج کرد او را بر ابلق تهور نشانند، و^۶ عنان تکبر

بلست دادند، چون به ملاقات افتادند^۷ بعضی ازو تقاعد^۸ نمودند و فوجی

به تعاهد بادشمن مشغول شدند، و جمعی بر وجسته او را هلاک کردند، اگر چه

۱ - نسخه اساس : فوسوسوا. ۲ - نسخه اساس : با امرا.

۳ - نسخه : در ضمیر (و این بهتر است). ۴ - نسخه : بر.

۵ - نسخه : متن. ۶ - نسخه : نشاند. ۷ - نسخه : چون تلاقی

فریقین واقع شد. ۸ - نسخه اساس : تعالد، نسخ دیگر : تباعد.

عاقبت پشیمان شدند، لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت را مفید نبود .
فَأَصْبَحَ يَفْقَهُ كَفَيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا .

- و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ون عهد نکند ، و ختم^۱ نفرمود : الا آنست آگاهی داد از آنکه چنین باید ، و گفت « منع نمی کنیم^۲ که بر رای ما ختم کنند، که ما بر علم غیب^۳ وائف نیستیم، و عالم غیب علوی است و ما در^۴ عالم کون و فساد در همه^۵ معانی و وجوه متضاد، اهل این عالم را بران وقوف نباشد^۶ ، تواند بود که روزگاری آید متناوت رای ما ، و صلاح رؤی دیگر دارد^۷ و آنچه نبستی^۸ واجب کند که با امانا و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود در این باب، تا^۹ وئی عهدی معین گردانند، بدانند که ما چنان خواستیم که، شهنشاه در این رای از جهانداران^{۱۰} منفرد باشد ، و با هیچ مخلوق مشورت نکند، و به سخن اشارت و مواجهه و مکالمه تعیین روا ندارد^۱ . سه نسخه بنویسد به خط خویش . هر یک به آمینی و معتمدی سپارد: یکی به رئیس موبدان ، و دیگری به مهتر دبیران، و سوم به اصفهید اصفهیدان، تا چون جهان از شهنشاه بماند،

۱ - نسخه اساس : ختم (شاید: حتم) . ۲ - نسخه : منع نکردم .
۳ - نسخه : بر جمیع علوم . ۴ - نسخه : نیستیم و علم الغیب خداست
و ما را در . ۵ - نسخه : اهل عالم وقوف نباشد . ۶ - نسخه :
ما ظاهر و هویدا گردد . ۷ - نسخه : دیگر . ۸ - نسخه : ذکا
مشاورت نموده . ۹ - نسخه اساس اینجا دوباره دارد « درین رای » .
۱۰ - نسخه : مخلوقی درین باب سخن نکند .

شعر :

بَرُوحٌ وَيَبْغُدُو كُلَّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ
وَعَمَّا قَرِيبٍ لَابَرُوحٌ وَلَا يَبْغُدُو

موبد موبدان را حاضر کنند، و این دو کس دیگر جمع^۱ شوند، و رای رنند، و مهر نبشته‌ها برگیرند، تا این سه کس را به کلام فرزند رای قرار گیرد، اگر رای موبد [موبدان] موافق رای سه گانه باشد خلائق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها، و نه از رای و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هر ابده و دینداران و زهاد خلوت سازد، و به طاعت و زمزم نشیند، و از پس ایشان اهل صلاح و عفت به آمین و تضرع و خضوع و ابتهاج^۲ دست بردارند، چون نماز شام ازین فارغ شوند، آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند، بران اعتماد کنند، و در آن شب به بارگاه تاج و سریر فرو نهند، و اصناف اصحاب مراتب^۳ به مقام خویش فرو ایستند، موبد با هر ابده و اکابر و ارکان و اجلته^۴ دولت به مجلس پادشاهزادگان شود^۵، و جمله صف زنند پیش، [و گویند « مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم، ما را [رشاد الهام فرمود، و بر خیر مطلع گردانید، موبد بانگ بلند بردارد و بگوید « که ملائکه به ملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلائق نیز اقرار دهید: و بشارت باد شمارا، » آن پادشاهزاده را بردارند، و بر تخت نشانند، و تاج بر سر او نهند، و دست

۱ - نسخه : دو کس نیز حاضر. ۲ - نسخه : تضرع و تخشع.

۳ - نسخه : نهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب.

۴ - نسخه : روند. ۵ - نسخه : بانگ بلند کرده و بگوید.

او گیرند، و گویند « قبول کردی از خدای بزرگ عز آسمه، بر دین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسف تقویت کرد، و اردشیر بن بابک احیا فرمود، و پادشاه قبول کند بر این عهد، و گوید « ان شاء الله بر صلاح رعیت موفق باشم، و خدام و حرس با او بمانند، و دیگر انبوه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند.

- ۱۵۴ دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه، ترا می نمایم که^۱ زمین چهار قسمت دارد، یک جزو زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم، و جزو دوم میان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین، که منسوبست به پارس و لقب بلاد الخاضعین، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمینیه^۲ فارس^۳ و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران، و از انجا تا کابل و طخارستان، و این جزو چهارم، برگزیده زمین است، و از دیگر زمینها به منزلت سر و ناف و کوهان و شکم، و من ترا تفسیر کنم: اما [سر] بر آنست که ریاست و پادشاهی، از عهد ایرج بن فریدون، پادشاهان را را بود، و حاکم بر همه ایشان بودند، و به خلایق که میان اهل اقالیم خاست^۴ به فرمان و رای ایشان

۱ - نسخه: بداند که. ۲ - نسخه: قسم. ۳ - در نسخ

دیگر دارد « ارمینیه و فارس » ولی متن صواب و مطابقی است با متن عربی که در ضمن حواشی آخر رساله نقل شده است چه در انجا آمده است « ارمینیه الفارسیه » و این اصطلاح معادل است با « ارمنستان ایران » که در این زمان می گوئیم. ۴ - نسخه اساس: بمنزلت سومات. ۵ - نسخه: برخاستی.

قرار گرفتند ، و پیش ایشان دختر^۱ خویش و خراج و هدایا فرستادند ،
 اما ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست^۲ ، و مردم ما اکرم
 خلایق و اعزّ ، و سواری ترك و برکی هند و خوبکاری و صناعت روم
 ایزد تبارك ملكه مجموع در مردمان ما آفرید ، زیادت از آنکه علی الانفراد
 ایشان راست ، و از آداب دین و خلعت پادشاهان ، آنچه ما را داد ، ایشان را
 محروم گردانید ، و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید ، نه سواد
 غالب و نه صفت و نه شقرت ، و^۳ مویهای محاسن و سر ما نه جعد بافراط
 زنگیانه ، و نه فرخال نرکانه : اما کوهان آنست که ، با کوچکی زمین ما با
 دیگر زمینها ، منافع و خصب معیشت بیشتر دارد ، اما شکم برای آن گفتند
 زمین ما را که^۴ ، هرچه در این سه دیگر اجزای زمین باشد بازمین^۵ ما آورند ،
 و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها ، همچنانکه طعام و شراب
 به شکم شود ، و علمهای جمله روی زمین ما را^۶ روزی گردانید ، و هرگز
 پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر^۷ و بی دینی منسوب نبودند ، و اگر دو
 پادشاه را مخالفت افتادی ، یا صاحب دین بودندی ، و ماده^۸ اصحاب فساد
 به غارت و قتل منقطع کردند ، سبایا را^۹ نگذاشتند که نام بندگی نهند ، و
 به رقیبت دعوی کنند ، شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی ، و برای غنیمت
 و تغلب و حرص مال و هوا و مراد خویش ، برزیردستان جیابت^{۱۰} نهادندی ،

۱ - نسخه : دختران . ۲ - نسخه : میان زمینهای دنیاست .

۳ - نسخه : نه صفت و حمرت زاید . ۴ - نسخه : برای آنست که .

۵ - نسخه : بزمین . ۶ - نسخه : زمین به ما . ۷ - نسخه علاوه

دارد : و خست . ۸ - نسخه لاس : و سبایا را . ۹ - نسخه

اساس : جنایت (اصلاح متن از مرحوم دهخداست) .

و اگر میان ایشان خصومت افتادی، به حق و شریعت و حجت بازداشتندی، و هزار مرد از ما لشکری، پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند، نشد آلا که مظفر و منصور برآمدند، از آنکه بادی نبودند در ظلم و حرب و قتل، و شنیده باشی افراسیاب ترك، با سیاوش غدر کرد، در دو بیست موطن اصحاب ما را با او مصاف افتاد، بجمله ظفر یافتند^۱، تا آن وقت که او را [و] کشتگان^۲ سیاوش [را] بکشند، و اقلیم ترك بکلی بگشودند، پس امروز شهنشا هر کرا به فضل و طاعت او مقرر آمد^۳، و خراج فرستاد، سابه^۴ حشمت خویش بر او افکند، و اطراف او مهیون داشت^۵ از تعرض حشم خویش، و بعد ازین همگی رای بران موقوفست که به غزو روم، و لجاج با آن قوم، مشغول شود، و تا کینه^۶ دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت المال معمور نکند، و از سبب^۷ ذراری ایشان، شهرها که اسکندر از فارس خراب کرده آبادان نکند، نخواهد آرמיד، و برایشان التزام خراج فرماید^۸، چنانکه همیشه [به] پادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریه، که در زمین عبرانیون غلبه کرده بودند به عهد قدیم، چون بخت نصر^۹ آنجا شد، و ایشان را قهر کرد، برای آنکه هوای بد، و آبی ناموافق، و بیماریهای مزمن بود، از مردم ما کسی را آنجا نگذاشت، و^{۱۰} آن ناحیت را به ملک روم سپرد، و به خراج

۱ - نسخه: به جمله ظفر ما را بود. ۲ - نسخه: امروز هر کرا

به فضل و طاعت شهنشا بگذراند. ۳ - نسخه: مهیون دارد.

۴ - نسخه: و سبب. ۵ - نسخه: التزام خراج باید گرفت.

۶ - نسخه: بخت النصر. ۷ - نسخه: بود و مردم ما را بدان موضع

سکون و توقف مسکن نه، نسخه دیگر: بود و مردم ما را بدان مسکن سکونت نه.

قناعت کرد و تا عهد کسری انوشروان بر این قرار بماند .

۱۶۶ اما آنچه یاد کردی از احوال خویش و جماعتی که بانو به طبرستان و فرشواذ گراند، بدانند که توبکی مردی از مردمان دنیا، همان توانی کرد که دیگران کنند، که اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید .

۱۶۷ دیگر آنکه نمودی مرا با شهنشاه خویشی است و پیوستگی ، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندند ، و جواب من به تو آنست که ، این اردشیر آخرین عظیم قدر تراست پیش من از اردشیر اولین ، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر ، که پیوستگی به تو دارند ، کسی طلب کنی که به یک دوخصلت از تو بهتر باشد ، ناچار توانی یافت و بانی ، اما نه هر که به یک دوخصلت از تو بیش باشد چون تو باشد ، و اگر چنین بودی شایستی که دراز گوشان را بر اسپان ترجیح بودی ، که سُنْب دراز گوش مختتر از انِ اسب بود ، و ایشان بدرنج صبورتر ، اما آنست که ، از کارها و خصایص و فضایل ، اعتبار جمهور و اغلب راست ، نه شاذ و نادر را ، که لغو انگارند ، باید که مروت خویش نگاه داری ، و نصیحت من قبول کنی ، و به خدمت شتابی ، که من خواستم ترا اجابت نکنم ، از آنکه ترا از جواب کراهیت آید ، و فیه ما فیه مین العار ، دیگر باره اندیشه کردم تو بچیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی ، که آنچه تو بر شمردی از افعال و احکام شهنشاه ، و ترا عجب آمد ، ازین هیچ شگفت نمی بایی^۱ داشت ، شگفت ازین دارد که جهاننداری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنها ، با آنکه همه زمین از

۱- نسخه : بکار . ۲- نسخه : خلاف ازین بینی اولیتری دیگر

آنچه . ۳- نسخه : که . ۴- نسخه : نباید .

شیران چشته خورده^۱ موج می‌زد، و چهارصد سال برآمده بود تا [جهان پر بود از] ^۲ وحوش و شباطین آدمی صورت بی^۳ دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم. قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان ازیشان چیزی ظاهر نشد، و شهرها بیابان شده و عمارات پست گشت، به مدت چهارده سال به حیل و قوت و کفایت بدین جا رسانیده^۴، [در] جمله بیابانها آبها روان گردانید، و شهرها بنیاد نهاد، و رستاقها پدید کرد، چندانکه^۵ در چهار هزار سال پیش ازو نبود، و معمار و ساکنان پدید آورد. و راهها پیدا فرمود^۶، و سنتها فرو نهاد، از اکل و شرب و لباس سفر و مقام^۷ و بهیچ چیز دست نبرد، تا جهانیان به کفایت او واثق بودند، هر آینه تا بآخر برساند، و غم روزگار آینده، تا هزار سال بعد خویش. چنان بخورد که خللی نیفتد^۸، و شادی^۹ او به روزگار آینده، و اهتمام به مصالح خلایق که بعد او باشند، زیادت از آنست که به عهد مبارک خویش^{۱۰}، و استقامت کار خلایق نزدیک او از صحت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد، و^{۱۱} هر که نظر کند به آثار^{۱۲} او در این چهارده سال، و فضل^{۱۳} و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا

۱ - نسخه: جیشه خورده. ۲ - جای این سه کلمه در متن پاره

شده است. ۳ - نسخه اساس: پر. ۴ - نسخه: رسیده.

۵ - نسخه: چنانکه. ۶ - نسخه: پیدا ساخت، نسخه دیگر: پدید

شد. ۷ - نسخه اساس: لباس و سفر و مقام، نسخه دیگر: لباس سفر

و حضر. ۸ - نسخه: خللی دران راه نیابد. ۹ - نسخه اساس:

شاد. ۱۰ - نسخه: به عهد او. ۱۱ - نسخه اساس: پر.

۱۲ - نسخه: به مآثر. ۱۳ - نسخه: مال از فضل.

و بها و حیا و دها و ذکای او بیند و بداند ، اقرار^۱ آورده که ، تا قدرت^۲
نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داده است^۳ زمین را پادشاهی بر استین
چون او نبود ، و این درِ خبر و صلاح ، که او بر خلائق گشاد^۴ ، تا هزار سال
بماند ، و اگر نه آنستی که می دانیم بعدِ هزار سال ، به سبب ترك و صبت او ،
تشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد . و هر چه او بست^۵ بگشایند ، و هر
چه او گشاد ببندند . گفتیمی^۶ که او غم عالم تا ابد خورده است . و اگر چه
ما از اهل فنا و نیستی ایم^۷ ، لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم ،
و حجت برای ابد کنیم ، باید که تو از اهل این^۸ باشی ، و مدد مکن فنار انا زودتر
به سرتو و قوم تو آید^۹ ، که حکما گفته اند : *إِنَّ الْفِتْنَاءَ مُكْتَفٍ مِنْ أَنْ
يُعَانَ ، وَأَنْتَ مُحْتَاجٌ إِلَى أَنْ تُعِينَ نَفْسَكَ وَقَوْمَكَ بِمَا
يَزِينُكَ فِي دَارِ الْفِتْنَاءِ ، وَيَنْفَعُكَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ ، وَبِهِ حَقِيقَتُ بَدَانِ*
که ، هر که طلب فرو گذارد ، و تکیه بر قضا و قدر کند ، خویشتن خوار داشته
باشد ، و هر که همگی در تگاپوی و طلب باشد^{۱۰} و نکذیب قضا و قدر کند ،
جاهل و مغرور بود ، عاقل را^{۱۱} میان طلب و قدر پیش باید گرفت ، و نه

۱ - نسخه : و حیای او بداند اقرار . ۲ - نسخه اساس : بالادرت .

۳ - نسخه اساس : خم داست . ۴ - نسخه : گشود .

۵ - نسخه : نه آنکه ، نسخه دیگر : و اگر بدانکه . ۶ - نسخه اساس :
و گفتیمی ، نسخه : گفتی . ۷ - نسخه : اهل نیستی و فنا ایم .

۸ - نسخه : اهل دهن (و آن تصحیف است) . ۹ - نسخه : تا زودتر
خیر و سعادت خدمت در پایی که مباد شری بر تو و قوم تو پدید آید .

۱۰ - نسخه اساس : نباشد . ۱۱ - نسخه : عاقل راه ، شاید عاقل را
راه (حدس مرحوم دهخدا) .

به یکی قانع، چه قدر و طلب همچو دو هاله رخت مسافرست^۱ بر پشت چهار پای، اگر از آن دو یکی گراتر و دیگری سبکتر شود^۲، رخت به زمین آید، و پشت چهار پای گسسته شود، و مسافر به رنج افتد، و از مقصود بازماند، و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر بجان نگردد^۳، و هم چهار پای آسوده باشد، و به مقصد رسند^۴، که

[حکایت]

چنین گویند در قدیم الأبیام، پادشاهی بود جهنل^۵ نام، مذهب قدریان داشت، و در آن غلو و تعصب می نمود، و گفتی :

بیت :

- ۱۰ وَلَنْ يَمْحُورَ^۶ إِلَّا نَسَانُ^۷ مَا خُطَّ حُكْمُهُ^۷
 وَمَا الْقَلَمُ^۸ الْمَشَاقُ فِي اللُّوحِ رَقَشًا
 اهل روزگار و مردم^۹ عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند، تا یکی از برادران او به منازعت ملک بر او چیرگی یافت، و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد، به قبرانشاه پیوستند، و به خدمت او بی [حشمتی روزگار می] ^{۱۰} سپردند، و بر قضا و قدر اعتماد کرده در طلب مآکث سعی

۱ - نسخه اساس : مسافوس . ۲ - نسخه : سبکتر افتد .
 ۳ - نسخه : بجان رنجه نگردد . ۴ - نسخه : آسوده شود و به مقصود رسد .
 ۵ - این اسم در نسخه های دیگر همه جا « جهنک » آمده است .
 ۶ - نسخه : ولم يَمَح . ۷ - نسخه : ما خطه حکم .
 ۸ - نسخه : و بالقلم . ۹ - نسخه : و ابناى . ۱۰ - جای این صه کلمه در اصل پاره شده است .

نمود، کار بجائی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند، فرزندان پیش او رفتند، و گفتند «اعتماد تو در قدر ما را چنین بی قدر گردانید، و ذل نفس و خساست طبع و بددلی ترا برین داشت، همچنانکه اشتر را، کودک دهساله، از بددلی او، حشیش بر پشت نهاده، و مهار دربینی کرده، به بازارها گردانند، و اگر اشتر دل گنجشک داشتی، هم کودک او را چندان امدلت نتوانستی نمود، و درین داستانی نهادند برای پدر، که پیش اهل علم مثل شد، گفتند «وقتی به دهبی از دهبهای کنار بیابان کوری بود، قابدی نداشت که او را گردانند، و اسباب معیشت او هیچ جا حاصل نه، و پهلوی او مقعدی بود، همچون او درویش باز مانده، مردی پارسا هر روز برای ایشان لُهنه‌ای آوردی، و بدیشان سپردی، ازان بکار بردندی، تا یک روز منتظر همان بودندی، وقت اصیل^۱ آن پارسا را مرگ فرا رسید، و رحلت کرد، یک دو روز بر گذشت، این هردو بیچاره از گرسنگی بی‌نوش شدند، رای زدند که کور مقعد را به دوش فرو گیرند، و مقعد او را دلیل شود، و گرد خانها و بازار بر آیند، معیشت خود بر این طریق مهیا کردند، و آرام یافته و بکام رسیده،»

۱۰ جهنل فرزندان را گفت «حق با شماست، و مرا ادبار و بخت و ارونه بر این گونه داشت،» اتفاق کردند و به طلب مُلک مشاق^۲ نَحْمَل فرموده^۳، و به سبب کوشش به مراد رسیدند،

وَأَعْجَزُ النَّاسِ بُلْغِي السَّعْيِ مُتَكِيلًا^۴

عَايَ الَّذِي يَفْعَلُ الْأَقْدَارُ وَالْقِسْمُ

۱ - نسخه : هر کودکی او را چنان . ۲ - نسخه اساس و ۱۱ : اجل .

۳ - نسخه : نموده . ۴ - نسخه اساس : متدلا .

لو كانَ لَمْ يُغْنِ رَأْيٌ لَمْ يَكُنْ فِكْرٌ
 أو كانَ لَمْ يُجِدِ سَعْيٌ لَمْ يَكُنْ قَدَمٌ
 باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا به چندین گستاخی که کردم
 معذور دارد، که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم از نصیحت
 چیزی باقی گذارم، و به نفاق و تملق و ریا و زرق تعلق سازم،

وَلَسْتُ بِيَزْوَارِ الرُّجَالِ تَمَلُّقًا
 وَرَكْبِي عَنِ نِلْكَ الدَّاءِ أَوْرُورٌ
 يُشَبِّطُنِي عَنِ مَوْقِفِ الدَّلِّ هَمَةٌ
 إلى جنبها خد السهاك معفر^۳

- ترجمه سخن ابن المقفع تا اینجاست، والسلام، اما در کتب^۱ چنین خواندم که چون جشنسف، شاه طبرستان، نبشته^۲ نسر بخواند، به خدمت اردشیر بن پاپک شد، و تحت و تاج تسلیم کرد، اردشیر در تقرب و ترحیب او مبالغه لازم شمرد^۳، و بعد مدتی، که عزیمت روم مصمم کرد، او را باز گردانید، و طبرستان و سایر بلاد فرشواذگر بدو ارزانی داشت، و ملوک طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان [او] بماند، چون قباد به شهنشاهی نشست ترکان به خراسان و اطراف طبرستان تاختها آوردند، قباد باموبدان مشورت کرد، بعد از استخاره و تدبیر رای زدند که شهنشاه، مهتر پسر خویش کیوس نام را آنجا باید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست، و قصه^۴ او بجای خود برود،

۱- نسخه: بزواد . ۲- نسخه اساس و بعضی نسخ دیگر: ببتنی.

۳- نسخه: السماء مفضر . ۴- نسخه: در کتاب . ۵- نسخه:

مبالغه فرمود .

فهرست الحاقات مترجمین

چنانکه پیش گفتیم (صفحه ۱۲) ابن مقفع در حین ترجمه رساله پهلوی که به نام نامه تنسر بوده است، و ابن اسفندیار در ضمن ترجمه آن رساله عربی ابن مقفع، هر یک به وجهی، از خود عبارات و جملی در متن داخل کرده و افزوده اند، الحاقات ابن مقفع همه از قبیل توضیح اشارات و مقارنه به نظایر و مقایسه با انجیل و تورات است و اضافات ابن اسفندیار از نوع آراستن عبارات و تفصیل مجمل و استشهاد به امثال و ایبات و آیات . اینک فهرست آنچه به گمان من گزارندگان در آن از خارج افزوده و شنجانده اند:

ص ۴۶ س ۱۰ از جمله « و حقیقت بدان تا روزگار را نه امانت و نه اعتماد » (ص ۴۸ س ۳) . ابن اسفندیار برای آرایش کلام این جملات را با اضافات منشیانه خود بسیار طولانی تر از اصل کرده و اشعار فارسی و عربی به آن افزوده است. در نسخه اساس انتهای نامه ارسطوبه اسکندر و عزم اسکندر را بر قبول آن بدین نحو آورده است : « السفلة الى مواضع العلیة (= فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان) فانصرف عن هذا الرأی (= اسکندر چون جواب را واقف شد رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود) . « و چنانکه می بینیم ترجمه دو نیمه از جمله عربی مذکور در دو طرف عباراتی قرار گرفته است که اشاره شد، و اگر تمامی این عبارت هم الحاقی نباشد قسمت اصیل آن شاید فقط معادل دو سه سطر باشد.

- ص ۴۸ س ۱۱ این بیت از اضافات ابن اسفندیار است.
- ص ۴۹ س ۸ تا ۶ از جمله « و بهرام خرزاد گفت » تا « همه تن او همچون سرست » از الحاقات ابن مقفع است.
- ص ۵۲ س ۲ تا ۹ استشهاد به تورات ظاهر آ الحاقی و از ابن مقفع است و سه بیت فارسی از اضافات ابن اسفندیار.
- ص ۵۸ س ۶ تا ۷ « چنانکه در قرآن ... الی بعض » از اضافات ابن اسفندیار یا شاید ابن مقفع است.
- ص ۶۳ س ۳ تا ۴ عبارت « نه چنانکه دزد را ... ظاهر آید » گویا از الحاقات ابن مقفع و از اثر القاء حکم « و السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما » و برای اثبات مضر بودن آنست .
- ص ۶۵ س ۱۳ تا ص ۶۶ س ۴ حکایت تابوت و طوفان نوح را ابن مقفع برای توضیح جمله « فلان از قبیله ما مادر او تابوت بود » افزوده است و لو اینکه در اصل مادر است و در تفسیر ابن مقفع پدر.
- ص ۶۷ س ۱۵ تا ص ۶۸ س ۶ توضیح معنی ابدال از اضافات ابن مقفع است.
- ص ۶۹ س ۸ تا ۱۳ تفسیر اشاره « به مجازات به وسیله پیل و گاو و دراز گوش و درخت از الحاقات ابن مقفع است .
- ص ۷۱ س ۲ و ۱ بیت عربی را ابن اسفندیار افزوده است.
- ص ۷۵ س ۶ تا ۱۲ « چنانکه گفتند ... بأفعال » تمثل به این ابیات از ابن اسفندیار است .
- ص ۷۵ س ۱۸ تا ص ۷۶ س ۴ « با خود گفت ... دیده بلوزم » افزوده ابن اسفندیار است.

- ص ۷۶ س ۱۱ تا ۱۳ ، چنانکه گفتند... نورخ ، از اضافات ابن اسفندیار است .
- ص ۷۷ س ۳ تا ۶ ، چنانکه گفتند ... الریاسه ، از اضافات ابن اسفندیار است .
- ص ۷۸ س ۴ تا ۶ ، شعر ... ضرام ، از اضافات ابن اسفندیار است .
- ص ۷۸ س ۱۴ تا ص ۷۹ س ۱۵ ، که عقلا چنین اشارت کردند... بیتهاالاسداء ، از اضافات ابن اسفندیار است .
- ص ۸۰ س ۱۲ و ۱۳ این بیت از استشهادات ابن اسفندیار است .
- ص ۸۳ س ۲ و ۳ این نیز از ابیات است که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است .
- ص ۸۳ س ۶ تا ۱۲ ، راستست ... ضحی الغده ، از اضافات ابن اسفندیار است .
- ص ۸۴ س ۵ و ۶ این بیت را نیز ابن اسفندیار افزوده و بدان مثل زده است .
- ص ۸۵ س ۱۳ و ۱۴ این شعر نیز از تمثلهای ابن اسفندیار است .
- ص ۸۶ س ۱ و ۲ از اضافات ابن اسفندیار است .
- ص ۸۶ س ۳ تا ۸ ، و ازین اندیشه نکرد ... اصلح للتذلل ، از ملحقات ابن اسفندیار است .
- ص ۸۷ س ۲ آیه قرآن را ابن اسفندیار افزوده است .
- ص ۸۸ س ۱ تا ۳ این بیت افزوده ابن اسفندیار است .
- ص ۹۵ س ۶ دارمستر عقیده دارد که این حکایت جهتل را که

در آخر صفحه^۱ بعد تمام می‌شود این مفتح برای توضیح تفاوت میان توکل و عقیده^۲ به جبر با سعی و اعتقاد به تفویض و اختیار اینجا افزوده است ولی جهت تصحیف یک کلمه پهلوی است، و بنابراین این اسم ظاهراً در متن پهلوی بوده است.

ص ۹۵ س ۸ تا ۱۱ و گفنی ... ر قشا، از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۹۶ س ۱۸ و ۱۹ و ص ۹۷ س ۱ و ۲ و ۶ تا ۹ اینها ایبانیست که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است.

فهرست مهمترین فصول

و عباراتی که در این چاپ هست و در طبع دارمستتر موجود نیست:

- ۱ - بیت عربی در صفحه^۳ ۴۷ سطر ۴ و ۳.
- ۲ - عبارت از « همچنانکه یکی از ملوک فارس » تا « مدت ذکر اقی تر » در صفحه^۴ ۵۲ سطر ۱۲ تا ۱۸.
- ۳ - عبارت « چه دین و ملک ... » الی « طلاق روی ایشان می بینم » صفحه^۵ ۵۳ س ۶ تا ۱۴.
- ۴ - عبارت « به مدخل و مشرب » تا « مادر او تابوت بود » در صفحه^۶ ۶۵ س ۴ تا ۹.
- ۵ - عبارت « و همچنین گفت ... » الی « آنرا درنشاید یافت » از صفحه^۷ ۶۶ س ۱۱ تا صفحه^۸ ۶۷ س ۵.
- ۶ - تمامی مبحث دهم در باب چهار نوع مجازات از ص ۶۸ س ۱۳ الی ص ۶۹ س ۱۳.
- ۷ - عبارت « و ایشان نیز لابق علو درجه » الی « ... مقالات »

- نزور^۲ در صفحه^۲ ۷۰ ص ۶ تا ص ۷۱ ص ۲.
۸. تمامی مبحث سیزدهم (ص ۷۲) و ابتدای مبحث چهاردهم تا
 و بران کینه ور گردد و نیز ، (ص ۷۳ ص ۶).
۹. عبارت ، و هر که خوبستن بین گردد... ، الی ، بر گردن
 و سر همه اقالیم بدین بر آمدیم؛ در صفحه^۲ ۷۳ ص ۱۲ تا ص ۷۴ ص ۶.
۱۰. عبارت ، این نغول شاه مردی حریص بود ، (ص ۷۵ ص
 ۱) تا آخر دو شعر عربی (ص ۱۲) .
۱۱. عبارت ، و بکک طبع و بکک سرشت ... بهشومی از و مثل
 زنند. و نغول ، در صفحه^۲ ۷۶ ص ۶ تا ۸ .
۱۲. ابیات عربی در صفحه^۲ ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ ص ۵ و ۶ با الفاظ
 ، چنانکه گفتند ، و ، شعر .
۱۳. از شعر ، فما کوفه^۲ اُمی ، تا ، بیتها الاسداء در صفحه^۲ ۷۹
 ص ۵ تا ۱۵ .
۱۴. بیت عربی در صفحه^۲ ۸۰ ص ۱۲ و ۱۳ .
۱۵. دو بیت عربی در صفحه^۲ ۸۳ ص ۲ و ۳ و ۱۱ و ۱۲ .
۱۶. پنج بیت عربی در صفحه^۲ ۸۴ ص ۵ و ۶ و صفحه^۲ ۸۵ و ۸۶
 با الفاظ ، و گفته اند ، و ، و ازین اندیشه نکرد که گفته اند .
۱۷. شعر عربی در صفحه^۲ ۸۸ ص ۲ و ۳ .
۱۸. تمامی مبحث شانزدهم در صفحه^۲ ۹۲ ص ۲ تا ۴ .
۱۹. داستان کور و زمین گیر از جمله ، و درین داستانی نهادند ،
 تا ، آرام یافته و بکام رسیده ، در صفحه^۲ ۹۶ ص ۶ تا ۱۴ .

«حواشی و توضیحات»

ص ۴۵ س ۲ : بهرام بن خورزاد : این نام به صورتهای گوناگون ضبط شده است ، نسخه‌ای که اساس کارماست تا س ۴ ص ۴۶ افتاده دارد ، ناچار نسخه دیگری ملاک قرار گرفت در این نسخه نام بهرام به این صورت نوشته شده «بهرام خورزاد» و در نسخه اساس (ص ۴۹ س ۶) «بهرام خرزاده» و ما از نظر رعایت امانت آن را به هر دو صورت آوردیم . در نسخه اقبال «بهرام بن خورزاد» آمده است .

ص ۴۵ س ۲ : در باب سلسله روای رجوع شود به دیباچه ناشر .
ص ۴۵ س ۳ تا ۴ : مقصود از : «ناحیت مغرب و دیار روم» یونان است . (D.)^۱

ص ۴۵ س ۴ : تذکار = یادآوری مستغنی = بی نیاز .
ص ۴۵ س ۵ : از «بربر» بربریه امروزی را اراده نکرده است بلکه ساحل تحتانی بحر احمر مراد است که پلینیوس آن را Barbarico regio می نامد و امروزه بربره خوانده می شود ، برای شرح مطلب رجوع شود به جلد دوم کتاب Etudes iraniennes تألیف دار مستتر ص ۵-۲۲۱ (از حواشی D.) .

۱ . حرف D که در پایان بعضی مطالب گذاشته شده رمز اسم دارمستتر

ص ۴۵ س ۵ : «مصاف» : مَصَفَّ به فتح میم جای صَف زدن و راسته ایستادن است و جمع آن مَصَافَّ به فتح میم و شدَّ فا است (شرح قاموس) ولی در متون کتب فارسی مصاف دادن همه جا به معنای جنگیدن بکار رفته است .

ص ۴۵ س ۶ : تعبیت در لغت به معنی آراستن لشکر است از برای جنگ . و به گفته زوزنی «لشکر بترتیب بداشتن جنگ را و عطر بیامیختن» ولی بنظر می آید که ابن اسفندیار این کلمه را به معنی فریب و زمینه چینی و حبله جنگی بکار می برده است . در تاریخ طبرستان چاپ اقبال ص ۶۰ چنین آمده :

«... اول کسی که در عالم تعبیه کرد افراسیاب بود و آن تعبیه این است که از زبان خویش چیزی نبشت به قارن که «نامه تو بخواندم و آنچه به هواداری ما نمودی معلوم شد ، چون من ایرانشهر بگیرم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفته تسلیم کنم» و تأکیدی و مبالغتی به انواع این غدر فرانموده و چنان ساخته که این نبشته قاصدان بیرونند و به عارضی که معتمد و منهی و مشرف منوچهر بود رسانند . چون عارض آن نبشته بخواند و واقف شد و نیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد با کمالی که او را بود سخره بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند به حضرت فرستند و سپهداری به آرش تسلیم کرد»

ص ۴۵ س ۶ : «خَدَع» مصدر است به معنی فریفتن .

ص ۴۵ س ۷ : «بفرمود تا آن جماعت را بردار تفنق کنند» : در

همه نسخ چنین است ، ولی به اعتقاد مرحوم دهخدا علی الظاهر باید به بجای «تفنق کنند» به قبق کنند یا «به قبق کشند» باشد .

قبق یا قبنی یا قابوق و نیز قاباق و قباق و قباغ به معنای کدو، نشانه، هدف آمده و در «بهار عجم» چنین معنی شده است: «قباغ به ترکی چوبی عظیم و بلند که در میان میدانها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌ای از طلا یا نقره وضع نمایند و سواران از یکک جانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند همچنان اسب در دویدن، تیر در کمان نهاده حواله آن حلقه فرمایند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند حلقه از او باشد و چوب قباق نیز مستعمل. ملا فوقی یزدی:

نمی خورم ز روتف از چه بسته شحنه چرخ

ز بهر تیر فلاکت مرا به چوب قباغ .
وقتی که در سال ۸۶۴ امیر خلیل از غیبت ابوسعید از هرات استفاده کرده و به تسخیر آنجا آمده بود حسن شاه شاعر قطعه‌ای نوشته و بر تیر بسته به طرف لشکر خلیل انداخت و آن این بود:

یاران پیام ما برسانید با خلیل گوئید اگر ترا سرسرباختن بود
در روز روزه در دسر ما و خود مده عیدی بیا که وقت قبق ناخن بود
(مطلع السعدین در حوادث ابن سال) و باز در همین مطلع السعدین چنین آمده است:

و این موسی میرک (برادر بابا مسعود کونوال حصار اختیارالدین در هرات) بغایت چابک سوار و کماندار بود. روز عید در حضور حضرت خاقان سعید (شاهرخ) از دو طرف قبق می‌ناخت و تیر خوب می‌انداخت و بیشتر آن بود که هر نوبت به قبق می‌رسید، و در ناخن و انداختن کس به گرد او نمی‌رسید (حوادث سال ۸۴۱). در مصر میدانی بوده است موسوم به میدان القبق در خارج قاهره به سمت شرقی آن که آن را الملک الظاهر رکن الدین بیبرس البندقداری در سال ۶۶۶ ایجاد کرده و شرح

این میدان در کتاب «الخطط المقریزیه» به تفصیل آمده است و از جمله می نویسد :

«وتقف الامراء والممالیک السلطانیة تسابق بالخیل فیہ قدامهم وتزل العساکر فیہ لرمی القبق، والقبق عبارة عن خشبة عالیة جدا تنصب فی براح من الارض وبعمل باعلاها دائرة من خشب وتقف الرماة بقسیها وترمی بالسهم جوف الدائرة لكي تمر من داخلها الی غرض هناك تمرینا لهم علی احکام الرمی وبعبر عن هذا بالقبق فی لغة الترك» (ج ۲ چاپ بولاق ص ۱۱۱) .

در وامق و عذرای صرّ فی گوید :

صبح عید در میدان دویدند	به میدان قبق صمها کشیدند
در آن میدان قبق بازی نمودند	قبق را ناوک اندازی نمودند
در اول تاختن وامق قبق زد	ز ناوک رخنه در مینا طبق زد

(چاپ لکهنو ص ۱۲۰)

در امثال و حکم دهخدا در تحت «میل قابق» آمده «قابق چوبی است افراخته در میدان جنوبی شهر تهران که در دوره قاجار گناهکاران را بدان می آویختند و اصل آن قابق آغاجی باشد که ترجمه دار کدوی فارسی است و دار کدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدو می آویخته اند و مشق نیراندازی می کرده اند» (ص ۱۴۶۵) .

به هر حال شواهد زیادی درباره کلمه قبق وجود دارد و این همان کلمه ای است که ما امروزه قاقوق می گوئیم و میدان اعدام تهران را در قدیم پا قاقوق می گفتند .

ولی ، با وجود کثرت شواهد بر استعمال لفظ قبق ، به هیچ وجه

نمی‌توان پذیرفت که در عبارت نامه^۱ تنسر این قراعت صحیح باشد که « بر دار بقیق کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست ». قبق (قاپوق) یا دار کدو عادت‌ی ترکی بوده است، و عادت سیاست رومیان این بود که صلیبی می‌ساختند، دستها را بر دو شاخه^۲ افقی آن میخ کوب می‌کردند و پایها را بر قسمت زیرین شاخه^۳ عمودی، که پایه^۴ صلیب باشد، چنانکه در تصاویر حضرت عیسی دیده می‌شود، و این صلیب را به زبان عربی نِقْنِیق و نِقْنِیق می‌گفته‌اند (دوست عزیز دکتر زریاب خوئی این نکته را به بنده توجه دادند). در صله^۵ تاریخ طبری به قلم عرب بن سعد قرطبی (چاپ دخویه ص ۵۷) و در تجارب الامم مسکویه^۶ رازی (ج ۵ ص ۳۸) و در تکمله^۷ تاریخ طبری بقلم محمد بن عبدالملک الهمدانی (ص ۲۴) در وقایع سال ۳۰۳ در باب اسیرگشتن حسین بن حمدان یاغی حکایت شده است که وقتی که او را گرفتند او را بر شتری (بابر پشت فیلی) برنقنیقی به صلیب کشیده بودند و در زیر او یک کرسی نهاده بودند و کسی آن نقق را می‌چرخانید و بدین وضع حسین می‌چرخید تا روی او را مردم از همه طرف ببینند. در لسان العرب ابن منظور و در تاج العروس زبیدی و در اقرب الموارد این لفظ به همین معنی ضبط شده است. عبارت ابن منظور که دخویه در تعلیقات بر صله^۸ طبری نقل کرده است اینست که النقیق: الخشبة التي يكون عليها المصلوب. بدین سبب تقریباً یقین می‌توان کرد که عبارت نامه^۹ تنسر باید چنین خوانده شود: بفرمود نا آن جماعت را بردار نِقْنِیق کنند.

ص ۴۵ م ۸: بُرجاس به ضَمّ اول و سکون ثانی و جیم به الف

کشیده به سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و عرب آن را که در هوا نشانه تیر کرده باشند بُرجاس گویند و آن را که در زمین نشانه کنند هدف خوانند (برهان قاطع) .

کسان مردِ راه خدا بوده‌اند که بُرجاس تیر بلا بوده‌اند (بوستان سعدی) .

ص ۴۵ س ۸ : « و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است ». منادی اسم فاعل است یعنی ندا کننده و در بسیاری از متون به همین معنی بکار رفته . از جمله در تفسیر ابوالفتح جلد ۲ ص ۵۸۸ چنین آمده است :

« بک سال منادی هم در موسم ندا کردی که خدایان شما محرم را حرام کردند حرام دارید آن را ، دگر سال ندا کردی که خدایان شما صفر را حرام کردند حرام دارید آن را... بنا برین « منادی کنند » ترکیب صحیحی نیست و مناسب تر « مناداة کنند » است . هر تجارب السلف آمده است :

« گفت لاسلام علیک ، مناداة نشیدی که برامکه را مرثیه نگویند (ص ۴۴) .

مناداة و ندا به معنی خواندن است (مصادر زوزنی) و گاهی به معنی حراج و مزایده بکار رفته است « اشتریتُ هذا الحصیر فی المناداة وقد أُخْرِجَ مِنْ دُورِ آلِ الْفُرَاتِ وَقَتِ الْمُصَادَرَاتِ وَزَمَنِ الْغَارَاتِ . . . » (مقامات بدیع الزمان چاپ بیروت ۱۹۵۷ ص ۱۱۱) که در حراج و مزایده موضوع ندا کردن و خواندن مشتری معمول است .

اما از قدیمترین روزگاران نویسندگان معتبر این ترکیب ، یعنی :
 (منادی کنند) را به معنی (ندا کنند) و (آواز دهند) و (به اطلاع مردم
 برسانند) بکار برده‌اند .

«امیر فرمود تا منادی کردند: مال و سیم وزر و برده لشکر را بخشیدم»
 (بیهقی چاپ فیاض ص ۱۱۹). «و منادی کردند که هر کس که بر رعایای
 این نواحی ستم کند سزای او این باشد» (بیهقی ص ۴۴۹). «هرون گفت
 منادی ما شنیده بودی این خطا چرا کردی» . (بیهقی ص ۱۹۳) .

«هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر که ستم کند با آن کس
 همین رود که با این رفت» (سیاست نامه دارک ص ۴۹). «در شهر بگردانیدند
 و بر وی منادی می کردند که» (ایضاً ص ۵۸) . «فرمود تا دو سر را از
 او باش قطع کردند و در راه انداخته ، فرمود تا منادی کردند که: هر که ستر
 حشمت بدرد ...» (ترجمه سیرت جلال الدین ص ۲۵۰) .
 در مثنوی به کرات به همین معنی بکار رفته :

گفت پیغمبر که دائم بهر پند دوفرشته خوش منادی می کنند

(مثنوی دفتر اول ب ۲۲۲۳) .

بعد نه مه شه برون آورد نخت سوی میدان و منادی کرد سخت

(دفتر سوم ب ۹۳۸) .

علی الظاهر در آغاز این ترکیب به صورت «منادی فرمود» بوده

است :

«و چون فرود آمد منادی فرمود که این ولایت خزینه خاص ماست»

(اسرار التوحید ص ۴۷۹) .

«این خبر به سمع پادشاه رسید قرار و آرام از وی برمید ، در

ولایت منادی فرمود که هر که رنج بردارد دختر شاه را به سلامت ... «
 (سندبادنامه ص ۳۱۷) . «موی او بسترند و روی او سیاه کنند و برخی
 سیاه نشانند و گرد شهر بگردانند و منادی فرماید که هر که باخانه خداوند
 خیانت کند ... « (ایضاً ص ۳۳۰) . «پادشاه وقت منادی فرموده است که
 هیچ کس مبادا که بر کس بیداد کند» (مرزبان نامه ص ۱۷۲).

«چون رسول ابوعلی را گسیل کرد منادی فرمود که بازارگانی که
 عزم یزد و راه کرمان کنند ... « (سیاست نامه ص ۸۳) . «بفرماید ناشب
 را منادی گران بر اسپ و اشتر سوار شوند و در جمله شهرها و بازارها و
 محلتها منادی کنند ... و سلطان بفرمود تا دو بست اسپ و اشتر به منادی
 گران دادند» (آداب الحرب والشجاعة) .

«پیش به چند روز منادی فرمودی که بسازید مرفلان روز را ؛ ...
 و چون آن روز بودی منادی گراملک در بازار بایستادی ... آنگاه منادی
 کردی که ... « (سیاست نامه ص ۵۴) .

از فهرست ولف بر کلمات شاهنامه روشن می شود که فردوسی
 منادی را به معنی ندا کردن و منادی گر را به معنی نداکننده و منادی گری
 را به معنی عمل ندادن، کراراً بکار برده است . ص ۷۷۸ آن کتاب
 دیده شود .

بر منادی گناه کن این کار تو بر سر راهی که باشد چارسو

(دفتر اول مثنوی ب ۳۴۶) .

ده منادی گر بلند آوازیان ترک و کرد و رومیان و نازبان

(دفتر دوم ب ۶۶۳) .

کوبه کو اورا منادبها زنند طبل افلاشش عیان هر جازنند

(دفتر دوم ب ۶۴۹) .

ص ۴۵ س ۹ : ملک ایران شهر : یعنی پادشاهی مملکت ایران :
شهر در فارسی قدیم به معنی مملکت بکار می رفته و حدود ایران شهر در
معجم البلدان ذیل کلمه نیشابور چنین آمده است :

«الصحيح ان ايران شهر هي ما بين جيحون الى القادسيه» .

ص ۴۵ س ۱۰ : آبنای ملوک : آبناء جمع ابن یعنی پسر (الولد
الذکور) ، و آبنای ماوک یعنی پسران پادشاهان یا شاهزادگان .

ص ۴۵ س ۱۰ : سادات : جمع سادة است و سادة جمع سيد
(قاموس عربی انگلیسی Lane) و سادات یعنی بزرگان و سروران ؛
ص ۴۵ س ۱۰ : قادات : جمع قادة است و قادة جمع قائد
(قاموس عربی انگلیسی Lane) و قادات یعنی فرماندهان سپاه .

ص ۴۵ س ۱۰ : حَضْرَت = آستانه ، درگاه .

ص ۴۶ س ۲ : عسير = سخت و دشوار .

ص ۴۶ س ۳ : «بی اندیشه این عزیمت را به امضاء رسانم» :
عزیمت یعنی دل بر کاری نهادن ، امضای یعنی گذراندن ، اجرا . معنای
جمله این است :

بی درنگ و بدون فکر این کار را که دل بر آن نهاده ام اجرا کنم .

ص ۴۶ س ۶ : مُمَبِّزٌ = ممتاز .

ص ۴۶ س ۸ : رُكْنٌ = اساس ، پایه .

ص ۴۶ س ۱۰ : بایی رسانید : چنانکه مرحوم دهخدا دریافته و

تشخیص داده است این سبک تعبیر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار فراوان

است ، از آن جمله : « با هاشم علوی نجوم دانستی ، اصفهید را گفت امروز مصاف می بانی داد ، و تو او را به همه ابواب معذوربائی داشت ، » و گفت با من سوگند بالی خورد عبدالله سوگند خورد ، (نیز رجوع شود به صفحه ۹۲ س ۱۸ از همین کتاب) .

ص ۴۶ س ۱۳ : مَوْلِمٌ = دردناک .

ص ۴۷ س ۳ : فَإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا

لِيَمُنَّ وَعَى * ارزش مرد به نام و آوازه ای است که بعد از او می ماند ، پس چنان زی که نکونام باشی از برای کسی که داستان ترا گرد می کند یا فرامی گیرد . این بیت از مقصوده ابن درید است و این معنی در آثار قدما اعم از فارسی و عربی بسیار آمده است . قدیم ترین شخصیتی که در این معنی سخن گفته و سخن او به قید ثبت و ضبط در آمده بزرگمهر است : « وَقِيلَ لِبُزْرَجْمَهْرٍ حِينَ كَانَ يُقْتَلُ نَكَلَمَ بِكَلَامٍ نَذَكْرَهُ فَقَالَ : الْكَلَامُ كَثِيرٌ وَلَكِنْ إِنْ أَمْكَنَكَ أَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَأَفْعَلُ ... »

(محاضرات راغب جلد اول ص ۱۸۰) ؛

در رساله کتمان السر جاحظ نیز در همین معنی گوید :

« قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ لَا بَنَةَ : يَا بَنِيَّ إِنَّمَا الْإِنْسَانُ حَدِيثٌ فَإِنْ أَسْتَطَعْتَ

أَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَأَفْعَلُ (ص ۵۲) .

در البیان والتبیین جاحظ آمده است :

سَابِقٌ إِلَى الْخَيْرَاتِ أَهْلُ الْعُلَا فَإِنَّمَا النَّاسُ أَحَادِيثٌ

(جلد ۲ چاپ قاهره ص ۱۰۴) . در کامل میرد این بیت دیده می شود :

أَرَى النَّاسَ أَحْدُوثةً فَكُونِي حَدِيثًا حَسَنًا

(چاپ بولاق جلد ۱ ص ۲۳۷) . و نیز در ادب الوزیر للماوردی (ص ۵۵):
 وَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ عَن قَلْبِ صَائِرٍ خَيْرًا، فَكُنْ خَيْرَ أَيْرُوى جَمِيلًا
 (بروی به وزن شعر خلل می‌رساند، شاید «رویت» بوده است). عنصری
 را دو بیت بر این مضمون است که خواجه نظام‌الملک طوسی در سیاست‌نامه
 بدانها تمثل کرده است:

هم‌سمر خواهی شدن گرسازی از گردون سریر

هم‌سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن‌گردی قوی باشد سخن

رنج بر تا چون سمرگردی نکو باشد سمر

ناصر خسرو گوید:

سُخِنَتْ أَوَّلٌ وَ سُخِنَتْ آخِرٌ سَخْنٌ خَوبٌ شَوِّدُ فِي بَيْنِ دَوِّ مِیَانِ

سنائی راست:

فسانه‌ی خوب شو آخر چو می‌دانی که پیش از تو

فسانه‌ی نیک و بد گشتند سامانی و سامانی

ص ۴۷ س ۶: رباعی، گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد ... در

جزء رباعیات افضل الدین کاشانی آمده (وفات حدود ۶۱۰ هجری) چاپ

نقیسی نمره ۴۳ و چاپ مینوی مهدوی شماره ۸۱.

ص ۴۷ س ۱۰: اصحاب بیوتات یا اهل البیوتات (نژادگان) و

العُظَمَاءُ (بزرگان) والأشراف (آزاده نژادان) ترجمه ادبی و معادل‌های

الفاظ پهلوی «وسپهران» و «وزرگان» و «آزادان» است. و سپهران

خاندانهای کهنی بوده‌اند که از دودمانهای ممتاز زمان اشکانی بشمار می‌رفته‌اند و در شاهنشاهی ساسانی نیز امتیازات خود را نگه داشته‌اند. آنان هفت خاندان بوده‌اند و واند در عجم هفت اهل بیت را تاج بودگی بر سر توانستندی نهادن و او (هرمزان) یکی از آن اهل بیت بود (بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ص ۳۳).

تفصیل آن در کتاب شاهنشاهی ساسانیان تألیف کریستن سن دایمارکی ترجمه و تحریر مجتبی مینوی از ص ۳۲ تا ۴۲ آمده است.

ص ۴۷ س ۱۰ : مکانت = جای گیر شدن .

ص ۴۷ س ۱۱ : عوارف = جمع عارفه ، بخشش .

ص ۴۷ س ۱۲ : ضَجْرَت = به ضَم (ض) دلنگی .

ص ۴۷ س ۱۳ : عُنْف = به ضَم (ع) درشتی، و درشتی کردن ضید رفتن .

ص ۴۷ س ۱۳ تا ۱۴ : رأی آنست که مملکت فارس را مُوزَعُ گردانی بر ابنای ملوک ایشان :

مُوزَعُ اسم مفعول از توزیع و توزیع یعنی تقسیم کردن ، معنی آن که : نظر من آنست که مملکت فارس را بین شاهزادگان ایشان تقسیم کنی .

ص ۴۷ س ۱۵ : پدید کنی : یعنی نصب کنی و بگماری ، این نیز از تعبیرات خاص ابن اسفندیار است که پدید کردن و پدید آوردن را به معنی گماردن و تعیین کردن استعمال می‌کند ، و از شواهد آن این چند فقره است : «و کافیان به اطراف نصب فرمود . . . و تاج الدین شهریار خورشید . . . را به آمل پدید کرد ،» و «برای محاصره لشکری پدید کرد ،»

و «قلعه» یالمن را بشیرنام امیر به کوتوالی پدید کرد، و «رکن الدین را لابق نانی پدید فرمود،» (از استنباطها و یادداشت‌های مرحوم دهخدا). نیز رجوع شود به صفحه ۶۲، ۵ و ۱۲ و صفحه ۷۳، ۴ و صفحه ۷۵، ۱۵ از همین کتاب.

ص ۴۷، ۱۵، ترفع و ترفیق = برتری جستن (هر دو).

ص ۴۷، ۱۶: هر یک در مسند ملک مستند به رای خویش بنشیند: استناد پشت وا گذاشتن به چیزی (زوزنی)، تکیه به چیزی دادن و مستند یعنی تکیه‌گاه و مجازاً به معنی تخت و جایی که انسان بر آن می‌نشیند و فرمان می‌راند. معنی جمله این است:

هر یک بر جایگاه فرمانروایی متکی به رای خود بنشیند و اندیشه‌ای

از رای دیگران نداشته باشد و به استقلال کار کند.

ص ۴۷، ۱۸: تقاطع = از یک دیگر بریدن.

ص ۴۷، ۱۸: تدابر = پشت بهم کردن.

ص ۴۷، ۱۸: تغالب = غایب جستن بر یکدیگر.

ص ۴۷، ۱۹: تطاول = گردن کشی کردن.

ص ۴۷، ۱۹: تقابل = در برابر هم ایستادن.

ص ۴۷، ۱۹: تقائل = باهم جنگیدن.

ص ۴۷، ۱۹: تفاخر = با یکدیگر فخر کردن.

ص ۴۷، ۱۹: نکاثر = زیاده‌جوئی کردن.

ص ۴۷، ۱۹: تناصر = در میان عربها رسم بود که وقتی به

حسب و نسب خود بر یکدیگر فخر می‌کردند و کارشان به جایی نمی‌رسید

به قضاوت می‌رفتند، منازعه و محاکمه این طوری را تَنَافُرٌ وَمُتَافِرَةٌ می‌گفتند. تَنَافُرٌ از باب تفاعل یعنی رفتن نزد حاکم در تحاکم (ترجمان اللغه) بهم به حاکم شدن تا اصل کی بزرگتر است (زوزنی). منافره: رفتن نزد حاکم از برای حکم کردن در نژاد و حسب یا در نازیدن به خود و فخر کردن (ترجمان اللغه).

ص ۴۷ س ۲ : نَجَاسِرٌ = چیرگی کردن .

ص ۴۷ س ۲ : تَشَاجِرٌ = بایکدیگر خلاف کردن و بایکدیگر

نیزه زدن ، شاخ در شاخ شدن .

ص ۴۸ س ۲ : حَوَلٌ = قوت .

ص ۴۸ س ۲ : مَعُونَةٌ = یاری ، کمک ، مساعدت .

ص ۴۸ س ۲ : تَخْوِيفٌ = ترساندن ، به خوف انداختن.

ص ۴۸ س ۵ : ایرانشهر برابنای ملوک ایشان قسمت کرد: مقایسه

شود با عبارت بندهشن بزرگت که می‌گوید : « و پس هم ، اندر خدائیِ دارای دارایان قیصر الکسندر از هر روم بر آمد ، و ایرانشهر را گرفت و شاه دارا را کشت ، و همه نژاد شاهی و مغان و بزرگان ایرانشهر را بکشت و بسیاری آتشیهای ورژاوند را خاموش کرد ، زند مزدیسی را برداشت و به هر روم برد ، اوستا را نیز بسوخت و ایرانشهر را بر نود تن از شاهزادگان بخش کرد. در باب ملوک طوایف و هویت ایشان و دهبیوبیتی اوستا رجوع شود به زند اوستا به ترجمه دار مستر ، ج ۳ ص ۴۰ تا ۴۱ از مقدمه (D.) . اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش اشاره به این واقعه و یدین عمل اسکندر و نتیجه‌ای که از آن حاصل شد کرده می‌گوید:

«چون کار دارا بدانجا رسید که رسید و اسکندر بر کشور او غالب گردید، تباه کردن او کار ما را و پراگندن او جمعیت ما را و ویران ساختن او آبادی کشور ما را برای مراد و مطلب او سودمندتر بود از ریختن خونهای ما».

ص ۴۸ س ۶ : و به تَبَع (شاید: به تبع) اسبابی که مالک الملک او را کرامت فرموده بود : یعنی با توسل به وسابلی که پروردگار به او بخشیده بود . مترجم این جمله را با چند آیه از آیات قرآن چاشنی داده است :

الف، در عبارت «تبع اسبابی که» به آیات مربوط به ذوالقرنین در سوره کُهِف (از آیه ۸۵ تا ۹۲) نظر داشته که نخست آیه این است :

«وَاتَّامَكُنَّالَهُ فِي الْأَرْضِ وَاتَّبَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سِيبًا ، فَاتَّبَعَ سِيبًا مَا أَوْرَا (ذوالقرنین را) تمکین کردیم در زمین ، از هر چیز او را سِیبی و وسیلتی دادیم ، یعنی هرچه او به آن محتاج بود ، و گفتند هرچه ملوک را بکار آید از ساز و آلت و سلاح و لشکر . و سبب هر آن چیز باشد که به او به چیزی رسند . پاره ای رسن را که در سر رسن بندند تا به آب رسد آن را سِیب خوانند و راه را سبب خوانند و در را سبب خوانند . . . فَاتَّبَعَ سِيبَا ای طریقاً بوصله الی بُغیته ، رهی که او را به مقصود رساند (تفسیر ابوالفتوح) .

ب ، عبارت «مالک الملک» ناظر بر این آیه بوده است: قُلِ اللَّسْمُ مَالِكُ الْمَلِكِ تَوْنِي الْمَلِكِ مَنْ تَشَاءُ وَتَتَرَعِ الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَاءُ . (آل عمران آیه ۲۶) .

ص ۴۸ س ۱۲ : مُشَبَّكٌ : تشبیک یعنی « بهم درگذاشتن

انگشتان و آنچه بدان مانده (زوزنی) . .

مُشَبَّكٌ : درهم بافته و در یکدیگر پیچیده، کلمه شَبَّكَ که در فارسی امروز نیز به همین معنی بکار می‌رود از همین ماده است.

ص ۴۸ س ۱۲ بنات النعش :

بنات جمع بنت یعنی دختر - نعش «جنازه» با مرده، و بی مرده را سریر خوانند» (الصراح). در طرف شمال چهارستاره دیده می‌شود که روی هم به شکل مربع مستطیل یا ذوزنقه ناقص بنظر می‌آیند. سه ستاره دیگر به فاصله، در دنبال این مجموعه است. منجمان آن مربع مستطیل یا ذوزنقه را تشبیه به نعش کرده‌اند و آن سه ستاره را که در دنبال آن است دختران گفته‌اند. به همین صورت، مجموعه کوچکتری در سمت جنوب آن دیده می‌شود. مجموعه شمالی را بنات نعش کبری و این دیگر را بنات نعش صغری نامند. «بنات نعش وهی الکبریٰ والصغریٰ هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از روی را نعش، و سه را بنات گویند» (الصراح). در ادبیات فارسی و عربی بنات نعش مثال جمع پراکنده (الشمْل الثبیت)، و پروین مثال جمع فراهم آمده (الشمْلُ الجَمیع) است، و در ادبیات هردو قوم آنچه بخوایم شاهد مثال دیده می‌شود. ر. ک. امثال و حکم دهخدا تحت «مِثْلُ بَنَاتِ النَّعْشِ».

ص ۴۸ س ۱۴ تعاقب مَلَوَان : تعاقب یعنی از پی یکدیگر در آمدن، مَلَوَان یعنی «روز و شب، مفرد آن ملأوه» (الصراح) «ملأوه» من الدهر و ملأوه به حرکات ثلاث در اول، هردو پاره‌ای از روزگار است و ملوان بر وزن رمضان روز و شب است (ترجمان اللغة). تعاقب مَلَوَان یعنی در پی هم آمدن روز و شب.

ص ۴۸ س ۱۴ : تلاعب حدثان : تلاعب بازی کردن ، حدثان : پیش آمدها ، حدثان روزگار : مصیبتها و سختیهای اوست . (ترجمان اللغه) «تلاعب حدثان یعنی پیش آمدهای روزگار ، بازی کردن روزگار» .
 ص ۴۸ س ۱۵ : بعد طول آمد . «آمد به تحریک به معنی غایت و پایان کار و کار به پایان رسیده است» (ترجمان اللغه) . علی الظاهر عبارت «بعد طول آمد» را باید «بعد از گذشت روزگار» و «در پایان کار» و «سرانجام» و امثال آن معنی کرد .

ص ۴۸ س ۱۵ : «اردشیر بن پاپک بن ساسان خروج کرده» ، اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی سر برداشت و چهارده سال با ملوک طویف یکی یکی نزاع کرد تا «یک خدائی» یعنی سلطنت مطلقه تأسیس کرد و شاهنشاه گردید و از سال ۲۲۶ تا ۲۴۱ به استقلال فرمانروائی کرد (D.) .
 ص ۴۸ س ۱۵ : «عراقین» یعنی عراق عرب و عراق عجم (D.) .
 ص ۴۸ س ۱۶ : «ماهات» در باب «ماه» (ماد) که نواحی قسمتهای میدیای قدیم بود رجوع شود به کتاب Mah-Mada تألیف Olhausen (D.) .
 و کتاب (ایران باستان) تألیف مرحوم پیرنیا .

ص ۴۸ س ۱۶ : «ماه سبدان» یعنی ماسبدان و همانست که پلینوس میزبایدن می نامد (D.) . بعض تاریخ دانان و جغرافی نویسان قدیم ماگمان می کرده اند ماسبدان را هم مانند ماه نهاوند و ماه بسطام باید ماه سبدان خوانند . «برابر حلوان دو شهر است یکی را ماسندان (ماسبدان) گویند و یکی را سیروان» (تاریخ بلعمی چاپ مینوی ص ۲) .

ص ۴۸ س ۱۹ : و بگذشت از اردوان - یعنی «و غیر از اردوان» ، با «و گذشته از اردوان» یا «از اردوان که بگنریم» . در تاریخ طبرستان در موارد دیگر نیز به همین معنی بکار رفته «و گذشته از خسرو پرویز هیچ

جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را (یعنی نصره الدوله رستم بن علی بن شهریار بن قارن را) (چاپ اقبال ص ۱۰۸ س ۱۶) .
عنصری گوید :

« گفتم که زین گلشت مراوراکه یار بود ؟

گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان ،

ولی دارمستر آن را به معنی « اردوان را عفو کرده گرفته و حاشیه رفته و دلایل آورده است که اردشیر اردوان را نبخشید و گوید که نلد که در ترجمه‌ای که از تاریخ ساسانیان طبری نموده است گفته که « اردشیر عادت عفو کردن نداشت و نسبت به اردوان کمتر از همه بخشش کرد و اردوان در آخرین جنگ نلف شد (متن طبری هم در سه موضوع تصریح دارد به اینکه اردشیر اردوان را کشت) .

ص ۴۸ س ۱۹ : جُشَنَسَفْ که در کتاب (التنبیه والاشراف) ماجشنس آمده عربی شده گُشَنَسَبْ است . در کتب عربی و فارسی تصحیفات مضحک از این کلمه پیدا شده است مثل جنف و جنف و حبش و خبیس و غیره ، گشنسب و ترکیبات آن از قبیل آبان گشنسب و آذر گشنسب و آذین گشنسب و بُرز گشنسب و بُرزین گشنسب و بهرام گشنسب و پیران گشنسب و رام گشنسب و شیر گشنسب و ماه گشنسب و مهر آذر گشنسب و مهران گشنسب و نامدار گشنسب و نو گشنسب و یزدان گشنسب و غیر آن از نامهای متداول عهد ساسانی بوده و اصلاً از نام یکی از آتشیهای سه گانه بزرگترین یعنی آذر گشنسب گرفته شده و این آتش اختصاص به طبقه سپاهیان داشته (حاشیه مینوی بر دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۷ ستون اول سطر ۶ و بعد دیده شود) . صورت اصلی کلمه

(برادر ارشد خسرو انوشیروان) لقب وی را پتشار شاه می‌نویسد و می‌گوید وی پسر قباد بود و مادر وی همان زَمبیکه دختر قباد بوده‌است. این کلمه پتسخوار یا پستشخوار در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده می‌شود، چنانکه ابن خردادبه در کتاب *المسالك والممالک* خوبش در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را شاه خوانده ذکر بدشوار گرشاه را می‌کند و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جربی) می‌نویسد «وفیه طبرستان و الرویان و جیلان و بدشوارجر، و ملک طبرستان و جیلان و بدشوارجر بسمی جیل جیلان خراسان.» ابوریحان بیرونی هم در *الآثار الباقیه* در موقع ذکر «ملوک الجبال» می‌نویسد «و اما الاصل الآخر فملوک الجبال الملقبون باصفهیدیة طبرستان و الفر جوار جرشاهیه.» در کتاب *Maricq* و هونیگمان راجع به کتیبه‌های شاهپور و کرنیر (ص ۱۷۱) *Irydxwr* معادل است با البرز، در ص ۱۷۴ همین مطلب مفصل‌تر. همه از قول هنینگ در *Bulletin of School of Oriental and African Studies* ۱۹۴۷ جلد ۱۲ ص ۵۴ نقل شده است ولی هنینگ معتقد است که این کلمه معنای بسیار وسیعتری دارد و همه ولایات مدبا و هیرکانیا و مَرگیان و هرابوا را شامل می‌شود ولی ماریک با این موافق نیست.

سیدظهیرالدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این کلمه را ذکر می‌نماید و در موقع شرح طبرستان می‌نویسد «طبرستان داخل فرشوادگراست و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومش می‌باشد» و برای این کلمه چند معنی هم می‌کند و در موقع ذکر «گاوباره» می‌نویسد که خسرو انوشیروان «گاوباره را به انواع احترام... مخصوص گردانید... و فرشوادگر شاه در لقب او بیفزود... و طبرستان

را در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود . . (قسمتی از این مطالب مأخوذ از حاشیه دارمستر است و قسمتی مقتبس از تحقیقات پرفسر مرکوارت است به نقل آقای جمال زاده در حواشی مقاله راجع به مزدك در روزنامه کاوه شماره ۴-۵ سال اول دوره جدید ص ۱۲) .

در منی ملوك الارض چنین آمده : «وكان انوشیروان بُلُقَبُ فِی حِیَاةِ اَبِیهِ قُبَادِ بَقَرَسَجَانَ كَرشاه و هو التملک علی طبرستان لان بقراسم للجبل و قدسجان اسمٌ للسهل والفتح و کراسم للتلال والهضاب » (چاپ برلین ص ۳۶). صاحب مجمل التواریخ که قسمتی از کتاب او ترجمه منی ملوك الارض است چنین گوید : که کسری انوشیروان را « به لقب فدشخوارگر شاه گفتندی به روزگار پدرش زیرا که او پادشاه طبرستان بود و فدشخوار نام کوه و دشت باشد و گر نام پشته‌ها .

ص ۴۹ س ۲ : تَوَلَّى = دوستی کردن ، پیروی که ناشی از دوستی است .

ص ۴۹ س ۳ : مُعَاجَلَه = شتاب کردن .

ص ۴۹ س ۳ : مُسَاهَلَه = سهل انگاری .

ص ۴۹ س ۴ : مُجَامَلَه = با کسی نیکوئی کردن ، مدارا کردن .

ص ۴۹ س ۴ : مُقَاتَلَه = جنگیدن با بک دیگر .

ص ۴۹ س ۴ : مُنَاضَلَه = تیر انداختن ؛ ناضله مناضله از باب

مفاعله و نِضَالًا به کسر اول و نِضَال به زیادتی باه یعنی نبرد کرد با او در

انداختن تیر (ترجمان اللغة) .

ص ۴۹ س ۵ : نامه نبشت پیش هر بد هر ابده اردشیر بن پاپک

تسر : از هر بد هر ابده و تسر در دیباچه به تفصیل بحث شده است .

ص ۴۹ س ۷: به جمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر یعنی همه تن او همچون سرست : دارمستر که مطابق نسخ مورد استفاده خود این عبارت را « همچون سر اسپ بود » داشته این وجه تسمیه را نپسندیده و می گوید « این توجیه با خواندن تنسر که از تن و سر ترکیب می شود تولید اشکال می کند و مخصوصاً موضوع اساسی را که روئیدن موست نمی رساند. اگر فرض کنیم که تَنَسْر پهلوی همچنانکه نظایر آن غالباً دیده می شود به جای تَنَسْر نوشته شده و یکی از دو حرف شبیه به یکدیگر را حذف کرده باشند (و انگهی فرض کنیم که در اصل قلبی نیز واقع شده و صحیح تَنَسْر بوده باشد) آن وقت تَنَسْر (تَنَسْرِزُو) خواهیم داشت به معنی « کسی که مو بر تمام تن او رسته است. » و به این طور با تشدید نون در بعضی نسخ (تَنَسْر) و با توجیه بهرام خورزاد نیز موافقت و مناسبت خواهد داشت. ولی ما گمان می کنیم دارمستر محتاج به این همه تکلف برای اصلاح این اشتقاق خیالی نبوده است: بهرام خورزاد تن سر را به معنی کسی که تن او مانند سراسر است تصور نموده است.

ص ۴۹ س ۱۲: رویان: همان است که در زَمیاد بِشْت به صورت «رَوَذِت» و در «بُندَهشن» به شکل «رویشن مند» آمده است (D). هنینگ می گوید که این رویان ربطی به طبرستان ندارد، وصف کوهی است و معنی آن «سرخ رنگ» است و معلوم نیست آن ناحیه کجاست.

ص ۴۹ س ۱۳: سجود = به خاک افتادن، تعظیم، حدّ اعلای

فروتنی و تواضع.

ص ۴۹ س ۱۳ : صحیح = درست . سالم .

ص ۴۹ س ۱۳ : مقیم = نادرست . بیمار .

ص ۴۹ س ۱۴ : سَلَاد = به فتح سین ، راستی و درستی و استواری .

ص ۴۹ س ۱۵ : زائد : کلمه « زائد » که در متن آمده است شاید

مصحف راند باشد و راند یعنی پیشوا و راهنما . در میان عرب معمول

بود که چون قبیله به چراگاه و مرتعی می‌رسید و به چرانیدن اغنام و احشام

خود می‌پرداخت فوراً بک نفر از افراد قبیله را که خود مالک گوسفند

و شتر بیشتری بود و ضمناً از سلامت جسم و روح و صداقت و راستی

برخوردار بود مأمور می‌کرد که برای یافتن چراگاه دیگری در اطراف به

جستجو پردازد پس از تمام شدن علف‌چراگاه ، قبیله به ارشاد و راهنمایی

او به چراگاه تازه می‌رفت . چنین راهنمایی را رائمی گفتند و درباره چنین

کسی است که گفته‌اند «الرَّائِدُ لَا يَكْلَبُ اَهْلَهُ» (سید محمد فرزانه) .

ص ۴۹ س ۱۶ : خنک ممدوحی که مستحق مدح باشد و داعی که

اهل اجابت بود : یعنی خوشا به حال کسی که او را بستایند و اوشایسته آن

ستایش باشد و خوشا به حال دعاکننده‌ای که اهل باشد برای اجابت دعای

خود (شایستگی آن داشته باشد که دعای او مستجاب شود) . وَوَفَّعَ

كِسْرِيٍّ فِي رَفْعَةِ مَدْحٍ : طوبی لِّلْمَدُوحِ اِذَا كَانَ لِيَلْمَدْحٍ مُسْتَحِقًّا .

وَلِلدَّاعِي اِذَا كَانَ لِلاَّجَابَةِ اَهْلًا (العقد الفريد ، جلد چهارم چاپ مصر

۱۹۴۴ میلادی ، ذیل «توقیعات العجم» ص ۲۲۲) .

ص ۵۰ س ۳ : عَظْمٌ بِهِ ضَمٌّ (ع) = بزرگی .

ص ۵۰ س ۴ : طَاعَتٍ مِنْ دَاشْتِي = اطاعت از من می‌کرد .

ص ۵۰ س ۸ : مَكِينٌ = جایدار . دارای منزلت : بامكانت ،

و مکانت به معنی منزلت و مرتبت است در نزد پادشاهان، و مکن از باب کرم و تمکین از باب تفعل یعنی دست یافت و صاحب مرتبه شد. پس آن کس مکین بر وزن امیر است (ترجمان اللغة).

ص ۵۰ س ۱۰ : مُبَادَرَت = پیشدستی .

ص ۵۰ س ۱۱ : استشارَت = مشورت خواستن .

ص ۵۰ س ۱۱ : مُشَرَّفٌ گردانیدی = بلند پایه و بزرگداشتی .

ص ۵۰ س ۱۲ : اوساط = مردم میانه حال .

ص ۵۰ س ۱۳ : اوباش = مردم بی سرو پا .

ص ۵۰ س ۱۴ : نفس اماره . حکما نفس آدمی را سه نوع می دانند :

نفس اماره، نفس لوآمه، نفس مطمئنه : نفس اماره نفسی است که آدمی را به پلیدیها و زشتیها و کارهای ناشایست سوق می دهد . نفس لوآمه نفسی است که بیدار است اما مطمئن نیست بنا برین بعد از انجام یافتن هر کار زشتی خود را املات و سرزنش می کند . نفس مطمئنه نفسی است که به حقیقت رسیده و راه درست را برگزیده و محال است که از طریق تقوی انحراف ورزد، و به دارندگان همین نفس است که پروردگار وعده بهشت داده است : یا ایتهالنفس المطمئنة أرجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی .

ص ۵۰ س ۱۴ : ریاضت : در لغت به معنی رام کردن اسب

سرکش آمده و چنین اسبی را که تحت تعلیم قرار گرفته مُرتاض گویند و رام کننده و مهتر اسپان را ریاض نامند . و چون نفس آدمی مانند اسب وحشی و رام نشده سرکش است ریاضت به معنی مجاهده و مبارزه بانفس و رام کردن آن آمده و کسی که با خواهشها و تمایلات نفس در مبارزه

است مرناض نامیده می‌شود .

ص ۵۰ س ۱۴ : مُبَاشَرَت : همخوابگی با زن، از بَشْر است و بَشْر به فتح‌تین به معنی آدمی است، که برابر است دران مرد و زن و نیز به معنی ظاهر پوست آدمی است (ترجمان اللّغه) . «مباشرت رسیدن دو بشر بود بهم بی‌جامه» (کشف‌الاسرار جلد ۱ ص ۵۰۴).

ص ۵۰ س ۱۴ تا ۱۵ : « از لذّت نکاح . . . امتناع نمود .» در مذهب زرتشتی امر شده است که نتوانند از گوشه‌نشینی و دراعتزال به ریاضت و پرستش خدای پرداختن و ترك دنیاگفتن بپرهیزند . در اوستان بالخصوص آمده است که « مردی که زن دارد برتر است از کسی که به تنهایی زیست کند، مردی که یکک‌خانه دارد برتر از آن کسی که هیچ‌خانه ندارد . آنکه یکک‌پسر دارد برتر از آنکه پسر ندارد و آنکه توانگر است برتر از آنکه چیزی ندارد (وی دی‌بوداد (وندیداد)، فصل چهارم، آیه ۴۷) . بدین جهت است که تنسرخویشتن را محتاج می‌بیند به بیان این امر که ریاضت را نه برای نفس ریاضت اختیار کرده بلکه برای مقاصد عملی است . به قول مسعودی در مَرُوجُ الذَّهَبِ اردشیر نیز پس از چهارده یا پانزده سال شهنشاهی ترك دنیا کرده چه بر او آشکار شد که گیتی سراسر عیب و عوار است . و بنیاد روزگار بر فریب و تباهی و ناپایداری است ، و کارش بناگاه گرفتن آنانکه دل دران بسته و از مکرش ایمن نشسته و بدان پشت گرم گشته‌اند ، ... پس دست از شاهی کشیدن و ترك تخت و دیبیم گفتن و در آتشکده منزل‌گرفتن و پرستش خدای بخشنده را کردن و به تنهایی بسر بردن را ترجیح داد . » (D.)

ص ۵۰ س ۱۶ : مَسْجُون = زندانی ، مَسِجْن یعنی زندان .

- ص ۵۰ س ۱۶ : ناخلائین عدل من بدانند = نامردم بدانند که راست و درستم و دادگرم .
- ص ۵۰ س ۱۷ : معاش = این جهان ' .
- ص ۵۰ س ۱۷ : معاد = آن جهان ' .
- ص ۵۱ س ۱ : صورت نکند = تصور نکنند ، گمان نبرند .
- در نامه تنسر و در سراسر تاریخ طبرستان همه جا صورت کردن به معنای تصور و گمان بردن آمده است . «صورت صواب که بران اعتماد کنم» (ص ۵۳ س ۱۰) ، «از بالبدن او جلان حال خود صورت می کرد» (ص ۷۵ س ۶) ، «صورت بست که شاهی نه از کار الهی است» (ص ۷۵ س ۱۶) ، «خلاف ازین صورت کنی» (ص ۹۲ س ۱۷) همین کتاب . «صورت نکرد که هیچ مسلمان به چنین جهاد متعرض او شود» (قسم دوم تاریخ طبرستان ص ۱۰۹ س ۹) .
- ص ۵۱ س ۱ : مخادعه = مکر کردن و فریب دادن . «المخادعة والخداع» با کسی فریب آوردن (زوزنی) .
- ص ۵۱ س ۲ : مخانله . خنل = فریفتن ، مخانله = فریب آوردن و فریب دادن .
- ص ۵۱ س ۳ : مکروه = آن چه برخلاف هوای نفس است .
- ص ۵۱ س ۳ : با رُشد = با در این جا به معنی «به» حرف اضافه است . رُشد به معنی راه راست ، در برابر غیّ که به معنی راه کج است .
-
- ۱ - ۲ . از رساله ابوالفضل شاکردابومنصورمشکان دبیر سلطان محمود
مشمول برچند سخن که دبیران در قلم آورده قل از «در پیرامون تاریخ بهنی»
تألیف سعید نفیسی جلد دوم صفحه ۱۰۰۶ .

در جاهای دیگر از نامهٔ تنسر «به» حرف اضافه، به صورت «باه» بکار رفته «اگر در این عهد یکی را با عدل می‌خوانی» (ص ۵۵ س ۱۰) ، نوبنی دیگر باگناهها معاودت کنند» (ص ۶۴ س ۵) و «باه» به معنی «به» حرف اضافه آمده است «تادیده» مروت را به خار افکار گردیده» (ص ۸۲ س ۱۴ تا ۱۵) یعنی دیدهٔ مروت را با خار خسته و مجروح کردید .

ص ۵۱ س ۴ معصیت : «العصى والمعصية والعصيان» نافرمانی کردن، (زوزنی) .

ص ۵۱ س ۶ اصفا : صغومیل کردن و گج شدن . اصفا سر پیش بردن و گوش فرا داشتن «گوش فدا داشتن و بچسبانیدن» (زوزنی) .

ص ۵۱ س ۶ «دران به خلالی خیالی را مجال نبود» : خِلال بالکسر دندان کاو ، یعنی به اندازهٔ یک خلال برای اندیشه و گمان دیگری میدان جولان نبود .

ص ۵۱ س ۶ تا ۷ «غرض من ازین که ترانمودم از طریقت و سیرت خویش رای و ساختهٔ من نیست» : غرض من از این که ترا نشان دادم راه و روش خود را نه این است که آن راه و روش را من ساخته و پرداخته باشم .

ص ۵۱ س ۱۲ سفها : نادانان .

ص ۵۱ س ۱۲ سفله : فرومایگان .

ص ۵۱ س ۱۲ : مشافهه = دهن به دهن ، روبرو ، رویاروی

سخن گفتن .

ص ۵۱ س ۱۳ : مسافهه : سفه به فتحین بی خوردی و سبکی ،

ضد بردباری ، مسافه = با کسی سفاقت کردن ، نادانی کردن و دشنام دادن .

ص ۵۱ س ۱۳ : اعراض = روبرگرداندن .

ص ۵۱ س ۱۳ : قِلَّت مبالات = کمی اعتنا ، بی اعتنائی ؛

مبالات = پروانداشتن و باک نکردن (ترجمان اللغه) .

ص ۵۱ س ۱۳ قِلَّت ... التفات از جهال در حق حکما . مراد

اینست که نادانان در حق حکما چنانکه باید و شاید توجه نکنند و به ایشان

روی نیاورند. می توان گفت اینک بی دانشان در باب دانشمندان کم اعتنائی

و بی اعتنائی نمایند .

ص ۵۱ س ۱۴ : احتساب و تمیز برخاسته . احتساب = ارزیابی ،

و فراشمار آوردن (زوزنی) . تمیز = جدا کردن . برخاسته = از میان

رفته و ناپدید شده ؛ در نامه تنسر در جای دیگر برخاستن به معنی رفتن و

از میان رفتن بکار رفته : «حساب از میان برخاست» (ص ۵۹ س ۱۱) .

«ادب از ما برخاست» (ص ۵۹ س ۱۵) .

ص ۵۱ س ۱۶ : دل در سنگ شکستند . دل در سنگ شکستن به

معنی بر ناملایمات صبر کردن و دم فرو بستن ، خون خوردن و خاموش

نشستن ، دم در کشیدن . این اصطلاح در سایر متون نیز بکار رفته از جمله

در کلیله و دمنه در داستان دو بطوباخه ، در آن جایی که دو بطجویی فراهم

کردند تا باخه را باخود ببرند گفتند : «شرط آنست که چون برابر داشتیم

و در هوا رفت ، چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد هر چیز گویند راه جدل

بر بندی و البته لب نگشائی ، گفت ... می پذیرم که دم طرّم و دل در

سنگ شکم ...» (چاپ مینوی ص ۱۱۲) . امروز به جای این اصطلاح

می‌گوئیم «دندان برجگر گذاشتن»؛ نویسندگان در گذشته این مفهوم و این معنی را به عبارات دیگری نیز بیان کرده‌اند، از جمله «روی به دیوار کردن». سعدی گوید:

گفتم که به گوشه‌ای چوسنگی، بنشینم و روی دل به دیوار. و «راز در چاه گفتن»، در مثنوی آمده:

نیست وقت مشورت هین راه کن چون علی تو آه اندر چاه کن
(ب ۲۳۳۲ دفتر چهارم).

نیز در دیوان شمس تبریزی گوید:

فغان کردن ز شیر حق بیاموز نکردی آه پر خون جز که در چاه.
در داستان حجاج و اسکندر که سنائی نظم کرده آمده است که تنها این حجاج از شاخ داشتن او، یا داشتن دو گوش همچو خران، خبر داشت و این راز گلوگیرش شده و از خوردن و نوشیدن بازش داشته بود، پس به راهنمایی حکیمی بر سر چاهی رفت:

سرفرو چاه کرد و گفت ای چاه راز ما را نگاه دار، نگاه
شه سکندر دو گوش همچو خران دارد، این است راز، دارنهان

(امثال و حکم دهخدا جلد اول ص ۱۷۶).

معانی دیگری هم برای «دل در سنگ شکستن» در کتب لغت آمده است: دل تهی کردن و دل خالی کردن (۸۹۰ ج ۱ Vullers)، دل طاق کردن: تجرد گرفتن و ترک تعلق کردن (بهار عجم)، یگانه کردن و مجرد گردانیدن دل از عوایق و علایق و محبت غیر (برهان).

ص ۵۱ س ۱۶: «بارنگ و پلنگ آرام یافته»، برای رنگ در

برهان قاطع سی و سه معنی آمده که یکی این است «نخچیر و بز کوهی و

گاو دشتی، مرحوم دکتر معین در حاشیه اضافه کرده است «در سانسکریت Ranku (یک نوع بز کوهی) ، رنگ گوسپند و بز کوهی باشد ، فرخی سیستانی گوید :

ز سر ببرد شاخ و زتن ببرد پوست به صیدگاه زبهرزه و کمان نورنگ
به هر حال در این جا به معنی حیوانی است که نقطه مقابل پلنگ باشد و
با رنگ و پلنگ همراه و همراز شدن - یعنی در کوه و دور از آدمیزاد
زندگی کردن .

ص ۵۱ س ۱۷ : و کلتی ترك دنیا و رفقش شهوات بسیار تبعات
او کرده . کلتی = کاملاً : رفقش = بر انداختن و فرو گذاشتن ، راندن ؛
شهوات بسیار تبعات = شهواتی که بسیار پر دنباله است ؛ معنی عبارت این
است : کاملاً ترك دنیا گفته اند و شهواتی را که بسیار پر دنباله است از خود
دور کرده و رانده اند .

ص ۵۲ س ۱ : تجلد = جلدی کردن ، جلدی و چابکی بر خود

بستن .

ص ۵۲ س ۱ : مقاسات = گلاویز شدن با کارهای دشوار : رنج

چیزی کشیدن .

ص ۵۲ س ۱ : تجرع = جرعه جرعه نوشیدن .

ص ۵۲ س ۲ : هجرانُ الجاهلِ قربةً إلى الله عزوجل = دوری

از نادان نزدیکی به خدای ، عزوجل ، است .

ص ۵۲ س ۱۱ : چیزی را انگوش داشتن ، به معانی مواظبت

کردن ، مراقبت کردن ، بیدار بودن ، رعایت کردن ، نگه داشتن و انتظار
داشتن بکار رفته و صیغه های گوناگون از این مصدر مانند گوش دار ،

گوش دارد ، گوش کن ، و گوش (بدون فعل معین) به همین معانی استعمال شده است . و در این باره آنچه بخواهیم شاهد مثال وجود دارد که تعدادی در کلیله و دمنه چاپ مینوی حاشیه ص ۲۷۴ آمده، در این جا نیز شاهد مثالهای دیگری آورده می شود .

به معنی مواظبت و حفظ کردن و توقع داشتن :

ای ملک العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش
(حافظ) .

دل زناوک چشمت گوش داشتم لیکن

ابروی کمانداریت می برد به پیشانی
(حافظ) .

زین چنین قاضیان هرزه درای خلق را گوش کن زبهر خدای
(حدیقه چاپ مدرّس رضوی ص ۵۶۳) .

به معنی رعایت کردن :

ور به مستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست و گرهست مگیر
(ابن بزمین مستخرج از لغت نامه دهخدا) .

به معنی نگه داشتن :

ای صبا گر خاک پای او بدمت آید ترا

ذره ای زان گوش داری از برای چشم من
(سلمان ساوجی به نقل از بهار عجم) .

به معنی انتظار داشتن :

اسکندر گفت من خود به گوش پلرت ایستاده ام تا اورا باخویشتن

بیرم .

(اسکندرنامه چاپ افشار ص ۷۵ س ۱۱) .

به معنی مراقبت و مواظبت :

گوش به خود دار زانکه جان جهانیت

بسته آن جان نازنین که تو داری

(از یک جنگ خطی) .

و نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شماره ۴۷۳ حافظ و

امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۶۳۷ .

ص ۵۲ س ۱۲ : « تا نیکنام دنیا و آخرت باشد ؛ این نظیر دستور

بسناست که ترجمه آن چنین است : تا که بود . را هم مزد خوب ، هم

خسروی ، هم برای روان زیست درار در بهشت (D) .

ص ۵۲ س ۱۵ : تشفی = شفا جستن .

ص ۵۲ س ۱۷ : تقریر = بیان کردن ، پایدار ساختن .

ص ۵۲ س ۱۸ : « طول مدت ذکر باقی تره ذکر به معنی یاد است

و افراد با به خوبی یاد می شوند یا به بدی ؛ در این جا مراد اینست که مدت

یاد کردن او از مدت عمر خود او طولانی تر است .

ص ۵۳ س ۶ : « دین و ملک هر دو به یک شکم زادند دو سیده ؛

در کتابهای عربی این طور آمده است که الدین و الملك توأمان . و آن

مأخوذ است از عبارتی از عهد اردشیر یعنی وصیتنامه او برای شاهان

بعد از او که ترجمه عربی آن را ابوعلی مسکویه در تجارب الامم نقل کرده

است و این فقره در آنجا چنین است :

واعلموا ان الملك والدین اخوان توأمان ، لا یوام لآحدهما لآ

بصاحبه لأن الدین أس الملك و عمیاده ، و صار المأک بعد حارس

الدّینِ فلا بدّ للملک من أسّته ، ولا بدّ للدّین من حارسه ، فانّ ما لا حارس له ضائع ، وانّ ما لاسّ له مهذوم ،

دوسیدن ، به معنی چسبیدن را در فرهنگها ضبط کرده‌اند ، و از شواهد آن ، این عبارت راحة الصدور است که از یادداشت‌های مرحوم دهخدا برگرفته شده : « و به درازگوشی رسید و درگردنش دوسید و پیش بوحنیفه آورد » . و نیز در عرایس الجواهر و نفایس الاطایب چنین آمده : « و آن روی عنبر که با هواست از شدت حرارت گداخته و چرب مناقیر و مخالب مرغان بر آن جامی دوسد و نشان بر آنجا می‌ماند » (چاپ ایرج افشار ص ۲۵۶) - تلفظ آن شبیه به دفسیدن است .

ص ۵۳ س ۹ : ملاذّ : مفرد آن مَلَدَه = خوشی و عیش (ذیل قوامیس عرب از دُزی) .

ص ۵۳ س ۱۳ : طلاق = گشادگی .

ص ۵۳ س ۱۵ : ابتلاف = بایک دیگر الفت گرفتن و پیوسته

شدن .

ص ۵۳ س ۱۷ : بیرّ = خیر و خوبی نسبت به دیگری .

ص ۵۳ س ۱۷ : مکرّمٌ ، به ضمّ (راء) = بزرگی .

ص ۵۴ س ۳ : یکی از ان قابوس بود شاه کرمان : شاه کرمان در

عهد اردشیر ولخش بوده و سکه او در دست است .

ص ۵۴ س ۳ : طابع = مطیع .

۱ . این عهد اردشیر را از روی تجارب الاسم چاپ عکسی ، مرحوم

دهخدا نیز در کتاب امثال و حکم خویش (ج ۲ ص ۱۶۱۳ تا ۱۶۲۱)

نقل کرده است ، و در این چند سال اخیر در بیروت جداگانه هم چاپ شده .

ص ۵۴ س ۴ : مُنقاد = فرمانبر .

ص ۵۴ س ۴ : مَرَبِع = باروع ، ترو تازه .

ص ۵۴ س ۴ : تقبیل = بوسیدن .

ص ۵۴ س ۷ : نوراہی پیدا آمد، یا ثورائی : راه تازه‌ای با رأی

تازه‌ای پیدا شد ، و این همان «بدا» است که گوئیم بداحاصل شد .

ص ۵۴ س ۷ : هیچ آفریده را ازو ناقص نشود (در حاشیه) -

هیننگ حدس زده که نویسنده به جای «هیچ ازو ناقص نشود» تحت تأثیر

عبارت قبلی «که نام شاهی به هیچ آفریده نهیم» یا بعدی «و هیچ آفریده

را که نه از اهل بیت ما باشد» کلمه «آفریده» را در این جمله نیز گنجانده

است .

ص ۵۴ س ۹ : مطاوعت = فرمانبری .

ص ۵۴ س ۹ : «نام شاهی ازو نیفکنیم» : پرفسر آرتور کریستنسن

دانمارکی در کتاب «وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی

ساسانیان» ترجمه مینوی در باب اول در مبحث شهرداران درباره شاهان

جزء و زیر دست شاهانشاه بتفصیل سخن رانده است .

ص ۵۴ س ۱۱ : «اصحاب ثنور» ، ترجمه مرزبانان

است (D) .

ص ۵۴ س ۱۲ : «وپادشاهزادگان . . . ملازم باشند» : بی شک

مراد شاهزادگان خانواده شهنشاهی است نه شاهزادگان سلسله‌های

محلّی (D) . وای ظاهراً این تفسیر دارمستر درست نیست و مراد همان

شاهزادگان نواحی مختلف است که باید به عنوان گروگان در پایتخت

مقیم باشند .

ص ۵۴ س ۱۵ : تنفید = فرستادن و روان کردن فرمان (زوزنی)،
اجرا .

ص ۵۴ س ۱۷ : این قدر بدان نمودم = این اندازه برای این
نشان دادم .

ص ۵۵ س ۲ : ذمیم = مذموم و ناپسندیده .

ص ۵۵ س ۳ : عقب تو ذلیل شوند = دنباله تو یعنی فرزندان و
نوادگان تو خوار گردند .

ص ۵۵ س ۴ : از منزل طوع به مقام کره رسی . طوع = فرمانبرداری
کردن ، کره ، بالضم = سخنی ، و بالفتح = ناخواست (الصراح) .
اصطلاح طوع و کره مکرر در قرآن آمده است ، طوعاً به معنای خوش
منشی و کره‌ها به معنای دژمنشی (تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری چاپ
مهدوی ص ۹۱) . معنی جمله این است که اکنون با پای خود و به میل
خود می‌توانی بیائی و گر نیامدی ترا بناچار و برخلاف میل تو خواهند آورد .
ص ۵۵ س ۵ : و گفنی بعضی مستنکر نیست ، یعنی پاره‌ای از
احکام اردشیر ناشناس و مردود نیست و مبتنی بر عقل است .

ص ۵۵ س ۷ : «حق اولیان طلبد» ، اردشیر ادعای کرده است
که من آئین و کیش پیشینیان را تجدید می‌کنم ، ولی این عنوان را برای
رها شدن از چنگک رسوم و قوانین موجود پیش کشیده بود (D) .

ص ۵۵ س ۸ تا ۹ : سنت دواست : سنت اولین و سنت
آخرین ، مراد از سنت اولین کیش خالص باستان است و از سنت
آخرین ، آئین پسین و کیش متداول . در اوسنا این دو را بترتیب پتورپو
نکیش Paoiryô tkaêshô و آپرنکیش Aparô tkaêshô می‌نامند ،
رجوع شود به زند اوسنای دارمستر ج ۳ ص ۲۹ از مقدمه و ص ۱۹۷
در حاشیه و صفحه ۷۱۷ در جزء ملحقات . اپرنکیش به معنی قانون معمول

و مذهب مختار است که در نتیجه فراموش کردن و تغییر دادن دین اصلی و منسوخ گشتن آئین پیشینیان به مرور زمان پیدا شده است (D.).

ص ۵۵ س ۱۰ : مدروس = کهنه ، پامال شده .

ص ۵۵ س ۱۰ : «یکی را با عدل می خوانی» = یکی را به عدل

دعوت می کنی ؛ رجوع شود به « بارشده » (ص ۱۳۰ س ۱۸).

ص ۵۵ س ۱۱ : استعجاب = به شگفتی اندر شدن .

ص ۵۵ س ۱۱ : استصعاب = دشوار شمردن .

ص ۵۵ س ۱۲ : « مردم با ظلم به صفتی آرام یافتند که از مضرت

ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه می نبرند ، یعنی : مردم باستم

به نوعی خو گرفته اند که زبان ظلم و سود عدل و برتری عدل را بر ظلم

در نمی یابند و برای درآمدن از محیط ظلم و رفتن به مکان عدل راهی پیدا

نمی کنند .

ص ۵۵ س ۱۵ : « چیزی ناقص می کند » : بنابراین کار اردشیر به

اقرار همین مدافعش منحصر به برقرار کردن سنت پیشینیان نبوده

است (D.).

ص ۵۶ س ۱ : تمحیق . محق = باطل کردن و پاک کردن و

کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را ، تمحیق = از بین بردن .

ص ۵۶ س ۳ : استنکار = ناشناختن ، مردود داشتن .

ص ۵۶ س ۵ : « دوازده هزار پوست گاو بسوخت » . فصل ذیل

از کتاب ارداویراز نامه را که مطابق با این عبارتست دارمستر سراغ

داده است : « و این دین چگون همک آپسناک و زند آپرگاو پوستهای

ویراستک پد آب زر نپشتک اندر ستخر پاپکان به دز نپست نهاد ایستادو

اوی پتیارك بذبخت اهرموگك دروند بذكرتاز الكسندر هروميك
 موژراييك مانشن ابر آوردو بسوخت. . مسعودی نیز در کتاب التنبیه
 والاشراف دربارهٔ دین دبیری گوید : «زرا داشت کتاب معروف به اوستا
 را آورد ... و این خط را احداث کرد و مجوسان آن را دین دبیره می نامند
 یعنی خط دین ، و اوستا بردوازده هزار پوست گاو با شاخه های زرین
 کنده و نوشته شد به زبان فرس قدیم ، و امروز کسی را نمی شناسیم که
 آن زبان را بداند . » و نزدیک بیقین است که مراد او خط و زبان پارسی
 اشکانی با ساسانی نیست زیرا پارسی و پهلوی در زمان مسعودی هنوز
 خواندنی بوده ، پس مراد باید خط میخی و زبان اوستائی بوده باشد. مؤلف
 فارسنامه نیز گوید زردشت « کتاب زند آورده بود همه حکمت ، و بر
 دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود به زر ، و شتاسف آن را
 قبول کرد ، و به اصطخر فارس کوهیست کوه نَفِیشت گویند ، کسی همه
 صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند ، و آثار عجیب اندران نموده
 و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بوده .

ص ۵۶ س ۵ : «سیکی» : یعنی یک سوم ، ابن حزم در کتاب
 الملل والنحل خویش گوید : و اما المجوس «إِنَّهُمْ مَعْتَرَفُونَ مَقْرُون
 بِأَنَّ كِتَابَهُمُ الَّذِي فِيهِ دِينُهُمْ أَحْرَقَهُ الْأَسْكَندَرُ إِذْ قَتَلَ دَارَا بْنَ دَارَاوَانَ
 ذَهَبَ مِنْهُ الثَّلَاثَانُ وَأَكْثَرُ وَأَنَّهُ لَمْ يَبْقَ مِنْهُ إِلَّا أَقْلٌ مِنَ الثَّلَاثِ وَأَنَّ الشَّرَائِعَ
 كَانَتْ فِي مَا ذَهَبَ .

ص ۵۶ س ۶ : «قصص و احادیث» مانند احادیثی که اساس

بشتهای رزمی است و قصص کتاب خدای نامگ (D).

ص ۵۶ س ۷ : ذهاب ملک = رفتن پادشاهی .
 ص ۵۶ س ۷ : تمویه ، از «ماه» به معنی آب . کلمه «ماه به باب
 تفعیل رفته و تمویه شده است . در الصراح من الصحاح چنین آمده
 است «ماء آب ، مائی منسوب بدوی ... والهمزة فيه مبدلة من الها ،
 واصله مَوّه بالتحریرک و یجمع علی امواه فی القلّة و میاه فی الکثرة» .
 تمویه در کتب لغت به معنای آب دادن فلزات وسیم و زر اندود کردن
 آنها بکار رفته ، و چون این عمل بک نوع دورنگی و ظاهر سازی است
 تمویه نیز به معنای دورنگی و دوروئی و یکسان نبودن ظاهر و باطن و امثال آن
 استعمال شده است .

ص ۵۶ س ۹ : «احیاء دین» : پس از تمام این خرابیها دیگر از
 نوساختن دین به عمل نزدیکتر است تا احیای آن (D) .
 ص ۵۶ س ۱۱ ذهاب = رفتن ، از میان رفتن .
 ص ۵۷ س ۵ : «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده می طلبد» .
 معنی این جمله و بخصوص معنای کلمه «مرده» روشن نشد .
 هنینگ معتقد است که کلمه «مرده» شاید «مزده» بوده است . به هر حال
 ظاهراً ، معنی این است که اردشیر شغل و کار مردم و نژاد و تبار آنان
 را جویا می شده .

ص ۵۷ س ۶ : «مردم در دین چهار اعضا اند» ، عضو در پهلوی
 پیشک بوده است ، که هم به معنی شغل Castc مستعمل است و هم به
 معنی عضو بدن (هنینگ) . اوستا نیز چهار طبقه می کند : آثر و
 (روحانیان) ، ریشتر (سپاهیان) ، و استریوشیا (کشت کاران) ،
 هتُخش (پیشه وران) . نیز رجوع شود به کتاب التنبیه والاشراف مسعودی .
 طبقه بندی تنسر در دو صنف نخستین با اوستا مطابق می آید ، اما طبقه

سومین او قسمتی از همان طبقه اول بنظر می آید و طبقه چهارمی او شامل دو طبقه آخری اوستاست یعنی زارعین و صنعتگران ، شاید در این جا به سبب بی دقتی مترجمین اغتشاشی در عبارت پدید آمده باشد (D).
 پرفسر کر بستن در کتاب « شاهنشاهی ساسانیان » در باب اول در این خصوص بتفصیل بحث نموده ، به ترجمه مینوی از آن کتاب به بحث ۳۲ تا ۳۷ رجوع شود .

ص ۵۷ س ۷ : تاویل = بیان کردن آنچه سخن به وی بازگردد.
 از معنای ظاهری بازگرداندن به معنای دیگر .
 ص ۵۷ س ۷ : اقاویل = گفتارهای گوناگون .
 ص ۵۷ س ۸ : « این عضو دیگر باره بر اصناف است » = این عضو خودش به شاخه های دیگری تقسیم می شود .

ص ۵۷ س ۹ : « حکام و عبّاد و زهاد و مدنه و معلّمان » : این چهار قسمت به لفظ تازی در مقابل چهار لفظ از اصطلاحات و عناوین اصناف مختلفه روحانیون است چنانکه در یسنای پهلوی آمده است (زند اوستا ج ۱ ص ۳۰) ، و در پهلوی این چهار لفظ از این قرار است :

۱- داور 𐬀𐬎𐬎𐬀 = داور = قاضی ،

۲- مگویند 𐬀𐬎𐬎𐬀 = موبد ،

۳- رَد 𐬀𐬎𐬎𐬀 (دستور) = رئیس صومعه ، مُغ ، رئیس مُغان

مقیم یک آتشکده ،

۴- مغواندرژپند 𐬀𐬎𐬎𐬀 = معلّم مغان . سه لفظ از

کلمات عربی (حکام ، عبّاد و زهاد ، معلّمان) بی اشکال با سه لفظ

از الفاظ پهلوی مطابق می آید : حاکم که جمع آن حکام است در مقابل داور (بهزند *tharsha*) - عابد و زاهد که جمع آنها عباد و زهاد است مقابل *paris* موبد (بهزند: *moghu* یا آثروان) - معلم ، مقابل مغو اندرژپد (به زند: *aéthyopaiti*) . بنابراین سادین که سَدَنَه جمع آنست باید مقابل رَد (به زند *ratu*) باشد به معنی نگهبان معبد (D.). کیش به معنی دین و داور (قاضی) هردو آمده است و دادوربه معنی دادستان نیز مستعمل است و بدین معنی بهزند *kaēsha* نیز آمده است. ص ۵۷ س ۱۲ : کُتاب افضیه = نویسنندگان احکام قضاوتی. ص ۵۷ س ۱۲ : سجلات : جمع سجل به معنی سند . ص ۵۷ س ۱۳ : کُتاب سیر = نویسندگان روش زندگانی پادشاهان و سرگذشت آنان .

ص ۵۷ س ۱۴ : مَهَنَه : جمع ماهن و ماهن به معنی خادم است. در اینجا مهنه به معنی کسبه خورده پا و صاحبان مشاغل که رویهم طبقه تولیدکننده را تشکیل می دهند و در آن روزگار به طبقه عامه و مَهَنَه و استریوشان می گفتند یعنی چوپانان و برزیگران به ضمیمه هتُخشان یعنی محترفه یا «شهربان» (ر. ک. وضع ملت و دولت و دربار در دوره

شاهنشاهی ساسانیان ترجمه و تحریر مجتبی مینوی ص ۲۵) .

ص ۵۷ س ۱۴ : راعیان = شبانان (مفرد ، راعی) .

ص ۵۷ س ۱۴ : محترفه = صاحبان حرفه .

ص ۵۷ س ۱۶ : جبَلت = فطرت ، خمیره و طینت .

ص ۵۷ س ۱۶ : شایع = آشکار .

ص ۵۷ س ۱۸ : «بغیر طایفه الحاق فرمایند» ، در مذهب زردشتی امروزه این آزادی کمتر است ، هیچ کسی از روی استعداد و استحقاق نمی تواند در جرگه روحانیون درآید ، برای موبد شدن باید موبد دنیا آمد ؛ بنابراین هیچ کس از غیر طبقه موبدان هرگز موبد نخواهد شد (D). این اجازه ای که از نامه تنس برمی آید که شاهان داشته اند نقیض تحذیر سختی است که اردشیر پاپکان در وصیتنامه خویش از داخل شدن افراد یک طبقه به طبقه دیگر نموده است ؛ وی جانشینان خویش را مخاطب ساخته می گوید : « هر یک از شما که پس از من مردمان را بر اقسام چهارگانه اش یافتید (و آنها اصحاب دین و اهل جنگ و مردان سیاست و کارکنان باشند که آسواران ، صنفی از آنان اند و پارسایان و پرهیزگاران و نگهبانان آتشگاهها صنفی دیگرند و دبیران و اخترشماران و پزشکان صنفی دیگر و کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان صنفی دیگر) نباید که سعی و جدتان در نگه داشتن این حال و تفتیش آمیزشهایی که در آنها حادث می شود کمتر باشد از کوششی که در اصلاح مزاج خویش می کنید ، و نباید که ناشکیبایی تان به سبب معزول شدن خوبستن از شاهی بیشتر باشد که جزعتان از انتقال صنفی از این اصناف از مرتبه خویش به مرتبه دیگر ، زیرا که منتقل شدن مردم از مراتب خویش سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است خواه به خلع و خواه به کشتن ، بنابراین نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید که از سری که دم گشته و یا دمی که سرگشته (یعنی رئیسی که تابع شده یا مرؤوسی که مخدوم گردیده) ، یا دستی که به کار مشغول بوده و تهی از کار شده ، یا جوانمردی که زیانکار گشته یا فرومایه ای که بالنده و نازنده شده ، زیرا که از گردیدن مردم از حالی به

حالی دیگر نتیجه آن می‌شود که هر کس چیزهایی که نه درخور او و برتر از پایه و منزلت اوست می‌جوید و چون به آنچه جست برسد چیزهای برتر از آن می‌بیند و آرزوی آن می‌کند و در طلب آن قدم می‌گزارد ، و معلوم است که در میان عامه کسانی هستند که به شاهان نزدیکتر از دیگرانند ، و انتقال مردم از حالات خویش باعث می‌شود که آنها که در پایگاه نالی شاهند طمع در شاهی می‌بندند و آنان که پس از ایشانند هوس مقام ایشان می‌کنند و این مایه برباد شدن پادشاهی است . داستان کفشگری که حاضر شد مبلغ هنگفتی به خسرو انوشروان برای جنگ مهمی که در پیش داشت بی عوض بدهد به شرط آنکه خسرو فرزند او را به طبقه دبیران داخل کند و رد کردن خسرو درخواست او را نیز کاملاً مبین میزان پرهیز شاهان از اختلاط اصناف و طبقات است .

ص ۵۸ س ۱ : «سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبوده . ضبط = نگاه داشتن چیزی بهوش ، ضابط = هشبار . (الصراح) . پادشاهی که به صلاح عالم آگاه نبود ، و با شعوری که صلاح عالم را درک کنند داشت .

ص ۵۸ س ۳ : اقتحام = بی باک فرو رفتن در مهلکه ، بی اندیشه خویشتن را در کاری افکندن و از خطر نترسیدن .

ص ۵۸ س ۳ : تغلب = با زور چیره شدن (از غلبه) .

ص ۵۸ س ۴ : «یکی برد دیگری حمله می‌برد بر تفاوت مراتب و آرای ایشان» : به علت اختلافی که در مراتب و آراء نسبت به یکدیگر داشتند بر یکدیگر حمله می‌بردند (هریکش می‌خواست رأی خود را پیش ببرد) .

- ص ۵۸ س ۶ : شياطينُ الانس والجنّ بوحي بعضهم الى بعض =
از دیوان آدمیان و جنّ ، وحی می کنند پاره ایشان به سوی پاره ای (از
تفسیر ابوالفتح رازی) سوره ششم (الانعام) آیه ۱۱۲ .
- ص ۵۸ س ۷ : حجاب حِفاظ = پرده حیا و خویشتن داری .
- ص ۵۸ س ۸ : متحلّی = پیرایه دار .
- ص ۵۸ س ۱۰ : غمّازی = سخن چینی .
- ص ۵۸ س ۱۰ : شیریری = بدذاتی .
- ص ۵۸ س ۱۰ : انها = خبر از جائی به جائی دادن ، متهی
ساختن خبر را از مبدأ به مقصد .
- ص ۵۸ س ۱۰ : تکاذیب = اخبار دروغ .
- ص ۵۸ س ۱۰ : افترا = دروغ پردازی ، دروغ فرا بافتن ،
(زوزنی) .
- ص ۵۸ س ۱۰ : نعیس = موجبات زندگی ، به حیلت زیستن ،
(زوزنی) .
- ص ۵۸ س ۱۱ : به جمال حال رسیده = حال و ظاهر او آرامته
شده ، زیبایی ظاهر یافته .
- ص ۵۹ س ۲ : بَطْش = قدرت .
- ص ۵۹ س ۷ : پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند : عبارت
«ازان» به معنی «به این دلیل» یا «به این سبب و علت» است .
- ص ۵۹ س ۹ : مُسْتَقِيل = گرفتار و فرورفته در کار و شغل و کار
داشتن ، ضدّ فراغ ، (ترجمان اللّغه) .
- ص ۵۹ س ۱۳ : دوستی مرعی = دوستی که شرایط آن رعایت
شود .

ص ۵۹ س ۱۴ : رحم موصول = رحم پیوسته ، رعایت صلوة
رحم .

ص ۵۹ س ۱۴ : «عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت
صادق و رحم موصول انقطاع طمع است» .

یابستی آدمی از طمع چشم بپوشد تا بتواند عفاف و حیا و قناعت
و... را رعایت کند .

ص ۵۹ س ۱۵ : نزدیک تر به ما دشمن شدند = اقرباى ما اعدای
ما شدند .

ص ۶۰ س ۵ : فلا قریب ولا حمیم ولا النصیح ولا السنّة ولا الأدب =
«دوستی و خویشاوندی و نصیحت گری و سنت و ادب همه رخت بسته
و از میان رفته است» .

ص ۶۰ س ۱۰ : «ما آن را زندگانی می دانیم و صلاح» . خود
اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش پادشاهان جانشین خود را می گوید
که در باز گرداندن طبقات مردم به مواضع اصلی و مستقر ساختن افراد
هر طبقه در صنف خویش و مطیع ساختن ایشان هر چه بتواند کوشش کنند
و هیچ یک از ایشان : «نباید بگویند می ترسم ستم کرده باشم ، چه از
ستم کسی می ترسد که از وارد شدن ستم بر خویشتن بیم دارد ، لکن اگر ستم بر
برخی از رعایا برای صلاح باقی مردم باشد ، و خود شاه و کسانی را از رعایا که با
اومی مانند از تباهی و فساد نگه دارد ، به هیچ کار چندان شتاب نبایدش
داشت که به آن ستم ، زیرا بر خود و همراهان خویش ستم نمی کند بلکه
بر دشمنان خویش ستم روا می دارد» .

ص ۶۰ س ۱۰ : در روزگار مُسْتَقْبِلِ اوتاد ملک و دین هر
آینه بدین محکتر خواهد شد : در روزگار مستقبل = در دوره های آینده ،

اوتاد = میخ‌ها ، مفرد آن وتد ، و در این جا به معنی بزرگان ملک ، ستونهای اجتماع و مملکت ، بدین = به اجرای این کار (افراط در عذاب و سفک دماء چنین قوم) .

ص ۶۰ س ۱۲ : مَحْمَدت = ستودن .

ص ۶۰ س ۱۲ : «و با آنکه چنین قرارداد» . ابن فصل یعنی از این عبارت به بعد بامبحث چهارم که در تقسیم مردم به طبقات است مناسب‌تر است (D) .

ص ۶۰ س ۱۳ : عارض = نگرنده به حال و احوال و بر شمارنده ،

سان بین .

ص ۶۰ س ۱۴ : رئیس ، عارض ، مفتش ، معلم ، معادل این کلمات را از پهلوی جز لفظ اندر زید را برای معلم نمی‌شناسیم ، لفظ نخستین هم بی‌شک به جای سر است (D) .

ص ۶۱ س ۱ : مَدَنه = پرده‌داران .

ص ۶۱ س ۲ : «معلم اساوره ، مأ و و بیست که در کار نامک

اردشیر پاپکان به لفظ اندر زید اسپوارگان یاد شده و در تواریخ عربی مَوَدَّبُ الاساوره ترجمه شده است (D) .

ص ۶۱ س ۳ : ابناء قتال = جنگاوران .

ص ۶۱ س ۴ : تَمَلَّبُ الْفَارِغِ يَبْحَثُ عَنْ السَّوِّ وَالْبِدِ الْفَارِغَةُ

تُنَازِعُ الِى الْاِثْمِ = دل‌نهی بدی جوید و دست‌نهی به گناه‌گراید . در نهج البلاغه این گفته را به حضرت علی نسبت داده‌اند .

ص ۶۱ س ۶ : تَبَّعَ = از پی چیزی رفتن «از پی فراشدن»

(زوزنی) .

ص ۶۱ س ۶ : اراجیف = خبرهای پر آشوب (ترجمان‌اللغه) .

ص ۶۱ س ۹ : مُسْتَشْعِر = ترسان و لرزان، استشعار = در
دل گرفتن بیمه (زوزنی) .

ص ۶۱ س ۱۳ : به بسیاری = خیلی زیادتر ، بسی .

ص ۶۲ س ۱ : و بدانند که عقوبات برمه گناه است : در بسیاری از
متون ادبی و تاریخی این معنی (که پادشاهان عفو از سه گناه را جایز
نمی دانسته اند) آمده از آن جمله است در محاضرات راغب : و قيل
ثلاثة ليس من حقها ان يحتملها السلطان، الطعن في الملك و افشاء السر
والخيانة في الحرم، (چاپ ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۹۲) و همچنین در بیهقی آمده :
و پادشاه به هیچ حال برمه چیز اغضا نکند الخلل في الملك و افشاء
السر و التعرض للعرض، (چاپ فیاض ص ۶۸۰) .

ص ۶۲ س ۶ : حالا عاجلاً = فوراً و باشتاب .

ص ۶۲ س ۹ : شُبّه ، جمع شُبّهه ، = پوشیدگی و ناشناختگی ،
تردید و دودلی .

ص ۶۲ س ۹ : انابت = بازگشتن .

ص ۶۲ س ۱۰ : استکبار = گردن کشی کردن .

ص ۶۲ س ۱۰ : استدبار = خلاف استقبال ، پشت کردن .

ص ۶۲ س ۱۱ : از زحف بگربختی : زَحْف = خزیدن و

فراجنگ شدن به انبوهی (زوزنی) . به فتح اوّل لشکری است که می رود
به سوی دشمن (ترجمان اللغة) . قشون یا قوه نظامی که بتدریج و به آهستگی
به سمت دشمن می رود . از زحف بگربختی یعنی از اشتراك در لشکر کشی
به سمت دشمن سر باز زد .

- ص ۶۲ س ۱۰ تا ۱۱ : بعد از ان قتل فرمایند، این از قدیمیترین اخباری است که از تفتیش و تتبع عقاید و ادیان و قتل اهل ارتداد بدست است، رجوع شود به یسنا، ۳۱، ۱، حاشیه ۲ (D.).
- ص ۶۲ س ۱۳ : رَهَبَت = نرس .
- ص ۶۲ س ۱۴ : خوف و رجا = بیم و امید .
- ص ۶۲ س ۱۶ : غاصب و سارق : اختلاف میان این دو کلمه بقدر تفاوت دو لفظ اوستائی *hazanha* و *tayush* است، رجوع شود به یسنا، ۱۲، ۲ (D.).
- ص ۶۳ س ۱ : «خسته کننده» = جراحت رساننده، زخم زننده.
- ص ۶۳ س ۴ : «غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را» .
غرامت = تاوان، یعنی از غاصب چهار برابر دزد تاوان بگیرند .
- ص ۶۳ س ۱۰ : شیربیر = بالکسر، سخت بد .
- ص ۶۳ س ۹ : مودت محض = محبت و دوستی خالص و پاک.
- ص ۶۳ س ۱۰ : فتان = فتنه انگیز .
- ص ۶۳ س ۱۰ : مخافت صرف = ترساندن فقط .
- ص ۶۳ س ۱۱ : رغبت و رَهَبَت = میل و نرس .
- ص ۶۴ س ۲ : «عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوه ظاهر می‌شده»، زیرا که مجرمان و مقصران را از میان می‌بردند با اندامهای کاری آنان را می‌بریدند و قوه کار کردن را از ایشان می‌گرفتند (D.).
- ص ۶۴ س ۵ : با گناهها معاودت کنند = به گناهانی که کرده‌اند باز گردند، گناهانی را که مرتکب شده‌اند از سر گیرند .

ص ۶۴ س ۷ : بیوتات : رجوع شود به حاشیه برص ۷ س ۱۰ .

ص ۶۴ س ۸ : مُحَدَّث : تازه .

ص ۶۴ س ۸ : بیدعت : نو بیرون آوردن رسی در دین بعد از

اکمال دین (الصراح) .

ص ۶۴ س ۹ : ارکان : جمع رکن ، و «رُكْنُ الشَّيْءِ بِالضَّمِّ

کرانه قویتر چیزی» (الصراح) و «به ضَمِّ اوَّل ، سوی و کرانه قویتر

از چیز است» (ترجمان اللغة) . پایه و اساس و آنی که شینی بران استوار

و پا برجای می شود .

ص ۶۴ س ۹ : اوتاد ، جمع و تَد = میخ .

ص ۶۴ س ۹ : اسطوانات ، جمع اسطوانه = ستون .

ص ۶۴ س ۹ : بنیاد = پی بنا : و در اینجا به معنی مجموعه

معانی «ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات» به کار رفته است .

ص ۶۴ س ۹ : متداعی از مادّة دعی و فعل تداعی است . در

مغرب مطرزی و مصباح المنیر و تاج العروس (چنانکه مرحوم Lane از

آنها نقل کرده است) تداعی البیان و البناء و نداعت الحیطان و امثال این

تعبیرات به معنی ترك خوردن بنا و دیوارها و شکاف برداشتن آنهاست به

طوری که مشرف به خراب شدن باشد ، پس متداعی = شکاف خورده

مشرف به خرابی .

ص ۶۴ س ۱۱ : «خانه راهدم کنند و درجه بغیر حق ، وضع

روا دارند» خانه در این جا به معنی خانواده و خاندان بکار رفته همان که

فرانسویها Famille گویند و هدم به معنی ویران کردن است و وضع

به معنی نهادن بر زمین و فرود آوردن و «وَضَعَ عَنَّهُ» یعنی فرود آورد از قدر و منزلت او (ترجمان اللغه)، لذا معنی عبارت این است که، خاندان را ویران کنند و از میان ببرند و مقام آن خاندان را به غیر حق تنزل دهند و فرود آورنده .

ص ۶۴ س ۱۳ : اجلاف ، جمع جِلْف بالكسر = خُم نهی و هرچه میانه نهی باشد (الصراح) . اَجْلَاف یعنی نهی مغزان و بی خردان .

ص ۶۴ س ۱۴ : تکرّم : بزرگی نمودن .

ص ۶۴ س ۱۴ : وقار، آهستگی کردن، متانت و سنگینی و بزرگی .

ص ۶۴ س ۱۵ : ادّخار : ذخیره کردن .

ص ۶۴ س ۱۵ : مُصَاهَرَه : با کسی به نکاح وصلت کردن

(زوزنی ص ۲۸۶) .

ص ۶۴ س ۱۶ : كُنْفُو : همتا .

ص ۶۵ س ۱ : د که به تهجین مراتب ادا کنند : هُجْنَه بِالضَّمّ ،

ناکسی و فرومایگی ، و پدر آزاد و مادر بنده بودن ، تهجین = هجین

ساختن و زشت و با عیب کردن (الصراح) . مراد آنست که این پدیده

آمدن فرومایگان را «تهجین مراتب» خوانند ، و تهجین به معنی فرومایه

ساختن و پست و نانجیب کردن و پلید و عینالگردانیدن نژاد و نسل و

خون بزرگی و آزادگی است .

ص ۶۵ س ۳ : تَمَیِز = جدا کردن .

ص ۶۵ س ۳ : «بادید آورد» = پدید آورد : آشکار کرد .

ص ۶۵ س ۵ : حِلْبَه ، بالكسر = آرایش ، زیور ، زینت .

ص ۶۵ س ۶ : «ناخانه‌های خویش نگه دارند» . قبلاً گفتیم که

- در نامه تنسر خانه به معنی خانواده و خاندان است (ص ۱۵۲ س ۱۹) .
 یعنی مقام و موقع خانوادگی خود را حفظ کنند .
 ص ۶۵ س ۶ : حَظٌّ = بهره و بخت .
 ص ۶۵ س ۸ : محظور . حَظْرٌ = بازداشتن از چیزی و حرام کردن ، محظور یعنی حرام .
 ص ۶۵ س ۸ : وعاء (بر وزن کساء) : به معنی ظرف و کاسه و کوزه و خم و تغار و امثال آن است (ترجمان اللغه) .
 ص ۶۵ س ۹ : «مردم زاده» یعنی شریف و اصیل و بزرگش زاده ؛
 مردی بهتر که مردم زادگی (امثال و حکم مرحوم دهخدا) .
 ص ۶۵ س ۱۱ : مُسْتَفْلٌ : غلّه به فتح اوّل دخل و درآمدی است از کرایه خانه و مزد بنده و فابده زمین (ترجمان اللغه) . مُسْتَفْلٌ ملکی است که ازان غلّه یعنی دخل و درآمد می خواهند .
 ص ۶۵ س ۱۳ : تابوت : تابوت به معنای صندوق هم آمده است .
 در کتاب بلوهر و بوذاسف در داستان پادشاه که فرمان داد چهار صندوق از چوب بسازند عبارت به این صورت آمده است «ثمّ امر الملک بأربعة نوابیت فصُنِعَتْ لَهُ مِنْ خَشَبٍ (چاپ بمبئی ۱۳۰۶ هـ . ق . ص ۴۲) . و حکایت تابوت را دارمستر گوید از جمله حکایتهائست که غالباً در هند پیدا می شود آنگاه چند مثال برای آن ذکر کرده است با نامهای هندی که نقل دقیق و صحیح و مصون از تصحیف آن اسامی به خط ما خالی از صعوبت نیست لذا ازان چشم پوشیدم .
 ص ۶۶ س ۲ : بکک بدست : بکک و جب .

- داشت لقمان یکی کربجی تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگک
 بلفضولی سؤال کرد: زوی چیست این خانه بک بدست و سه پی
 بادم سرد و چشم گربان پیر گفت: هَذَا لِيَمَنْ يَمُوتُ كَثِيرٌ
 (حدیقه سنائی نصیح مدرس رضوی ص ۴۱۶) .
- ساق شیب باساق بادی بگیرند مقدار یک بدست و پنبه ای بر
 دیگر سر آن پیچند، (ذخیره خوارزمشاهی) .
- ص ۶۶ س ۴ : فوفان را سبب قهر ایشان گردانید : برای این
 داستان رجوع شود به سفر نکوبین باب ششم .
- ص ۶۶ س ۶ : وضع نرجه : تنزل مقام .
- ص ۶۶ س ۷ : جلاء : از خان و مان رفتن و از خان و مان بیرون
 کردن (هم لازم است و هم متعدی) (الصراح) .
- ص ۶۶ س ۸ : شاید بود : شاید بودن ، و عبارت « شاید بود
 تمکین تقویت دین ندارند، یعنی « شاید امکان نداشته باشند که دین خود
 را تقویت دهند» .
- ص ۶۶ س ۱۰ : اسفهی = سپاهی .
- ص ۶۶ س ۱۰ : مَنزَع : المَنزَع و اپناهیدن (زوزنی) : پناد
 جستن به کسی ، مَنزَع = بناه جای (الصراح) .
- ص ۶۶ س ۱۰ : مَلْجَأٌ = بر وزن مشهد به معنی پناه است (ترجمان
 اللغه) .
- ص ۶۶ س ۱۵ : «إِذَا رَأَى آبَ زَدْنٍ» یعنی «بیا» .
 راه را آب زدن یعنی آب پاشی کردن راهها . در سرای مغان رفته بود
 و آب زده (حافظ) .

ص ۶۷ س ۱ : مَهانت ، بالفتح = سستی و خواری (الصَّراح).
 ص ۶۷ س ۱ : أَحْوَالٌ = دوپین ، کاز .
 ص ۶۷ س ۴ : وَاِنَّكَ اِنَّكَ مَضْرَتٌ رَا جَاهِلٌ دَرِنَابِدٌ ، لا چنان
 نشود که به دانش آن را درنشايد يافت . نظير آن اين شعر تازی است
 که نصرالله منشی بدان مثل زده و گویا از متنبی است .
 ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعله في التآيات ، ولکن بعدما افتضحا
 نادان می کند همان را که خداوند خرد می کند در حوادثی که نازل
 می گردد ولکن بعد از آنکه رسوا گشته باشد .

این بیت را صاحب سندبادنامه (ص ۷۱) و صاحب جهانگشا
 (ج ۲ ص ۲۳۳) نیز آورده اند، و در سندبادنامه این دو بیت فارسی در دنبال
 آن آمده است :

نادان همان کند که کند دانا آنگه کند که پاک مزه برده
 هر بد پسر که نیک شود روزی آنگه شود که نیک پدر مُرده
 که بیت دوم فارسی باز ترجمه بیت دومی عربی است که به دنبال بیت
 مذکور در بالا در کلیله آمده است :

مِثْلُ ابْنِ سَوِّءٍ اَبِيْ اِلَّا تَمْرُودَه حَتَّى اِذَا مَا اَبُوهُ فَاتَهُ صَلْحًا
 مانند پسر بد که نکرد جز از نافرمانی و گردن کشی (با پدر خود) تا
 چون که پدرش از کف او برفت نیک آمد و بسامان شد (کلیله و دمنه
 چاپ مینوی ص ۳۳۷) .

ص ۶۷ س ۵ : «نا چنان نشود» : «نا» به معنی «مادام که» و
 «مادامی که» و نفی بعد از تا در ترکیب جمله های فارسی که از این قبیل
 باشد مُجاز است . غزالی در رساله ردّ بر اباحیه گوید :

«باز آنکس کریم و رحیمست یکدانه گندم نمی آفریند تا آنگاه که برزگر بسیار رنج نکشد و یکدردم سیم ندهد تا پیشه‌ور و بازرگان بسیار رنج بار، و سفر نکشد و با هیچ آدمی را زنده نمی‌دارد تا آب و نان نخورد، و بیماران را شفا ندهد تا علاج نکنند» (چاپ Pretzel ص ۱۰ س ۱۴ تا ۱۷).
تا در نرنی سر بگلش بار نیارد زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار (ناصر خسرو ص ۱۶۰).

چون خفت در آن غار برون ناید از آن تا

بیرون نکشی پایش از آن جای چو گفتار

(ناصر خسرو ص ۱۶۱).

و تا به وقتی که از دارالفضا منشور اجل به عزل او نافذ نگشت در آن عمل بود» (جهانگشای جوینی جلد ۱ ص ۶۹).

ص ۶۷ س ۶: «که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال». این عبارت باید ترجمه عبارتی عربی باشد قریب به این صورت که: «ما رأیت قطّ فی الدّین من الامور، اعظم من تعظیم امر الابدال و تقریره» و به این ترتیب معنی روشن می‌شود: در امور دینی امری از این بزرگتر ندیدم که کار ابدال را محترم شمردند و آنرا پابرجا سازند (نگذارند که در حریم آن رخنه‌ای افتد و قواعد و قوانین آن دچار تزلزل و نوسان شود). تقریر = آرام دادن، پابرجا ساختن.

ص ۶۷ س ۷: رعایت = نگاه داشتن امیر رعیت را، و حرمت

کسی نگاه داشتن (زوزنی).

ص ۶۷ س ۸: بدع، جمع بدعت = نو بیرون آوردن رسمی

در دین بعد از اکمال دین (الصراح).

ص ۷۶ س ۸ : مُحَدَّثَات . جمع مُحَدَّث ، اسم مفعول از احداث = نو کردن .

ص ۶۷ س ۱۰ : بر حسب مَنّت و وصیّت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقاب ؛ : ابن قاتون بی شک در کتاب قوانین به پهلوی که تهمورث انکلسریا کشف و نمونه‌ای از آن را به چاپ سنگی در ۱۸۸۷ منتشر کرده یافت خواهد شد (D).

ص ۶۷ س ۱۳ : استنکاف = گردن کشی کردن (ترجمان اللغه) .

ص ۶۷ س ۱۴ : استبعاد = دور شدن و دور شمردن (ترجمان

اللغه) .

ص ۶۷ س ۱۵ : و معنی ابدال ... ، عادات و روایات ، این تفسیر و مطلب را تأیید می‌کند: اگر مردی زن دار بمیرد و فرزندی نداشته باشد و بیوه او پس از شوهر کند نیمی از شماره اولادی که از شوی دوم بیابد متعلق به متوفی خواهد بود و در آخرت ، خود زن هم به متوفی می‌رسد و این زن را چاکر زن گویند؛ اگر مردی پیش از آنکه زن بگیرد در گذرد اقوام او دختر جوانی را به نام او جهاز می‌دهند و با مردی عروسی می‌کنند ، نیمی از فرزندان که از این زن بوجود آید به مرد مرده تعلق می‌یابد و خود زن نیز در دنیای دیگر از آن او خواهد بود و این زن مستر زن نامیده می‌شود ، رجوع کنید به متون پهلوی چاپ West ج ۱ ص ۱۴۳ حاشیه ، و بنیت ایرانی فقره پانزدهم در زند اوشتی دارمستر ج ۳ ص ۱۷۴ . متن عربی این عبارت ابن مقفع را که برای توضیح « نامه تنسر » افزوده بوده ابوریحان بیرونی از آنجا در کتاب الهند خویش (ص ۵۳

من ٦ تا ١٠) آورده و آن اینست : و كذلك المجوس ، ففي كتاب نوسر
 هر بنذالهر ابذة الى بدشوار كرشاه جواباً عما تجناه على اردشير بن بابك :
 أمر الابدال عند الفرس اذا مات الرجل ولم يخلف ولداً آن ينظروا فإن
 كانت له امرأة زوجهها من اقرب عصبته باسمه . وان لم تكن له امرأة
 فابنة المتوفى او ذات قرابته ، فان لم توجد خطبوا على العصبية من مال
 المتوفى ، فما كان من ولد فهو له و من أغفل ذلك ولم يفعل فقد قتل
 ما لا يحصى من الأنفس لأنه قطع نسل المتوفى و ذكره إلى آخر الدهر
 .(D.)

در کتاب البدهُ والتاريخ داستان ابدال چنین آمده : فلوان
 رجلاً مات و خلف امرأة و ابنين وابنة فان المرأة إن شاءت أخذت
 مهرها ، و يجب على ورثة زوجها امساكها والانفاق عليها ما عاشت ،
 وان لم يكن لها من ولد فان المال والمرأتان موقوفان الى أن تتزوج المرأة ،
 فاذا تزوجت المرأة رُفعت النفقة عنها ، وان مات رجل وخلف أباً وأخاً
 رُفع المال الى الأب على ان يتزوج امرأة ويولد لها ولد باسم هذا المتوفى
 ليكون المال له ، وكذلك الأخ لا يرث شيئاً الا على هذه الشريعة ، وكذلك
 ان كان للمتوفى اختان دُفع المال الى الكبرى على أن تتزوج رجلاً
 وتلد غلاماً تسميه باسم هذا المتوفى و يدفع المال اليه ، فإن كانت الكبيرة
 متزوجة دفع المال الى الصغيرة على هذه الشريعة ، وان كانتا متزوجتين
 دفع المال الى من يضمن لإبلاد ولد باسم المتوفى و يدفع المال اليها ويكون
 المال له ، وجملة هذا الباب انه اذا كان للمتوفى ولد كان المال كله له ،
 وان لم يكن له ولد فلمن يقبل هذا الشرط .

ص ۶۸ م ۳: «و اگر کسی به خلاف این روا داشتندی بکشتندی»: ظاهرأ مترجم فارسی در فهم عبارت عربی مذکور در فوق که از کتاب الهند بیرونی نقل شد دچار سهو شده، «فقد قتل» را به صیغه مجهول خوانده و دریافته که در این حال دیگر «مالا یُحصی من الانفس» بی معنی می‌شود. وانگهی ممکنست که همه اهل یک خاندان از عمل به این دستور تن زنند در این صورت آیا همه را می‌کشند؟ تازه یک نفر هم که باشد منطقی نیست به جرم آنکه زنی را به شوی نداده است کشته شود. پس چنانکه واضح است مراد از عبارت آنست که هر کس در اجرای این دستور غفلت ورزد و آن را بجا نیاورد به حقیقت نفوس بیشماری را کشته باشد، چه نسل متوفی را منقطع ساخته و نام او را ابدالاً هر برانداخته. ولی دارمستر جمله «اگر کسی به خلاف این روا داشتی بکشتندی» را صحیح گرفته و گفته که «قتل بی شک درباره نزدیکترین خویشاوندی که از ستر سر باز می‌زده است اجرای شده» و سند این سخن فقره پانزدهم بیت ایرانی را سراغ داده است.

ص ۶۸ م ۴: «نسل آن مرد می‌باید بماند»: مردی که فرزندترینه از خویش باقی نگذارد به موجب کیش زرنشتی نمی‌تواند از پل صراط بگذرد و أمهر اسپندان از او خواهند پرسید که آیا در آن دنیا جانشینی از خویش گذاشته‌ای. رجوع شود به بسنا، ۶۲: ۵، حاشیه ۱۹. امروز نیز در ایران پسر خوانده را «آخرت اوغلی» یعنی پسر آخرت گویند (D).
ص ۶۸ م ۵: «و در تورات جهودان... بیرونی در کتاب الهند بعد از ذکر عادات هند و عرب در انواع نکاح گوید که «ولا یبعد عن الیهود»

فقد فرض عليهم أن ينكح الرجلُ امرأةَ أخيه إذا مات ولم يُعقِبْ
ويُوَلِّدِ لِأَخِيهِ الْمَتَوَقَّيْ نَسْلاً مَنْسُوباً إِلَيْهِ دُونَهِ لِئَلَّا يُبِيدَ مِنَ الْعَالَمِ
ذِكْرَهُ ، وَيَسْمَتُونَ فاعِلَ ذَلِكَ بِالْعِبْرِيَّةِ يِيم . ه دار مستتر گوید که این
ترتیب مخصوص یهود را به زبان فرانسه Le levirat گویند. لویرا از کلمه
لیوی و لاوی مأخوذ است که نام یکی از اسباط دوازده گانه اسرائیل است
و منصب ملائی یهود به اهل آن قبیله تعلق داشت .

ص ۶۸ س ۸ : بکشت = خاموش کرد .

ص ۶۸ س ۱۰ : هریکت برای خویش ، ، ، ، : وحدت سلطنت
مستلزم یگانه بودن آتشگاه شاهی است . آتش شهنشاهی «نوردرخشان»
شیز بود که پادشاهان در هنگام جلوس پیاده به زیارت آن می‌رفتند (D).
برای تفصیل رجوع شود به کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» پروفور کریستنن
باب سوم در فصل دین و داد مبحث ۱۵۳ تا ۱۵۵ از ترجمه مجتبی مینوی .
دارمستر گوید که این امر در بمبئی به صورت حنیری در آمده و حق افتتاح
جشن آتشکده بهرام میان دو دستور طبقه رسمی موضوع مشاجره شده
زیرا آتش بهرام چون آتش مملکتی است جز یک دستور نمی‌تواند داشته
باشد .

ص ۶۸ س ۱۶ : مواسا = کسی را در چیزی هم چون خویشتن

داشتن .

ص ۶۸ س ۱۶ : مامحه = با کسی کاری سهل گرفتن .

ص ۶۸ س ۱۷ : نمود = نشان داد .

ص ۶۸ س ۱۸ : جراحتهای باغور = زخمهای عمیق .

ص ۶۸ س ۱۸ : مُنْجِع ، از مصدر انجاع = فیروزی یافتن .
 ص ۶۹ س ۲ : مداوات = معالجه ، کسی را دارو کردن (زوزنی) .
 بعضی از این نوع مصادر در فارسی با حذف ت استعمال می شود
 مانند مدارا و مواسا و همین مصدر مداوات که مداوا گویند و در بعضی ت
 بجا مانده ، مانند موالات .

ص ۶۹ س ۳ : «مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوندجان
 است طیب طلبد ...» عبارتی شبیه به این در بلوهر و بوذاسف آمده است :
 «قال بلوهر : ان الطیب الرفیق اذ ارأی جسداً قد انهكته الاخلاط الفاسدة
 فأراد ان يقوته ويسمته لم يبدأه بالطعام الذي يكون منه اللحم والقوة ،
 لعلمه ان ادخال الطعام على الاخلاط الفاسدة غير كايٍ لها نفعاً ولا قوّة ،
 ولكنه يبدأه بالأدوية التي ينقص بها عنه الاخلاط الفاسدة وينقي بها اوعية
 جسده و عروقه ، فاذا فرغ من ذلك أقبل عليه بما يصلحه من الطعام
 والشراب ، حينئذ يجد منفعة الطعام ويحمل اللحم والسمن ويزيد في قوته»
 (چاپ بمبئی ص ۴۵ تا ۴۶) .

ص ۶۹ س ۵ : قَلَّق = برانگیخته شدن و بی آرام گردیدن (ترجمان
 اللغة) . بی آرام شدن و تنگ دل شدن (زوزنی) .

ص ۶۹ س ۶ : التيام = نیکو شدن و بهبود یافتن .

ص ۶۹ س ۹ : «وگاو دیگی بود بر صورت گاو ساخته» : یعنی

گاوی که قبلاً ذکر شده عبارت از دیگی بود که به شکل گاو ساخته بودند.

ص ۶۹ س ۱۵ : توسع = وسعت دادن .

ص ۶۹ س ۱۵ : انفاق = خرج کردن ؛ توسع در انفاق ، یعنی

وسعت دادن در خرج .

ص ۶۹ س ۱۵: این معنی سنت وضع کرده . این معنی روش سابقین بوده است که بنا نهاده اند؛ و یا اینکه اردشیر این امر را سنت کرد (؟)
 ص ۶۹ س ۱۵: ارتقا اوساط و تقدیر در میان خلایق بادید آورد تا تهیه هر طبقه پدید آید... : قصد، آهنگ کردن، تقدیر، اندازه کردن، اوساط، جمع رط. اردشیر آهنگ این کرد که در مخارج زندگی مردمان تعادلی پدید آید و اندازه مخارج آنان روشن شود تا تدارک هر طبقه معین باشد.

ص ۶۹ س ۱۷: مختره = پیشه‌وران، صاحبان حرف.

ص ۶۹ س ۱۸: بنیف = مرتفع و بلند.

ص ۶۹ س ۱۸: رانین = به معنی شلوار باشد، زرهی را نیز گفته اند که در روز جنگ رانها را می پوشاند (برهان قاطع). در این جا ظاهراً معنی اول که شلوار باشد مراد است.

ص ۷۰ س ۴: ردآهیت: تن آسانی و در آسایش بودن و پر نعمت بودن در فراخ سال و نری رندگانی است (ترجمان اللغة). این لغت در زبان مکاتبه و محاوره روز، رفاهیت به تشدید (ی) استعمال می شود و این استعمال غلط است.

ص ۷۰ س ۸: هوا مراد = میل و خواهش نفس، و این ترکیب در سایر متون نیز به همین صورت و هوا مراد استعمال شده نه به صورت هوا مراد یا هوای مراد.

ای به هوا مراد این نژاد آر مانده به چنگال باز آزر گرفتار

(ناصر خسرو).

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد

بانفس خود کند به مراد و هوای خویش

(سعدی)

زنان «بر موجب هوا و مراد خویش روند و بد آمد خویش خواهند»

(سندبادنامه ص ۲۱۵)

دین نباشد با مراد و با هوا در ساختن

دین چه باشد خویشتن در حکم یزدان داشتن.

(دیوان سنائی چاپ مدرّس رضوی ص ۳۶۲)

این ترکیب در همین رساله نیز آمده است (ص ۹۰ س ۱۷)

ص ۷۰ س ۱۶ : «وا از زنان برای خویش بیکی اِما دو اقتصار

کرد ، اِما = با ، اقتصار = بر چیزی فرو ایستادن (زوزنی) ، بس

کردن. یعنی در مورد زن گرفتن برای خود به گرفتن بک یا دو زن بس کرد.

ص ۷۱ س ۱ : بیغاثُ الطیر اکثرها فراخاً و اُمّ الصقّر

مِقلاتٌ نَزورُ. بیغاث از مرغان بیشترین جوجه دارند و مادر مرغ شکاری

کم ز او کم بیچه است. از جمله ابیاتی است از عباس بن مرداس، که در

«کتاب الحمامه» ابی تمام حبیب بن اوس الطنائی آمده (چاپ کلکته

ص ۱۱۳)، و در شرح الحمامه خطیب تبریزی (چاپ مصر ۱۲۹۰ هجری

قمری جلد ۳ ص ۹۰). مرحوم دهخدا در کتاب امثال و حکم خویش

ص ۱۳۸۱ نظیر آن را از رودکی آورده است که «مادر آزادگان کم آرد

فرزند» و به تردید به ابن المعتز نسبت داده اند که «امّ الکرام قلیلة الاولاد».

در معنی «بیغاث الطیر» در کتاب ثمار القلوب ابو منصور ثعالبی چنین آمده

است : «قال بعض اللغویین : بیغاث الطیر مالا میخلب له ، کما أن البزاة

والصقور واليعتبان من عیناتها وسباعیها ، فالرّحم والحیدأ والغیربان من بغایها . قال الجاحظ : بغاث الطیر ضعیفها وسفلینها من المعظام الأبدان ، والخشاش مثلها الاآنها من صیغار الطیر ، قال الشاعر : «بغاث الطیر اکثرها ...» (چاپ مصر ۱۹۶۰ میلادی ص ۴۴۷) . در همین کتاب در چاپ ۱۹۰۸ در قاهره مصره مصراع دوم به این صورت آمده است و وام الصقور مقلاة تروده و در حاشیه بادآوری شده که : «مقلاة مهجورة : ای قلیلة الولد، و ترود، ندور باحثة» که ظاهراً این وجه صحیح نیست (ص ۳۵۴) . در محاضرات راغب اصفهانی جلد دوم نیز شرحی در این باب دیده می شود «الطیور ثلاثة ... کرامها نسمی الجوارح و ضعیفها البغاث و صغارها الخشاش قال : خشاش الطیر اکثرها فراخا ...» (چاپ مصر ص ۲۹۷) . در ترجمان اللغة بغاث چنین معنی شده است : به حرکات ثلاث در اوّل پرنده ایست گرد رنگت و جمع آن بغثان به کسر اوّل می آید و بغاث از بدهای پرنده است ، مردار خور می باشد ... و در مثل است «ان البغاث بأرضنا یستنمر» یعنی کسی که همسایه ما باشد به سبب ما عزیز و گرامی است و بغاث که از سست پرنده هاست در زمین ما کرگس می گردد .

ص ۷۱ س ۳ : إنها = رسانیدن خبر ، و خبر دادن ، منهی = خبر رساننده . در اصطلاح اهل دیوان به جای اخبار «انها» و به عوض مخبر و خبر گزار «منهی» گفته می شده است .

ص ۷۱ س ۵ : اهل برات = تبرئه شدگان ، آنکه گناهی ندارد .

ص ۷۱ س ۵ : عبون ، جمع عین ، و یکی از معانی عین دیدبان و جاسوس است .

ص ۷۱ س ۶ : نفی : پرهیزگار .

ص ۷۱ م ۶ : دین : دین دار .

ص ۷۱ م ۷ : تثبت = درنگ کردن و بجای آوردن (زوزنی).

از روی تائنی و آهستگی و اندیشه کار کردن .

ص ۷۱ م ۹ : «در وصیتی که فرمود...» مرادگویا عهد اردشیر است که دستور مملکتداری اوست که برای جانشینان و شاهان بعد از خود نوشته ، ترجمه عربی آن در نجارب الأُم مضبوط است و از فصول و فقراتی از آن عهد که در ضمن این حواشی و توضیحات برای مطابقت نقل و ترجمه تحت اللفظ شده است روشن می شود که محرر و منشی «نامه» تنسر ، در زمان خسرو انوشروان متن پهلوی آن عهد اردشیر را در دست داشته و ازان برای تلفیق رساله خویش استفاده بسیار کرده است . ابن ابی الحدید قسمتی از عهد اردشیر را در شرح نهج البلاغه به مناسبت عهد علی بن ابی طالب به مالک اشتر نقل کرده است تاخوانندگان گفتهای شاه ایران را با سخنان امیر عرب مقایسه نمایند . در این عهد اردشیر که در دست است مضمونی را که در این مبحث از «نامه» تنسر بدان اشاره شده نمی یابیم . مسعودی نیز در مروج الذهب ذکر وصیت نامه ای می کند که اردشیر در هنگامی که به ترك تخت و دیهیم گفت برای فرزندش شاپور نوشت . عهد اردشیر مذکور در ۱۹۶۷ در بیروت جداگانه چاپ شد .

ص ۷۱ م ۱۰ : استقصا ، باب استفعال از قُصوی ، و قُصوی

به معنی پایان و غایت دوری ، و استقصا یعنی ژرف بینی ، دورنگری ، در هر کاری کوشش را به حد نهایت رسانیدن .

ص ۷۱ م ۱۲ : ثقت = اعتماد کردن و اسنوار داشتن .

- ص ۷۱ س ۱۳ : افتدا = پیروی کردن .
- ص ۷۱ س ۱۳ : « که من روزگاری فرمودم بی ضبط » = این دستور را در روزگاری دادم که روزگار ضابط نداشت .
- ص ۷۲ س ۳ : بر طریق آنها : در اینجا به معنی « به عنوان و به نام منهی و خبر گزار » .
- ص ۷۲ س ۵ : وثوق = خاطر جمعی .
- ص ۷۲ س ۶ : « هر وقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد » : یعنی هر وقت کار پادشاهی بجائی رسد که اشرار بر طریق آنها خبری به مسامع پادشاهان رسانند زود انقلاب پذیرد .
- ص ۷۲ س ۷ : « تا آن شاهزاده صورت نکند... » : تا آن شاهزاده تصور نکند و گمان نبرد ، در این رساله صورت به معنی تصور و گمان استعمال شده رجوع شود به ص ۱۳۰ س ۵ .
- ص ۷۲ س ۸ : لاف = گراف ، ادعاهای بی پایه .
- ص ۷۲ س ۹ : « اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد . و اگر نه از برهان توانگری آنست که به کَره و مالا بَطاق چیزی نستند الا به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند » : یعنی اگر تو آنان را توانگر خوانده‌ای و توانگر نبودند حکم باطلی فرموده‌ای والا یکی از علامات توانگری آنست که توانگران بمیل بدهند نه به زور و اجبار . و این توانگران هم هر چه دادند به صورت هدیه و پیشکشی دادند .
- ص ۷۲ س ۱۲ : « اگر خواهد ایشان را توانگر نام نهد ، و لیام و گناهکار نام کند ، از آنکه به رباولوم و دناات ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند » :
- یعنی اگر مایلی آنان را توانگر نام مکن و پست و گناهکار نام کن ،

زیرا اینان ثروت خود را از طریق ربا و بخی و دناات بدست آورده‌اند نه از طریق شرع و قانون .

ص ۷۲ س ۱۳ : لؤم = بخی ، دناات .

ص ۷۲ س ۱۴ : « و این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل

استعانت کند :

و این معنی که سلطان وقت استعانت بجوید به مازاد ثروتی که ثروتمندان دارند . فضل به فتح اول به معنی فرونی (ضد کمی) است و جمع آن فضول بر وزن سروری آید (ترجمان اللغه) . و بنابراین معنای اصلی عبارت اینست که : پادشاه وقت استعانت بجوید به هر چیزی که افراد از حد معمول و میزان بیشتر دارند . ولی چون در این جا صحبت از مال توانگران است به صورت فوق معنی کردیم .

ص ۷۳ س ۳ : بدان که درین از نفسه در عهد اردشیر

فصلی در این خصوص هست خطاب به شاهان مابعد او که ترجمه تحت اللفظ آن را این جا نقل می کنیم ، می گوید : کسی باشد از شما شاهان که نام شخصی را که پس از او به شاهی نشیند بسیار یاد می کند، و یکی از اسباب تباهی رعیت معلوم شدن نام ولیعهد است : چه نخستین فساد که ازین یرمی خیزد پدید آمدن دشمنی سرزنده میان شاه و ولیعهد است و هیچ گاه دشمنایی میان دوزن : آن هنگام سخت تر نخواهد شد که هر یک از دوزن بکوشد که حریف او به مراد خویش نرسد، همچنین است کار شاه و ولیعهدش که آنکه برتر است نشنود نخواهد بود که خواهش کوچکتر را که فنای خود اوست بر آورد کند، و این کوچکتر نیز خشنود نخواهد بود که مراد آن برتر که غایب شخص اوست بر آورده شود، و چون

شادی هریک از ایشان در رها شدن از دیگری است هریک از ایشان هر زمان که چیزی خواهد خوردن با آشامیدن اندیشناک است که مبادا دیگری به او زهر خوراند، و چون با بدگمانی و بدبینی نزدیک یکدیگر شوند هریک را کینه‌ای بر زنده ماندن دیگری هست، و انجام این کار به سبب فنای ناگزیر به تباه شدن یکی می‌کشد، و مقالید امور به دست دیگری واگذار می‌شود در حالی که او برگرهی از مردم کینه‌ور است، و می‌پندارد که اگر ایشان را محروم نکند و پست نسازد، و آنچه ایشان قصد داشتند که اگر بر سر کار نشینند بر او فرود آورند او دربارهٔ ایشان اجرا نکند، خویشان ستم‌دیده خواهد شد. و چون گروهی از رعیت را بدین جهت پست ساخت و برخی را مغضوب کرد از این راه رعیت را براو خشم و کین پدید آید. و این شما را به بعضی از سختیها که بیم دارم پس از من بر شما وارد آید خواهد افگند. پس چاره آنست که هریک از شما که به شاهی می‌نشیند، اول برای خدا و سپس برای رعیت و آنگاه برای خویش، کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بسته مهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد، و از او در سرّ و علانیه کاری حادث نشود که از آن استدلال توان کرد که چه کسی را به ولایت عهد انتخاب کرده است و نه آن کس را که دربارهٔ او وصیت شده است زیاد به خویشان نزدیک سازد و عزیز کند که از آن راه شناخته شود، و نه دور سازد و اظهار نفرت از او کند که بدان سبب دربارهٔ وی به شک افتند، و حتی در هر سخن گفتن و هر نگاه کردنی نیز از این اظهار میل یا بی میلی پرهیز داشته باشد، و چون شاه درگذرد آن نامه‌ها را که نزد آن چهارتن است با نسخای که نزد خود شاه بوده است گرد آورند و

مهر از آنها برگیرند و نام کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکارا بگویند، و چون چنان باشد آن ولی عهد که تازه بدان مقام می‌رسد شهنشاهی را همچنان تلقی خواهد کرد که یک نفر بازاری، و چون جامه ملک به تن پوشد به همان چشم و همان گوش و همان رای خواهد بود که آن بازارگان هنگام پوشیدن خلعت شاهی، و آن مستی که از یافتن سلطه و قدرت او را حاصل خواهد آمد کافست، و حاجت نیست که مکر و لایبت عهد نیز بامستی و بی‌باکی پادشاهی گرد آید تا او را پیش از نشستن بر تخت مانند شاهان کور و کر سازد.

ص ۷۳ س ۳ : مفسده = مایه فساد .

ص ۷۳ س ۴ : مُسَمَّیٰ = نام نهاده شده، که در این جا منظور

و آن ولی عهد است .

ص ۷۳ س ۵ : «آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکرت

باشد» . یعنی آن ولی عهد در اندیشه و فکر یکایک اهل دنیا است .

ص ۷۳ س ۵ : قُرْبِت = نزدیکی .

ص ۷۳ س ۷ : مَرَصِدٌ = چشم‌پراه .

ص ۷۳ س ۸ : «چون صلاحی شاه را و رعیت را متضمن نیست»

چون فایده‌ای برای شاه و رعیت در این باره (در تعیین ولی عهد) نیست .

ص ۷۳ س ۸ : مَسْتُورٌ = پوشیده .

ص ۷۳ س ۱۰ : «مَرَادٌ شِیْاطِیْنِ وَ اَعْيُنُ حَسَدَءَ» : دیوان

گردنکش (مارد) و چشمان حسدورزان .

ص ۷۳ س ۱۲ : مَرَوْتُ = مردانگی (مرء یعنی مرد، و در نسبت

و حالت مصدری مروءت و سپس مروءت می‌شود مانند فتی یعنی جوان که فتوت می‌گردد).

ص ۷۳ س ۱۵ : لِغَام = همان لگام به معنی عنان است .

در ترجمه سیرت جلال‌الدین منکبرنی چنین آمده :

«بامردانی که در وُور وُعول و در سُهول سُبُول بودند روان شد،

لغام ریزان کرده به لشکرگاه او فرود آمدند (نسخه مکرمین خلیل ص

۱۱۱). در مجمل الثوارینغ والقصص می‌خوانیم «همان ساعت آواز لغام

وجرس اشتران برآمده» (تصحیح بهار ص ۳۵۵ س ۱۶). و نیز در «ظفر

نامه» شامی آمده است : «لشکر منصور در عقب ایشان لغام ریزان شده

تاخت کردند» (چاپ فلیکس ناور ص ۲۲۷).

ص ۷۳ س ۱۵ : «پادشاه آن باید که لغام جهانداری به طاعت

داری بدست آورده باشد و خلاف اهواء دیده و مرارت ناکامی چشیده،

و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و

تویبغ و تعریک یافته، مرارت = تلخ شدن و تلخی، تعریک = گوشمالی.

معنی عبارات این است که پادشاه کسی باید باشد که عنان مملکت داری را

به اطاعت کردن بدست آورده باشد یعنی قبل از رسیدن به فرمانروایی

فرمان بری کرده باشد و برخلاف هوا و هوس چیزهایی دیده و شنیده و از

هر کس و ناکس سرزنش و تویبغ و گوشمالی یافته باشد .

ص ۷۴ س ۲ : «بداند که ما را معشر قریش قریش خوانند». هیچ

معلوم نیست که مراد از این عبارت چیست. از حضرت رسول روایتی است

که در کتب احادیث و اخبار با عبارات گوناگون اما به یک معنی و مفهوم

نقل شده ، از جمله در فارسنامه ابن بلخی آمده است :

« و پیغمبر علیه السلام گفتست : إِنْ لَيْلَةٍ خَيْرَ تَيْنٍ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنْ الْعَرَبِ قَرِيْشٍ وَ مِنْ الْعَجْمِ فَارِسٍ . یعنی که خدای را دو گروه گزیناند از جمله خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس ، و پارسیان را قریش العجم گویند ، یعنی در عجم شرف ایشان همچنانست که شرف قریش در میان عرب ، و علی بن الحسین را کرم الله وجهه که معروفست به زین العابدین ابن الخیرتین^۱ گویند یعنی پسر دو گزیده ، به حکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی .

(تصحیح گای لیسترانج و رینولدالتن نیکلسون ص ۴) .

ابن حدیث در کتاب نفَسُ الرَّحْمَنِ به این صورت نقل شده است :

« وَ فِي ربيعِ الأبرارِ للزَّمَخْشَرِيِّ ، عَنِ النَّبِيِّ ص ، لَيْلَةٍ مِنْ عِبَادَةِ خَيْرِ تَانٍ ، فَخَيْرُهُ مِنَ الْعَرَبِ قَرِيْشٍ وَ مِنْ الْعَجْمِ فَارِسٍ وَ كَانَ يَقُولُ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع ابْنِ الْخَيْرَتَيْنِ لِأَنَّ أُمَّهُ سَلَفَةُ كَانَتْ مِنْ وَلَدِ يَزْدَجَرْدٍ (چاپ ۱۲۸۵ هجری قمری ، باب دوم در قسمت « فی فضائل العجم ») . این روایت در جغرافیای حافظ ابرو به این صورت آمده :

« از پیغمبر نقل کنند که فرمود : إِنْ لَيْلَةٍ خَيْرٌ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنَ الْعَرَبِ قَرِيْشٍ وَ مِنْ الْعَجْمِ فَارِسٍ ، یعنی خدای را دو گروه گزینند از خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس . فارسیان را به حکم این حدیث قریش العجم خوانند . بشأربن بُرْد در تفاخر به نسب خود چنین گوید :

نَمَّئِنِّي الْجِيَادُ : بِنُوعَامِرٍ فِرْعَوِيِّ ، وَأَصْلِي قَرِيْشِ الْعَجْمِ

(طبقات الشعراء لابن المعتز چاپ مصر ۱۹۵۶ ص ۳۱ ، و مروج

الذهب جلد دوم چاپ پاریس ص ۱۴۴) .

بنابراین هلی الظاهر این مقفع یا ابن اسفندیار این روایت را در نظر داشته‌اند و در نامه‌ای که از زبان تنسر انشاء شده گفته‌اند «ما را معشر قریش فرس خوانند.» گویانکه این عبارت به این صورت هم به دل نمی‌چسبد و امیدواریم به صورت بهتری حل شود.

ص ۷۴ م ۲ : خَلَّتْ ، بِالْفَتْحِ = خَو ، بِالضَّمِّ = عِلْفٌ شَبْرِيْنٌ ، بِالْكَسْرِ = پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند (الصَّراح) . در اینجا به فتح (خا) به معنی خوی و عادت است .

ص ۷۴ م ۲ : خَصَلَتْ ، بِالْفَتْحِ = خَوو بِالضَّمِّ بَكَدْسَتْهُ مَوِي وَهَشْمٌ وَ جَزَّ أَنْ (الصَّراح) . اینجا به فتح (خا) به معنی خو و عادت و رفتار است .
ص ۷۴ م ۴ : ذُلٌّ = خواری ، خاکساری .

ص ۷۴ م ۶ : خَاضَعِيْنٌ = فروتنان ترجمه‌ایست از ایریا (به پارسی ایریاء مجهول = **پارسا**) که نام قوم ایرانی است. آرمیشی ربّ النوع و مظهر کمال ، ایریا به معنی مرد پارسا و فرمانبردار و فروتن است و قرینه او دیوی است به نام ترومیشی که مظهر سرکشی و نافرمانی و برتنی و بی‌شرمی است ، رجوع شود به زند اوستا ، ج ۱ ص ۲۴ (D.) .
ص ۷۴ م ۷ : مناب : جمع منقبت ، هنر و مستودگی مردم (الصَّراح) .

ص ۷۴ م ۸ : مُذَكَّرٌ = پیادآورنده .

ص ۷۴ م ۸ : واعظ = پند دهنده .

ص ۷۴ م ۹ : مَكْرُمَةٌ = بزرگواری .

ص ۷۴ م ۱۰ : تَفَرَّزٌ = عزیز شدن (الصَّراح) .

ص ۷۴ م ۱۰ : تَجَبَّرٌ = تکبر کردن (الصَّراح) .

ص ۷۴ م ۱۲ : مطاوعت = فرمان برداری کردن و سازواری

نمودن باکس (الصَّراح) .

ص ۷۴ ص ۱۲ : موالات = دوستی و پیوستگی باهم نمودن
(الصراح).

ص ۷۴ ص ۱۵ : دارابن چهارزاد : در بندهشن (۳۴ : ۸) گوید
«داراپس بهمن دراز دست و همای چهار آزاد ، (D.) . طبری قسمت
تاریخی این داستان را باختصار آورده که ترجمه آن چنین است: و دارا
پسر بهمن ، پسر اسفندیار ، پسر بناسب که او را چهار آزاد یعنی آزاده
نژاد (کریم الطبع) خواندندی شاه شد ، و فرزند خویش را بسیار
دوست داشت به اندازه ای که ری را به اسم خویش دارا نام نهاد، و وزیری
داشت رسبین نام ، صاحب خرد، و میان او با پسری بیری نام که با دارای
اصغر پرورش یافته بود دشمنی پدید شد، رسبین پیش شاه از بیری شکایت
برد و گویند که شاه بیری را زهر نوشاند ، دارای اصغر از این رهگذر
کینه رسبین و زیرو گروهی از سران لشکر را که با او در کشتن بیری همراهی
کرده بودند در دل گرفت ... و چون به شاهی نشست برادر بیری را به
دبیری و وزیری خویش برگماشت، زیرا که به او برادرش اُنسی داشت ،
برادر بیری دل دارا را بریاران و درباریانش بگردانید و او را به کشتن برخی
از ایشان واداشت ، بدین سبب خاصه و عامه اندیشناک گشتند و از دارا
روی گردان شدند ... الی آخر .

ص ۷۴ ص ۱۸ : تغول شاه : بانمام کوششی که بعمل آمد نه تنها
ماهیت این اسم روشن نشد بلکه سرگردانی و حیرانی بیشتر گردید . در
تاریخ طبرستان قسم دوم جایی که اصفهید ، قلعه گردکوه را در محاصره
گرفته است کلمه تغول به این صورت بکار رفته، ملاحظه گردکوه آواز دادند
که شما دیر آمدید زودتر و بهنگام تر بایست آمد، اصفهید کار ما را دریافت که
ما تغول خوردیم ، گفت ایشان را جواب کنید که اگر امسال را دیر آمدیم

سال آینده را زود آمدیم، (ص ۱۰۳ از سطر ۴ به بعد). بنا بر اظهار
 هنینگ کلمه‌ای در پهلوی به صورت **𐭮𐭲𐭮** هست که تلفظ آن معلوم
 نیست و به معنی شجاع و دلیر استعمال شده و شاید همین کلمه به صورت
𐭮𐭲𐭮 یا **𐭮𐭲𐭮** در آمده است. کلمه **𐭮𐭲𐭮** به معنای گرز
 است. در مثنوی کلمه **𐭮𐭲𐭮** نفول بکار رفته است.

صوفی در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد
 پس فرورفت او بخود اندر نفول شد ملول از صورت خوابش فضول
 (مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۴ ب ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹).

و شارحین نفول را « تعمق در فکر و تعمق در عمق خیال » معنی
 کرده‌اند (مثنوی چاپ علاءالدوله حاشیه ص ۳۵۹ و شرح مثنوی از
 سبزواری ص ۲۸۹). دارمستر حدس می‌زند که شاید در قرن ششم هجری
 یا قبل از آن امیری ترك بوده که به دو اسم دارا و طغرل موسوم بوده و ابن
 اسفندیار دارای یاستان را مانند این دارای دوره اسلامی طغرل شاه لقب
 داده است. آنچه مسلم است این کلمه تغرل یا طغرل که نامی است ترکی
 نمی باشد و به هر حال مشکل همچنان باقی است.

ص ۷۵ س ۶: اذاتر عرع آلود تزعزع آلود، ترعزع =
 جنیدن و بالیدن (ترجمان اللغه)، و بالیدن كودك (زوزنی). « واز او
 روایت است (حسن صباح) که از زمان هفت سالگی مرا محبت علوم و
 مودت علماء و فضلاء بوده است و خواستمی که عالم و زاهد و متقی
 باشم و ایام ترعزع و هفده سالگی جوین دانش بودم. (بخشی از زیده
 التواریخ، تصحیح دانش پژوه ص ۱۲۰). تزعزع = جنیدن (ترجمان

اللغه و زوزنی). یعنی هنگامی که بچه بال می گیرد پدر به جنب و جوش و نشاط می آید.

ص ۷۵ س ۹ :

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً

وَالْمَرْءُ مُخْتَدِعٌ بِالزَّجْرِ وَالْفَالِ

بِخَالٍ بِالْفَالِ بَابِ الْغَيْبِ مُفْتَحاً

وَالْغَيْبُ مُسْتَوْثِقٌ مِنْهُ بِالْفَالِ

التكوص والنكيس = برگشتن (الصراح). زَجْرٌ به معنی فال گرفتن به نام مرغ یا به آواز یا به صنعت، فال گوئی کردن به نجوم یا به رمل یا چیزی دیگر (ترجمان اللغة). در پرده غیب چیزی است که بری گرداند خیالات را وارونه. و انسان فریب خورده است با فال بد و خوب زدن. می پندارد که با فال در غیب بر روی او گشوده می شود. و حال اینکه غیب بسته شده است بر روی او با قفلهایی.

وعنده مفاتيح الغيب لا يتلها الا هو (سوره ششم الانعام آیه ۵۹).
دو بیت کاملاً شبیه به این در المحاسن والاضداد، منسوب به جاحظ بدون نام گوینده آن آمده است (چاپ G. Van Vloten ص ۶۹).

لَا يَعْلَمُ الْمَرْءُ لَيْلًا مَا يُصْبِحُهُ

إِلَّا كَوَازِبٌ مِمَّا يُخْبِرُ الْفَالُ

وَالْفَالُ وَالزَّجْرُ وَالْكُفْهَانُ كُلُّهُمْ

مُضَلَّلُونَ وَدُونَ الْغَيْبِ أَقْفَالُ

و همین دو بیت باز بدون ذکر نام گوینده در الکامل مبرّد چاپ

مصر ۱۳۵۵ هـ . ق . ص ۱۸۹ ، وجود دارد و باز به همین صورت در
 «مواسم الادب» چاپ اول ۱۳۲۶ هـ . ق . ذکر شده . صاحب کتاب
 بدائع الملح نسخه کتابخانه لاله‌لی شماره ۱۷۵۰ در باب اول دو بیت
 نامه تنس را به زمخشری نسبت داده و ترجمه هم شده است، این است
 ترجمه آن :

درغیب هست آن چه که بازمی گرداند و همها را بازگردانیده ، و
 مردم فریفته است به فال زدن به مرغ و به فال . می‌پندارد به فال در غیب
 گشاده ، و غیب بسته است از وی به قفلا .
 قطران تبریزی قصیده‌ای درباره زلزله تبریز گفته است که یک
 بیت آن این است :

محال باشد فال و محال باشد زجر

مدار بیهده مشغول دل به زجر و به فال

(دیوان قطران چاپ نخجوانی ص ۳۰۸)

این بیت در تاریخ تبریز نادر میرزا به این صورت آمده :

محال باشد فال و محال باشد رمز

مدار بیهده مشغول دل به رمز و به فال

که کلمه «رمز» قطعاً غلط است (تاریخ تبریز ص ۱۶)

ص ۷۵ س ۱۳ : قیاط = رمن که قوائم گوسپند بندند به وی ،

دست بند و پابند کوردک گهوارگی (الصراح) ، قنراق .

ص ۷۵ س ۱۴ : تعییت ، در اینجا به معنی آراستن و آماده ساختن

است :

ص ۷۵ س ۱۵ : خلفا پدید آورد : پدید آوردن به معنی نصب

- کردن و گماردن است (رجوع شود به ص ۱۱۶ س ۱۸).
- و خلفا پدید آورد ظاهر آیینی نفولشاه از مأمورین عالی مقامی که در دستگاه خود او بودند قائم مقامهایی در دستگاه پسر نیز گماشت.
- این ندارد کران، ولد خلفا کرد در روم هر کجا پیدا (ولدنامه، نصیح همایی ص ۱۵۸).
- ص ۷۵ س ۱۶: «صورت بست که شاهی نه از کار الهی است، به خاصیت صفت ذاتی اوست، بنی گمان برد که شاهی عطیه‌ای الهی نیست صفت خاصه‌ای است برای شخص او.
- ص ۷۵ س ۱۷: استضاءت = نوربر گرفتن.
- ص ۷۶ س ۲: خور و خوشه = خورشید و ستاره پروین.
- در شاهنامه (چاپ بروخیم شاهی بز دگر سوم ب ۱۵) آمده است:
- پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و برج ماهی مراست،
و در شاهی بز دگر اول ب ۵۲۵ آمده:
- پدر بر پدر پادشاهی مراست چرا بخشش اکنون برای شاست؟
ص ۷۶ س ۳: «اگر قدر بیدر فرا آید از هم بدرم، و اگر قضا در قضای
علای من نگر دیده بدوزم، = اگر تقدیر به خانه من در آید او را از هم
می‌درم و اگر قضا به محیط عظمت و اقتدار من چشم اندازد چشمش را
بر دوزم (که نگاه به مقام عالی من نکند).
- ص ۷۶ س ۵: مؤاکله و مشاربه = با هم خوردن و نوشیدن.
- ص ۷۶ س ۵: کاس = جام.
- ص ۷۶ س ۶: طافع = پر، لبالب، مصدر آن طُفوح، لبالب
شدن.

ص ۷۶ س ۷ : «از یسیری خیرده یسر به معنی آسانی است
نقیض عسر، یسر به فتح (یا) به معنی سوی چپ آمدن . در اینجا مراد
معنای دوم است «یسیری خیرده» یعنی کجی عقل. اما در اینکه بطور قطع
ابن اسفندیار کلمه «یسیری» را بکار برده است مرددیم .

ص ۷۶ س ۹ : مُحْتَنَكٌ = آزموده و با تجربه و استوار خرد ،
«نحنیك» استوار خرد گردانیدن (زوزنی) .

ص ۷۶ س ۹ : مُحَكَّكٌ = در کتب لغت به معنای «چوبی که
در عطن شتر نهاده باشند تا شتر گرگین خود را به وی در مالذ (الصراح،
منتهی الأرب ، فرهنگ نفیسی...) . اما در این رساله به معنای آزموده و
مجرّب و کار کشته استعمال شده است و ظاهراً این معانی که ارباب لغت
متذکر آن نشده اند در این رساله از این مثل گرفته شده است : أُنَاجِدُ يَلَهَا
المُحَكَّكُ وَعَذِيقُهَا الْمَرْجَبُ ، و این عبارتی است که «الحباب بن
المنذر بن الجموح الانصاری» در روز سقیفه هنگامی که مسلمانان با ابوبکر
بیعت می کرده اند بر زبان رانده است و مرادش این بوده که امور او را مجرب
ساخته و او را اندیشه و دانشی است که به آن جامعه شفا می یابد همچنانکه
شترگر با سائیدن خود به درخت تشفی حاصل می کند (رجوع شود به فرآند
اللسال فی مجمع الامثال) .

ص ۷۶ س ۱۰ : حصانت = استواری و استوار شدن (الصراح) .

ص ۷۶ س ۱۱ : محمود خُلِقٌ = پسندیده اخلاق .

ص ۷۶ س ۱۲ : لَقَدْ طَنَّ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبَهُ الَّتِي

بِأَمْثَالِهَا كُتِبَ الْأَنَامُ تُؤرِّخُ

طنین اندازشد در دنیا مناقب او، آن مناقبی که به امثال آن نوشته های

مردم را تاریخ می‌گذارند:

«تاریخ» به معنی (مبدأ تاریخ) و (مبدأ تاریخ قراردادن) در متون عربی و فارسی زیاد استعمال شده است.
 و وصل کتابک، فجعلت یوم وصوله عیداً آورخ به ایام بهجتی (از صاحب ابن عبّاد، دیوان المعانی چاپ قاهره ۱۳۵۲ هـ. ق. جلد ۲ ص ۸۱).

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ

به تو نویسد تاریخ خویشان مه و سال
 (عنصری چاپ دبیرسبانی ص ۱۶۹).

اگر چه مایه تاریخ عالم ایام است

فتوح اوست نواریخ گردش ایام
 (عنصری چاپ دبیرسبانی ص ۱۸۵):

«لشکر اسلام را فتحی و نصرتی ارزانی داشت که بر روی روزگار
 بادگار ماند و تاریخ اهل عالم گشت» (تاریخ فخرالدین مبارکشاه چاپ
 لندن ص ۲۸).

«در زمین هندوچین و ماچین بدیدند ماه را به دو پاره شده (در
 شق القمر) و آن را تاریخی کردند» (عجایب المخلوقات طوسی چاپ
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۵۷):

زحل و مشتری سببُ مریخ کرده خاک در ترا تاریخ

(حدیقه سنائی چاپ بمبئی ص ۱۰۷)

«و چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که این روزگار تاریخ روزگارهای

گذشته گردد» (سیاستنامه چاپ دارک ص ۱۵).

«مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامه» عدل و انصاف گردانند» (سندبادنامه چاپ آتش ص ۲۲۵).
 همچنین «مؤرخ بودن» و «مؤرخ گشتن» به معنای (مبدأ تاریخ واقع شدن) آمده است :
 «امروز که نامه تمام‌بندگان بدو مؤرخ است» (بیهقی چاپ فباص ص ۳).

«رسوم لشکر کشی و آداب سپاه آرائی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت به اسم وصیت آن مؤرخ گشت».
 (کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۱۰)
 ص ۷۶ س ۱۴ : این بیری با او در نقضت مرتبه آمد = بیری بر آن شد که مرتبه او را نقض کند. کلمه نقضت بدین صورت در کتب لغت یافت نشد.

ص ۷۶ س ۱۵ : استعجال = تندروی.

ص ۷۶ س ۱۶ : قنات = نیزه.

ص ۷۶ س ۱۶ : تَعَنَّتْ = ذلت ورنج کسی جستن.

ص ۷۷ س ۱ : وقَع = غیبت کردن (الصراح) وقع فلان فی

فلان : سبّه و ثلبه و عابه و اغتابه (اقرب الموارد).

ص ۷۷ س ۳ : «و از جوانی پیری نیار امید» از تندروییالی که

جوانان می کنند پیری نیار امید.

ص ۷۷ س ۵ :

الکلبُ أحسنُ حالهً وهو النّهابةُ فی الخیمه

میمُّ یُنازعُ فی الرّیاءِ سه قبل إبان الرّیاءه

اِبَّان = هنگام ، حین

سگک بهتر و از حیث حال نیکوتر است، در حالی که در نهایت پستی است، از آدمی که کشمکش می کند برای ریاست و آقائی قبل از رسیدن وقت ریاست.

این ابیات از ابوالحسن منصور بن اسماعیل فقیه ضریر بصری است که در سال ۳۰۶ در گذشته است.

در تاریخ یمینی گفته ای به مفهوم ابیات فوق از امام ابوالطیب سهل بن سلیمان الصعلوکی امام اهل الحدیث به این صورت نقل شده :
« این کلمات منشور از حکم و بدایع سخن امام ابوالطیب است :
من تصدّر قبل أوانه ، فقد تصدّی لهوانه ، این معنی از قول
ابومنصور فقیه گرفته است :

الکلب اعلى همة وهو النهاية فى الخساسة

میمن ینافس فى الرئاسة قبل اوقات الرئاسة (ترجمه تاریخ یمینی ،
چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۵۱ ، الفتح الوهیبی ج ۲ ص ۳۲) .
در مسامرة الاخبار نیز به صورت ذیل آمده :

الکلب اعلى همة وهى النهاية فى الخساسة

فمن (کذا) ینافس فى الریاسة قبل اسباب الریاسة

(چاپ عثمان توران ص ۱۵۷) .

المنافسة والنفس = با کسی مزاحمت کردن در رغبت کردن

در چیزی (زوزنی) .

ص ۷۷ ص ۷ : و در آن تاریخ سخنها را که صریح در روی

شهنشاه متوانستندی گفت از خویشان امثال و حکایات به دروغ فرو نهادندی

و عرض داشتندی تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی...»

در کلیله و دمنه اشاره‌ای به این عادت پادشاهان قدیم آمده است :
(در باب البوم و الغربان) جایی که وزیر با تدبیر پادشاه زاغان یکی از وزرای
پادشاه بومان را وصف می‌کند می‌گوید :

«... سخن نرم و حدیث برسم می‌گفتی ، و جانب تعظیم مخدوم
را هر چه بسزاتر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در
عبارتی بازراندی که در خشم بروی گشاده نگشتی ، زیرا که مراسم بر
بیان امثال و تعریضات شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای
حکایت مفرمی گردانیدی و خود سهوهای خوبش در ضمن آن می‌شناختی
و بهانه‌ای نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی...»

ص ۷۷ ص ۹ : «در آن میانه» : هیننگ معتقد است که کلمه «این»
یا «آن» در ترکیباتی مانند در این باب ، در این باره ، در این یا در آن
خصوص ، در این یا در آن میانه ، در اصل مضاف‌الیه بوده و جای آنها
عوض شده است : درباره این ، در باب این ، در خصوص آن ، و غیره.
ص ۷۷ ص ۱۱ و مابعد : حکایت پادشاه بوزینگان یکی از حکایات
پنج تشر است که اصل سنسکریت کلیله و دمنه است و در بعضی از
تحریرهای پنج تتر (چنانکه بنفی سراغ داده است) موجود است . در
دیباچه بیان کرده‌ام که در ترجمه سریانی کلیله و دمنه و ترجمه عربی آن
(که هر دو از پهلوی شده است) این حکایت نیست و ازین می‌توان استنباط
کرد که در اصل پهلوی برزویه طیب نیز نبوده است ولی در سندبادنامه
بهامالدین محمد ظهیری سمرقندی (که مرحوم احمد آتش آن را منتشر
ساخت) آمده است .

اصل این سندبادنامه نیز به پهلوی در ایران نوشته شده بوده است و شاید مؤلف آن نیز همان برزویه^۱ طیب بوده است و بدین تقریب می توان حدس زد (چنانکه در دیباچه بیان کرده ام) که شاید منشی نامه^۲ تنسر نیز همین برزویه^۳ طیب بوده باشد. از قرار معلوم سندبادنامه به عربی ترجمه شده بوده است و خواجه عبدالدین ابوالفوارس القنارزی (نه القناوزی، و نه القناروزی؟) به امر امیر ناصرالدین ابومحمد نوح بن نصر سامانی آن را از عربی به پارسی ترجمه^۴ ساده و بی پیرایه ای کرده بوده است و ظهیری سمرقندی در قرن ششم هجری (در حدود ۵۶۰) آن را به انشای مصنوع فنی به سبک کلپه رومنه^۵ تحریر کرد. قصه^۶ زنگور سفندوییلان و حملونگاران که در سندباد نامه (ص ۸۰ و مابعد، در چاپ احمد آتش) آمده است همین قصه^۷ است که در نامه^۸ تنسر نقل شده است. اختلافاتی بین دو تحریر دیده می شود که بیشتر مربوط به سبک انشای دو نویسنده (ظهیری سمرقندی و ابن اسفندیار) است و چون آن کتاب در دسترس خوانندگان هست لازم ندانیم آن قصه^۹ را اینجا نقل کنیم.

ص ۷۷ س ۱۲: شهری با خِصَب. خِصَب به کسر اول بسیاری

گیاه تر و فراخی عیش را می گویند، بَلَدٌ خِصَبٌ یعنی شهری است که در آن شهر ارزانی است (ترجمان اللغة).

ص ۷۷ س ۱۴: «بوزینه» در ترکی بیچین گویند و هر دو باید از

یک اصل آمده باشد (هنینگ).

ص ۷۷ س ۱۴: «خَفَضِ عِش» = آرامش زندگی، خوش

و آسان زیستن «خَفَض» = ناز آسانی، عِش «خافض» - نَعَتْ منه، وهم

فی خَفَضٍ مِنَ الْعِش، نرم رفتن، (الصراح).

ص ۷۷ س ۱۴ : سِعت = فراخی و توانگری (الصّراح).
 ص ۷۷ س ۱۵ : خاطر، بروزن کامل = آنچه در دل آید (ترجمان
 اللّغه). الخاطر = القلب (الرّائد). در اینجا مراد معنی دوم است.
 ص ۷۸ س ۱ : «بی استنشارت او نفّس از خاطر به لب نرسانیدند».
 بدون مشورت اودم بر نمی آوردند ، نفّس جز به میل اونی کشیدند.
 ص ۷۸ س ۱ : «روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید» = روزی
 از روزها از ایشان خواست که جمع شوند.

ص ۷۸ س ۵ :

أری تحت الرّمادِ ومیض جَمْرٍ

و بوشککُ أن یکونَ لهاضیرامُ

می بینم زیر خاکستر آفر و ختن اخگری را ، و نزد بکست که آن را
 شعله ای باشد. جزء ایبانیست که از قول نصرین سیّار نقل کرده اند و آن
 ابیات (به استثنای بیت اخیرش که از خود او است) از ابو مریم النجلی است
 (مجموعه المعانی ص ۱۱۲):

ص ۷۸ س ۷ : «موجب این واقعه باز باید گفت و صورت صلاح
 این اندیشه به ما نموده کلمه «باید» در جمله دوم نیز مستتر است به این
 صورت «و صورت صلاح این اندیشه به ما باید نموده» .

ص ۷۸ س ۸ : نُجج : نُجج ، بالضم و نجاح ، بالفتح = پیروزی
 و بر آمدن حاجت (الصّراح) .

ص ۷۸ س ۹ : عُدول = برگشتن از راه ، سرپیچی .

ص ۷۸ س ۱۵ :

و ما الحزم إلا أن يخيف ركابى

إذا مولدى لم استطب منه مؤردى

ركائب : ركاب بالكسر اسم جمع است به معنی گروه شتر، واحد ندارد، یا مفرد آن راحله است، رُكْبٌ كَتَكْتُبٌ و ركابات و ركائب جمع ركاب است (متهى الارب).

استطابه = پاکی جستن و پاک بافتن (الصراح).

مورد = آهگاه (مقدمة الأدب زمخشرى)، آبشخور.

دوراندىشى نیست مگر اینکه سبک شود شتران سفرم (سبک سفر کنم) هر آنگاه که آبشخورزایشگاه خود را پاکیزه نیایم. منظور اینست که وقتى صفای زندگى آدمى در وطن درد آلود شود طریق احتیاط آنست که عنان سبک کند و بجای دیگر رود. انورى گوید :

در آن دیار که در چشم خلق خوار شوى

سبک سفر کن از آنجا، برو به جای دیگر

ص ۷۹ س ۱ : تابشیر = مزده و اوایل صبح و اوایل هر چیز

(متهى الارب).

ص ۷۹ س ۱ : مناكیر، جمع منكر، یعنی ناشناخته و کارزشت،

و مناكیر ضرتّ یعنی زشتیهای زیان، یا زبانهای زشت.

ص ۷۹ س ۲ : «زادو بود» یعنی آنجا که شخص دران زاد و در

آن بود، و به عبارت دیگر «مولد» و «موطن».

در این شعر جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی که مرحوم دهخدا به

آن برخورده کلمه «زادو بود» استعمال شده است :

چونام و ننگ فزاید رفا، نه نام و نه ننگ

چو زاد و بود نماید جفا، نه زاد و نه بود

شاید محتاج به ذکر نباشد که «زاد بوم» غیر از این لفظ و عبارت از مسقط الرأس و مولد است.

ص ۷۹ س ۳: کسل، به فتح نین = کاهلی (الصراح).

ص ۷۹ س ۴: به غمری: غمر، مرد کار ناآزموده (مقدمة

الادب زمخشری). به غمری یعنی به ناآزمودگی و نادانی.

ص ۷۹ س ۶:

فما كوفةٌ أُمى ولا بَصرةٌ أبى

ولا أنا بَشْبَنِي عن الرِّحْلَةِ الكَسَلِ

وفي العيشِ لذاتٍ وللموتِ راحةٌ

وفي الارضِ منأى للكریم ومُرْتَحَلِ

ثَنَى الشئُ ثَنِيًّا = دو تا کرد آن را و بازگردانید، و نیز ثَنَى =

در شکستن لبهای دامن و آستین، و بازداشتن از حاجت (ترجمان اللغة).

ثنى = دو تا کردن و در شکستن لبهای دامن و آستین و بازگردانیدن

(الصراح). (در این شعر مراد بازگرداندن است).

نأى = دور شدن (الصراح).

نه کوفه ما حرم است و نه بصره پلومن، و نه کسی هضم که کسالت

و تنبلی مرا از کوچیدن باز دارد؛ در زندگی لذتهائی است، و گرنه مرگ

راحت است، و در زمین هم برای کریم، مکان دور و محل کوچ هست.

ص ۷۹ س ۱۱: هُنَات = گوارائی هُنُو الطَّعام هِنَاءَةٌ.

ککرامه ، وَهَنَاءَ ، مَحْرُكَةً ، وَهِنَاءً ، بِالْفَتْحِ = گوارنده گردید بعد ناگواری (متهی الارب).

ص ۷۹ س ۱۱ : سماحت = سخاوت کردن ، جود و بخشش.

ص ۷۹ س ۱۲ : نجات = پیروزی و برآمدن حاجت .

ص ۷۹ س ۱۲ : صباحت = شناوری .

ص ۷۹ س ۱۲ : و اگر عزت و منقبت و مخصوص بودی به

مقامی دونمقامی ،

منقبت = مابه ناز و بزرگی و آنچه بدان نازند و هنر و ستودگی مردم

(متهی الارب) :

دون = غیر از ، جز .

یعنی « اگر عزت و بزرگی و روزی و مرتبه به جایگاه معینی اختصاص

داشتی ،

ص ۷۹ س ۱۴ :

لوحاز فخرأ مقام المرء فی وطن

ماجازت الشمس يوماً بیتها الاسدا

اگر حائز فخری می شد درنگ کردن انسان در وطن معینی خورشید

حتی یکروز از خانه اش که برج اسد باشد تجاوز نمی کرد. منظور اینست

که اگر آقایی و بزرگی در مکان می بود خورشید از برج اسد نمی جنبید.

ص ۷۹ س ۱۷ : تمهید = هموار و نیکو کردن کار.

ص ۷۹ س ۱۷ : قواعد = جمع قاعده ، پایه و اساس و بنیاد.

ص ۸۰ س ۲ : خفقان = نپش.

ص ۸۰ س ۳ : انقیاد = اطاعت کردن ، تن بدادن.

ص ۸۰ س ۳ : اجتناب = دوری گزیدن .

ص ۸۰ س ۴ : امداد، جمع مدد، و مدد = افواجی که پی در پی

برسند :

ص ۸۰ س ۸ : سرمیزد = سرو یعنی شاخ میزد، و ظاهر ادر اصل هم سرو

بوده است.

ص ۸۰ س ۸ : مجاورت متعادیان = همسایگی تجاوز کاران.

ص ۸۰ س ۱۰ : تبسم تعجب = لبخند به نشان شگفتی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تبرم = سیر بر آمدن (زوزنی)، دل زدگی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تبهتم = ناخوش آمدن (زوزنی)، ترش روئی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تحکم = حکم کردن.

ص ۸۰ س ۱۱ : نهکم = خندستانی کردن (زوزنی) ، مسخره

کردن ، استهزاء .

ص ۸۰ س ۱۲ :

وان لاح برق من لیوی الجزع خافق

رجعت وجفن العین ملآن دافق

جزع ، بالكسر = گشت و خم وادی (الصراح) ، من الوادی ،

منعطفه (الراشد) .

اللوی = ریگ گوز پیچیده .

جفن = پلک چشم .

دفق = ریختن آب ، ریزانیدن آب ، ماء دافق = آب جهیده

(الصراح) . ابوالفتوح هم می گوید که در این آبت قول کوفیان اینست که

اسم فاعل از فعل متعدی بجای مدفوق یعنی ریخته بکار می رود :

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ. خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ؛ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ. پس باید نظر کند آدمی که از چه چیز آفریده شده. آفریده شده از آب جهنده؛ که بیرونمی آید از میان پشت مردان و استخوان سینه زنان (سوره ۸۶ الطارق آیه ۶).

دَفِقٌ = ریختن باشد بقوت، بقول العرب للموج، اذا علا وارتفع، تَدَفَّقَ وَانْدَفَقَ (تفسیر ابوالفتح جلد ۵ ص ۵۰۷، ۵۰۹)

خَافِقٌ : از خَفِقَ البرق خَفِنًا وَخَفُوقًا وَخَفِقَانًا به معنی اضطراب. اگر برقی جهنده و مضطرب آشکار شد از پیچ و خم تپه های کوز پشت پیچیده باز می گردد در حالی که پلک چشم پر است از اشک فواره مانند. منظور این است که من مایلم پیش شما بیایم اما اگر رعد و برقی بینم و آمدن دشوار شود اشک ریزان باز می گردد.

ص ۸۰ س ۱۵ : مناطحه = شاخ زدن .

ص ۸۰ س ۱۵ : معادات = با کسی دشمنی کردن، تجاوز به حقوق یک دیگر کردن.

ص ۸۰ س ۱۶ : «واین خود آسان و کوچک است»، یعنی هلاک شما مسأله مهمتی نیست (چون یک مشت بوزینه هستید) ! اما آیا تواند بود که بوزینه هلاک خود و قوم خویش را کوچکتر و سهلتر از هلاک مردمان شهر داند؟!؟

ص ۸۱ س ۲ : استبداع = بدیع و تازه شمردن.

ص ۸۱ س ۲ : استرجاع = بیشتر به معنی بر زبان راندن آیه و انالله وانا الیه راجعون، آمده استرجع المصاب، انالله وانا الیه راجعون گفت مصیبت رسیده، (مقدمه الادب زمخشری). ولی در اینجا به معنی رجوع

کردن به مطلب اول و بازگشت به سؤال و جواب اول آمده است .

ص ۸۱ س ۳ : غشاه = پرده .

ص ۸۱ س ۴ : احتماء صادق : احتما یعنی خوشتن را از چیزی

نگاه داشتن ، و احتماء صادق = پرهیز کامل طبیی .

ص ۸۱ س ۱۱ : فقیه = دانا، دانشمند (مقدمة الأدب زمخشری) .

ص ۸۱ س ۱۴ : قاروره = ظرف : شیشه .

ص ۸۲ س ۶ : وگفتند سهلی سلبست = گفتند کار آسان و

ساده ای است .

ص ۸۲ س ۱۱ : حَشَمٌ ، بر حول و حوش و اطراف یانی اطلاق

می شود که اسباب حشمت طرف می شوند .

ص ۸۲ س ۱۳ : سِترِ مَسْتَرٌ = پرده ای که بپوشاند .

ص ۸۲ س ۱۴ : استیصال = از بین بر کردن (زوزنی) .

ص ۸۲ س ۱۴ : «نا دیده» مروت را بخار افگار کردید ، در این جا

«به» به صورت حرف اضافه به معنی «با» آمده یعنی دیده مروت را با خار

خسته و مجروح کردید .

ص ۸۳ س ۱ : «استهانت رخصت یافته» : استهانت به معنی

استخفاف کردن و خوار شمردن و «استهانت رخصت یافته» یعنی هوان و

خوار شمردن را اجازه یافته .

ص ۸۳ س ۲ :

یا جائزینَ علینا فی حکومتهم

والجورُ اعظمُ ما یؤتی و یرتکبُ

ای ستم کنندگان بر ما در فرمانروائی خودشان ، و حال اینکه (می دانند

که) ستم سهمناکترین چیزی است که آورده و ارتکاب شود.
 ص ۸۳ س ۷: الْأَوَانُ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْتَرِبِ
 تُوْرِثَ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ. ایراث = میراث دادن، باعث شدن.
 هان آگاه باشید که نافرمانی از پند دهنده مهربان دانشمند کار آزموده
 موجب حسرت و نومیدی است و درپی می آورد پشیمانی را .

ص ۸۳ س ۱۱ :

أَمْرٌ تَكُمُ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ

فَلَمْ نَسْتَبِينُوا النَّصِيحَ الْأَضْحَى الْفَدِي

این بینی است از اشعاری که در بند بن الصمه در رثای برادرش
 عبدالله بن الصمه سروده است. درید یکی از پهلوانان و جنگاوران مشهور
 و یکی از سخنوران و شاعران نامدار عرب است که در سالهای مرزبین عهد
 جاهلیت و ظهور اسلام می زیسته اند. در یکی از جنگهای مشهور قبیله ای که
 در تاریخ عرب به نام «یوم اللوی» ضبط شده و تاریخچه آن در اغانی جلد
 دهم در صفحات اول آمده است، درید به برادرش عبدالله پندی داد که
 نپذیرفت و در نتیجه شکست خورد و کشته شد، و خود درید نیز بشدت
 زخمی گردید. درید پس از بهبود در رثاء برادر اشعار شورانگیزی سرود و
 به خونخواهی او جنگها کرد.

در این میان، بیت مورد نظر در میان عرب ضرب المثل شد و
 شخصیت های بزرگ در دقائق حساس تاریخ به آن مثل جستند. به
 روایت ابن ابی الحدید پس از فوت حضرت رسول (ص) در همان ساعاتی
 که مقدمات کفن و دفن پیغمبر بوسیله سران بنی هاشم فراهم می شد عباس بن
 عبدالمطلب به علی گفت که دست دراز کن تا با تو بیعت کنم. وقتی مردم

بشنوند عمومی رسول خدا با پسر عمومی او بیعت کرده است کسی را ادعائی نخواهد رسید و حتی دو نفر هم در باب تو اختلاف نخواهند کرد. علی فرمود آیا جز من کسی به این مقام طمع خواهد کرد؟ عباس گفت بزودی خواهی دانست. طولی نکشید که خبر رسید عمر دست بیعت به ابوبکر داده و انصار نیز از او پیروی کرده اند. علی از تأخیری که در این کار روا داشته بود پشیمان شد در آن حال عباس شعر درید را برای علی خواند:

امرئهم امری بمنعرج اللوی^۱ فلم یستبینوا النصیح الا ضحی الغدی
(شرح نهج البلاغه چاپ مصطفی البابی به مصر جلد اول ص ۵۴).
بنابر گفته صاحب اغانی خود حضرت علی نیز هنگام بازگشت از صفین به این بیت تمثیل جسته است، و آن هنگامی بوده که آن بزرگوار خوارج را به بازگشت از راهی که در پیش گرفته بودند پند می داد. اما آنان نپذیرفتند و آن حضرت را رها کردند. و مخالفوه و فارقه تمثیل بقول درید:
امرئهم امری.....

(الاغانی جلد دهم چاپ ۱۹۳۸ میلادی بمصر ص ۱۰).

مطلع مرثیه^۲ ابن درید این است:

أرث^۳ جدید الجبل من أمّ معبد

بعاقبة وأخلفت^۴ کلّ موعده

بعدها برای سه بیت از این مرثیه^۲ مشهور آهنگی ساختند و در محافل

می خواندند.

مُنْعَرَج در لغت به معنی خمیده، و خم وادی بر راست و چپ آمده

است (ترجمان اللغة)، در این بیت منعرج لوی ظاهراً نام محلی است.

در اغانی در آنجا که نبرد «یوم اللوی» بیان شده می‌گوید :

«قَتَلَا حَقًّا بِالْمَنْعَرَجِ مِنْ رُمَيْلَةِ اللَّوِيِّ فَأَقْتَلُوا...»

بنابراین شعر را چنین معنی می‌کنیم :

من فرمانم را در منعرج اللوی به شما دادم، وصحت این فرمان هر

شما آشکار نشد مگر چاشنگاه روز بعد.

چنین بنظر می‌رسد که به علت شهرتی که ابن بیت در جامعه عرب

زبان یافته عبات منعرج اللوی همه جاگیر و همه کس گوی شده است.

الکَلْحَبَةُ الْعَرْنِي دَر بِيكِي اَز اَشْعَارِ خُودِ ابْنِ بَيْتِ رَا آورده است :

امرنکم امری بمنعرج اللوی ولا امر للمعصبي الا مضيقا

(المفضليات چاپ مصر، ص ۱۴، حماسه بحتری چاپ بیروت،

ص ۱۷۳).

در دیوان الواوآء دمشق چاپ دمشق ص ۲۴ آمده است :

كَانَ جُفُونِي يَوْمَ مَنْعَرَجِ اللَّوِيِّ

ملاعِبِهِمْ مَا بَيْنَ تِلْكَ الْمَلَا عِيبِ

دوشد الازار ص ۴۵۳ :

على شاطئ الوادي بمنعرج اللوی

أضعت فؤادي فاطليه هنالك

در كشكول چاپ قاهره ۱۲۸۸ ص ۳۴۳ :

ولما توافينا بمنعرج اللوی

بكبت الي أن كدت بالدمع أشرق

همچنین رجوع شود به تاریخ طبری چاپ قاهره ص ۵۷ جلد ۴.

ص ۸۳ س ۱۴ : و تا هلاك شما را روزگار چه خاشاك بر راه می‌نهد»

یعنی تا روزگاریچه خاشاکی دوراه از برای هلاک شما می باشد.

ص ۸۳ س ۱۵ : بیینه = دلیل روشن.

ص ۸۳ س ۱۵ : سلطان = سلطان پروزن غفران به معنی حُجَّت

وتوانائی پادشاه است (ترجمان اللغة) ، دلیل (الصراح).

ص ۸۴ س ۱ : کیاست = زیرک شدن (زوزنی) .

ص ۸۴ س ۲ : دراست = آزموده شدن از راه درس و تحقیق و

مطالعه .

ص ۸۴ س ۳ : سُنْبِه ، بالضم (وقیل بالفتح) ، فریفته و سخره،

سعدی گوید :

تن خویشان سنبه دنوان کنند

ز دشمن تحمل ز بسوان کنند

و ظهیر گوید: دلی که سنبه^۱ ابن زال عشوه گر باشد (فرهنگ رشیدی)

و جهانیان را به اظهار این تورع و امثال این تصنع سنبه^۲ زرق و

بسته^۳ فریب خویش می کنی، (مرزبان نامه چاپ لیدن ص ۹۴ س ۱۱) .

و دیو و پری سنبه^۴ اخلاق مشک آمیز او شده، (راحة الصدور،

چاپ لیدن ص ۲۱ س ۱۸) .

مرد را عقل رای زن باشد سنبه^۵ قال گوی زن باشد

(حدیقه^۶ چاپ بمبئی ص ۱۳۵ س ۱۳) .

و نیز رجوع شود به صفحات ۱۳۶ و ۴۲۶ و ۴۲۹ و ۴۴۳ حدیقه .

ص ۸۴ س ۵ :

فَالدِّينُ وَالْمُلْكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً

راضونَ عَنْ سَعْبِهِ وَأَنَّهُ ، وَالله

دین و ملک و مردمان همگی راضی اند از سعی او، و همچنین خدا هم راضی است، به خدا سوگند.

ص ۸۴ س ۹ : «به سبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران در دل و منایح او» : دل به فتح (د) و تشدید لام، به معانی ناز و ناز نمودن بر شوهر و همچنین روش نیکو و سیرت آمده است (ترجمان اللغه) که در این جا مراد معنی دوم است. منایح، جمع منیحه، و منیحه انعام و بخشش، از منحة به معنی دهش.

گرچه معنی عبارت روشن است اما کلمه «دل» با «دل» در این جا معنی دلپذیری ندارد شاید تحریفی رخ داده باشد و شاید چنانکه حدس زدیم در اصل به جای «دل و منایح» «قبول منایح» بوده است که این حملس هم بی چون و چرا نیست.

ص ۸۴ س ۱۰ : «برگ چین مرگ نبود» ؛ برگ به معنی تاب و توان و طاقت.

بنده برگ نداشت پیرانه سر که از محتوی بجنه و دیگر مکاشفت با خلق کند (بیهقی چاپ فیاض ص ۱۶۳).

نیست اینجا چو مر خرد را برگ

مرگ به با چنین حریفان، مرگ

(حدیقه چاپ بمبئی ص ۱۶۷).

گر بریزد برگهای این چنار برگ می برگیش بخشد کردگار.

(مثنوی دفتر اول بیت ۲۲۳۷).

بی برگی به معنای نهی دستی و فروبی چیزی است.

- مرگت بی مرگی بود ما را حلال برگت بی برگی بود ما را نوال .
 (دفتر دوم بیت ۱۳۷۸) .
- برگت بی برگی ترا چون برگت شد جان باقی باقی و مرگت شد .
 (دفتر سوم بیت ۹۸۹) .
- برگت تن بی برگی جانست رود این بیابد کاستن آن را نرود .
 (دفتر پنجم بیت ۱۴۵) .

در نقش بی نقشی بین هر نقش را صد رنگت و بر

در برگت بی برگی نگر هر شاخ چون باغ ارم
 (دیوان شمس تبریزی چاپ نبریز ۱۲۸۱ ص ۴۲) .

پای این مرداننداری جامه ایشان مپوش

برگت بی برگی ناری لاف درویشی مزن .

(دیوان سنائی ص ۳۸۱) .

ص ۸۴ س ۱۱ : ولابد ، چون بدانچه ارگفت نوبت ماگشت ،
 به دولت شما هم برسد ، یعنی چون آنچه او پیش بینی کرده بود بر ما وارد
 شد ناچار نوبت به شما هم خواهد رسید .

ص ۸۴ س ۱۳ : أرجاف به معنی خبر ، کلمه مفرد است جمع آن
 اراجیف ، خیرها (الصراح) . ارجاف علی الجمع خبر که به گمان
 خود گویند ، اراجیف جمع (متهی الارب) .

در این جا به معنی خبر تکان دهنده و هاپهور و جنجال و انقلاب .

در تفسیر ابوالفتوح رازی درباره معنای المرجفون فی المدینه

چنین آمده :

و اصل لرجاف افعال بؤد ، من الرجف ، وهو الاضطراب

والحرکه . یعنی چیزی گویند که مردمان به آن مضطرب شوند. وارجاف کنندگان در شهر جماعتی بودند که چون سربستی از صحابه رسول علیه السلام به غزائی رفتندی ایشان خبر در افگندندی که آن قوم را بکشتند و برگرفتند و منهزم کردند، دشمن قوت دارد، مانند این خبرها (جلد ۴ ص ۳۴۶).

ص ۸۵ س ۱ : «قضاء دود آتش غضب پادشاه از نهنبین دماغ ترشح به عیوق می رسانید» گرچه معنی این جمله روشن است و خلاصه آن این است که «دود آتش غضب پادشاه به عیوق رسیده . اشکال بر سر کلمه قضاء است که در بعضی از نسخه ها «قضا» آمده که مناسب تر است و در برخی «فضاء» و یکی از معانی فضاء که مناسبت با این عبارت دارد، این است «فضاء ککساء، آب روان بر روی زمین» (متهی الارب).

و به هر صورت مشکل هم چنان باقی است.

نهنبین = سرپوش دینگ و تنور و غیره.

عیوق = ستاره ای است خرد و روشن ، سرخ رنگ ، به طرف

راست کلهکشان ، که پیرو ثریا باشد (متهی الارب).

ص ۸۵ س ۱۱ : قفیز = پیمانہ ، فردوسی گوید :

که کاریست این خوار و دشوار نیز

که بر تخم ساسان پر آمد قفیز

(نقل از فرهنگ سروری) . قفیز پر آمدن بر کسی ، کنایه است از اجل

بسر آمدن.

ص ۸۵ س ۱۱ : «ترکیب طبیعت به طینت رسیده . طبیعت به

عقیده قدام از چهار عنصر خاک ، باد ، آب و آتش ترکیب یافته است .

طینت از طین و «طین بالکسر گل ، طینت بالتاء اخص است از ان»

(متهی الارب) . بنابراین معنی عبارت این است : چون از ترکیب طبیعت
تغولشاه باد و آب و آتش از میان رفتند و خاک باقی ماند باز اجل پرواز
آمد (؟)

ص ۸۵ س ۱۲ : چندان آرز = آن همه حرص .

ص ۸۵ س ۱۳ :

ذوالنَّاج بجمع عُدَّة و عَدیدا

والموتُ بَبَطُّش بِالْأُلُوفِ وَحیداً

عُدَّة = ساز و ساخت، ابزار. در این جا به معنی ساخت و ساز و ابزار

جنگ .

عَدید ، کامبر، = همنا و حریف و همدست در شجاعت ، در این جا

به معنی نفرات .

بَطُّش = حمله کردن و سخت گرفتن .

صاحب ناج ، یعنی پادشاه ، گردی کند ابزار جنگ و نفرات را ،

و مرگت حمله می برد به هزاران نفر ، تنها (و مرگت می کوبد هزاران را به

تنهایی) .

ص ۸۵ س ۱۵ : دارا ، این همان دارای دارایان ، کتب پهلوی

یعنی دارای سوم است که یوستینوس مورخ او را داربوس کُدُمانوس می نامد

و از آن جا اروپائیان داربوس کدمان ساخته اند (D.)

ص ۸۵ س ۱۵ : نهیه = مبارکباد گفتن .

ص ۸۵ س ۱۶ : سراپا ، جمع سَرِبَّة = نفیس از هر چیزی ، سراپا

یعنی نفایس (از ماده س ر و) . و سربته به معنی پاره ای از لشکر از پنج نفر

نا سیصد یا چهارصد نفر، (ز مادهٔ «سری»، جمع این هم سرایا است .
و در تاریخ اسلام به معنی جنگهایی است که حضرت رسول خود در آنها
حضور نداشت و دسته‌ای را مأمور می کرد .

ص ۸۶ س ۱ :

دُوَلُ الزَّمَانِ مَتَّحِسٌ وَسَعُودٌ

عُودٌ ذَوَى فِیهِ وَأُورْفَ هُودٌ

الدُّوَى : پُزُورْدَن (زوزنی) . ذَاوَى : پُزُورِید (متهی الأرب) .

هُودٌ = چوب . وُورْفٌ = درخشیدن نبات از تازگی (زوزنی) .

قدرتها و ثروت‌های زمان‌گاهی نامبارک است و گاهی مبارک .

تهالی است که پُزُورْدَه شده است ، یا نهالی است که از تروتازگی

می درخشد .

ص ۸۶ س ۵ :

إِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ أَهْلَ سِيَاةٍ

فَسَوْأَ كَرَامِ النَّاسِ بِالرِّفْقِ وَالْبَدْلِ

وَسَوْأَ الْإِثَامِ النَّاسِ بِالذِّكْرِ، بِصَلْحُوا

عَلَى الذَّلِّ، إِنْ الذَّلُّ أَصْلَحَ لِنَدْلِ

سیاست = رعیت داری کردن و نگاه داشتن حدّ هر چیزی را

(متهی الأرب) .

نَدْلٌ = بالفتح فرومایه و ناکس .

اگر شما برای مردم اهل سیاست و رعیت تگهداری هستید با خود

داشته باشید بزرگان مردمان را با مدارا و بخشش ، و مردمان پست و فرومایه را

با ذلت دادن نگاه بدارید، آنها با ذلت دادن شایسته و صالح می‌شوند، همانا خاکساری دادن شایسته‌تر است برای فرومایه.

در محاضرات راغب، ذیل عنوان «السیاسة بالرغبة والهبة» می‌نویسد: وقال أنوشروان هذا الأمر لا يصلح له إلا لئین فی غیر ضعف و شدّة فی غیر عنف. ودخل أبو معاذ علی المتوکل حین استخلف فانشده:

إذا كنتم للناس أهل سياسة فسوسوا كرام الناس بالرفق والبذل
وسوسوا الثام الناس بالذل يصلحوا علی الذلّ، ان الذلّ يصلح للذل

که در این جا در مصراع چهارم به جای «اصلح» بصلح می‌باشد.

ص ۸۶ م ۹: «چون بر ملک دارا نفاذ حکم یافت، یعنی چون بر پادشاهی و سلطنت دارا نفوذ کلمه پیدا کرد (مسلط شد).

ص ۸۶ م ۱۰: «نقلهای مزور به دارا می‌رسانید»: زور، بالضم = دروغ؛ تزویر = دروغ آراستن؛ نقلهای مزور = حکایتهای دروغ.

ص ۸۶ م ۱۲: «نقد قلوب خلائق با او قلب شد»: سکه دلهای جهانیان با او ناسره و ناپاک شد، یعنی دلها از او برگشت.

ص ۸۶ م ۱۴: سنت = روش مستقیم پیشینیان.

ص ۸۶ م ۱۴: بدعت = راه نازه که پس از کمال دین آورند.

ص ۸۶ م ۱۵: ابلق تهور: ابلق = اسپ سیاه و سفید. در این جا

بمعنی مطلق اسپ است. تهور = شجاعت بافراط و غیر عاقلانه.

ص ۸۶ م ۱۶: تقاعد = باز ایستادن.

ص ۸۶ م ۱۷: تعاهد = پیمان بستن.

ص ۸۷ م ۲: «فأصبح يُقَلَّبُ كَتْفَيْهِ عَلَى مَا أُنْفِقَ فِيهَا»

(قرآن سوره ۱۸. سورة الكهف، آیه ۴۲) یعنی صبح کرد در حالی که

دست بردست میزد (زیر و روی کرد دودسترا) برای آنچه که اتفاق کرده بود دران.

ص ۸۷ س ۳ : « و شهنشاہ این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند و ختم نفرمود »، یعنی شاهنشاه نگفت که پادشاهان بعد از من حتماً ولی عهد انتخاب نکنند، و حکم قطعی در این باره نکرد.

ص ۸۷ س ۴ : « الا آنست، آگاهی داد از آنکه چنین باید »، جز آنکه خبر داد که من چنین صلاح می بینم (که ولی عهدی انتخاب نکنم).
ص ۸۷ س ۵ : « عالم غیب علوی است » : عالم غیب عالمی است آسمانی (ماوراء این گنبد نیل قام).

ص ۸۷ س ۶ : عالم کون و فساد : کون = وجود یافتن . فساد =

تباه شدن . کون ترجمه گنیسیس $\gamma\epsilon'v\epsilon\sigma\iota\kappa$ یونانی و بوشن $\beta\omega\sigma\eta$ (بوش) پهلوی است ، و فساد ترجمه فئارسیس $\Phi\alpha'p\sigma\iota\kappa$ یونانی و وناسیشن $\nu\alpha\sigma\iota\sigma\eta$ پهلوی است. رجوع شود به زنداوستا ج ۳ ص ۳۳ از مقدمه (D.).

ص ۸۷ س ۶ : « در همه معانی و وجوه متضاد » یعنی در عالم کون و فساد همه چیز ضد یکدیگر است ، مانند آب و آتش ، خاک و باد ، و ترکیبات این عالم از چیزهای متضاد است .

ص ۸۷ س ۱۳ : مهتر دبیران : در کارنامه ک دبیبران مهشت

و دلیم $\nu\alpha\sigma\iota\sigma\eta$ خوانده شده و عنوان رسمی او قطعاً ایران دبیر پند

بوده است ، زیرا معادل این کلمه در زبان ارمنی $Dpirapet Ariats$ می باشد

(D.) .

مهشت و مهست یعنی مهنرین ، در پهلوی اشکانی مَهِشت است.
 پرفسر کرستن در بارهٔ صنف دیران و بزرگتر ایشان در کتاب
 «شاهنشاهی ساسانیان» باب اوّل (مبحث ۸۵ تا ۸۸ از ترجمهٔ مینوی)
 بتفصیل بحث کرده است .

ص ۸۸ س ۲ :

یروح و یغد و کُلّ یوم و ایلة و عما فریب لایروح و لایغدو
 رواح ، بالفتح = شبانگاه ، و هو نظیر ماء ؛ و هو اسمٌ للوقت من
 زوال الشمس الی اللیل، و شبانگاه شدن ، هو قبض غد و (الصراح).
 می‌رود می‌آید هر شب و روز ، بزودی نه خواهد رفت شبانگاه
 و نه خواهد آمد صبحگاه .

ص ۸۸ س ۵ : «نا این سه کس را به کدام فرزند برای قرار گیرد» .
 این اجتماع شورای سه نفری فقط برای ملاحظات عمومی و دقت دربارهٔ
 اخلاق و استعداد خصوصی نامزدان مختلف شهنشاهی و دربارهٔ احتیاجات
 مملکت بوده است نه دربارهٔ شخصی که صریحاً شهنشاه او را جانشین
 خویش تعیین کرده ، زیرا در این صورت اخیر دیگر جای شوری و انتخاب
 و اظهار رأی سه نفر از بزرگان خداوندان مناصب نیست (D).

ص ۸۸ س ۹ : «بطاعت و زمزم نشیند» : یعنی به نماز و دعا نشیند ،
 و منظور از زمزم دعاها و وردهای خاص زردشتیان است .

درالتّنیه و الاشراف آمده که ایرانیان در روز گاران بسیار قدیم با
 هدایا و نذرهای گرانبها رو به سوی کعبه می‌نهادند و در این روایت به گفتهٔ
 یکی از شعرای جاهلیت استناد جسته :

زمزمتِ الفُرس علی زمزم و ذاك فی سالفها الا قدم

- (ص ۱۰۹) ، ولی این شعر دلیل بر صحت گفته اونی می شود.
- ص ۸۸ س ۱۰ : ابتهاج = بزاری دعا کردن (زوزنی).
- ص ۸۸ س ۱۱ : «خلای دردل موبد افگند» : حاصل مطلب آنکه غالباً انتخاب شهنشاه به دست اهل دین بوده است (D.).
- ص ۸۸ س ۱۵ : « ما را ارشاد الهام فرمود » ما را به راه راست الهام کرد.
- ص ۸۸ س ۱۶ : ملایکه : ترجمه ایزدان و امهر اسپندان است (D.) ، فرشتگان.
- ص ۸۹ س ۱ : «دین زرنشت که شهنشاه گشتاسب.....» : رجوع شود به آخریتت ایرانی در زنداوستا ، ج ۳ ص ۱۷۷ (D.).
- ص ۸۹ س ۴ : ذکری ازین طرز نیمه انتخابی شهنشاه در تواریخ ایران نیست ولیکن رای زدن بزرگان در جلوس پادشاهان که مکرراً در شاهنامه و تاریخ طبری بدان اشاره شده اثری از همین ترتیب است و به واسطه سکوتی که در این موضوع در متون تواریخ هست معلوم کردن اینکه این حق انتخاب تا چه زمان صورت یافته یا فی الواقع باقی مانده سخت است ، و اینکه غالباً پادشاه برادر یا عمش را به جانشینی خود برمیگزیند نه پسرش را ، ثابت می کند که جانشینی مستقیم نسل اندر نسل قاعده ثابت و مطردی نبوده است (D.) .
- ص ۸۹ س ۷ : «زمین چهار قسمت دارد» . متن عربی این فصل را «یعنی از زمین چهار قسمت دارد» تا «علمهای جمله روی زمین ما را روزی گردانید» مرحوم دهخدا بر خورده بود که در کتاب (البلدان ابن الفقیه همدانی ص ۱۹۷) از قول اردشیر بابکان روایت شده و ما عین آن را اینجا

نقل مي كنيم :

وقال اردشير، الأرض اربعة اجزاء فجزء منها ارض الترك ما بين مغارب الهند الى مشارق الروم، وجزء منها ارض المغرب ما بين مغارب الروم الى القبط والبرابر، وجزء منها الى ارض كورالسواد ما بين البرابر الى الهند، والجزء الرابع الأرض التي تنسب الى فارس ما بين نهر بلخ الى مقطع آذربيجان وارمينية الفارسية الى الفرات ثم تربة العرب الى عمان و مكران والى كابل وطخارستان، فكان هذا الجزء صفوة الارض، من الأرضين بمرتلة الرأس والسرة والسنام والبطن. اما الرأس فإن ملوك اقطار الأرض منذ كان ابرج بن افريدون كانت تدين بملوكنا (خ: تدين بدين ملوكنا) ويسمونهم املاك الارض ويهدون لهم ويتحاكمون اليهم، واما السرة فان ارضنا وضعت بين الأرضين موضع السرة من الجسد في البسطة والكرم وفيما جمع لنا فأعطينا فروسية الترك وفطنة الهند وصناعة الروم وأعطينا في كل شيء من ذلك الزيادة على ما أعطوا، وأعطينا من سمة في الوانا ووصمة في صورنا والوانا (كذا) وشعورنا كما شئت سائر الامم بصنوف الشهرة (ظ: الشوهة = القبح) من لون السواد وشدة الجعودة والسبوطة و صفر العيون وقلّة اللحي، وأعطينا الأوساط من المحاسن والشعور والالوان والصور والأجسام؛ واما السنام فان ارضنا على صفرها عند بقية الأرضين هي اكثر منافع وألين عيشاً من جميع ما سواها؛ واما البطن فان الأرضين كلها تجلب اليها منافعها من علمها ورققها وأطعمتها وادويتها وعطرها كما تجبي الأطعمة والأشربة الى البطن.

ص ٨٩ س ٧ : «زمين ترك» : اصطلاح «زمين ترك» از زمان خسرو انوشروان يافت شد كه تاريخ مجاورت مملكت تركان با خاك

ایرانست و اگر در روزگار اردشیر میخواستند زمینهای شمال خراسان را نام
برند میبایست «زمین توران» بگویند (اقتباس از حاشیه D).

ص ۸۹ س ۹ : «بلاد الخاضعین» = یعنی «بوم اربان» (D).

ص ۹۰ س ۳ : «سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و

صناعت روم»؛ از فقرات عدیده‌ای که در کتب و آثار بازمانده از عهد ساسانی
دید می‌شود برمی‌آید که قوم عرب در نظر ایرانیان بشمار می‌رفتند و از تازیان
و نیز هوران جز سوسمار خوردن و شیر شتر نوشیدن صفت بارزی نمی‌شناخته‌اند.
ملت روم را ایرانیان از زمانی که با یکدیگر همسایه شدند شناختند، و با
هند از زمان بالنسبه تازه‌تر آشنا شدند، و قوم ترك از روزگار قباد و خسرو
انوشروان معروف ایرانیان گردید، و اگر چه مردم ایران با قوم عرب
مطابق روایات از خیلی قدیم مربوط بوده‌اند هیچ خاصیتی و هنری و شرفی
و امتیازی در ایشان سراغ نداشته‌اند که قابل ذکر یا تشبیه باشد، مثلاً فصل
ذیل که آقای نوبخت لطفاً سراغ دادند عقیده خسرو پرویز را در باره
تازیان نشان می‌دهد :

نعمان بن منذر به حضور خسرو [پرویز] رفت و دسته‌های رومی و
هندی و چینی که به ایران روانه شده بودند در پیش خسرو بودند، هر یک
یادی از مملکت و شاهان خویش کرد، پس از ایشان نعمان سخن آغاز کرد
و بر خود بی‌باید که از عربست و تازیان را از همه امم (بی‌آنکه ایرانیان یا
ملت دیگری را استثنا کند) برتر شمرد، گفتار او بر خسرو گران آمد و با
نعمان گفت «من در کار عرب و غیر عرب بسی اندیشیده‌ام و در حالت
فرستادگان ملل که به درگاه من فرود می‌آیند نگریستم. رومیان را دیدم
که از متحد بودن اهل مملکت و وسعت حوزه تسلط و کثرت شهرها و

استواری ساختمانها بهره‌ورند و دینی دارند که ایشان را بر حلال و حرام و شایسته و ناشایسته آگاهی کند و بیخبر در بازی دارد و نادانرا براه می‌آورد؛ هندوان را نیز از بسیاری عدد و استادی در طب و حکمت و حساب دقیق و هنرهای عجیب بهره‌ور یافتیم بعلاوه که در سرزمین ایشان رودهای بسیار و میوه‌های بیشمار و درختان خوش یافت می‌شود؛ همچنین چینیان از حیث اجتماع و آگندگی و فرارانی کارهای دسنی‌شان و از حیث سواری و همتشان در آماده کردن آلت جنگ و آهن کاری و از حیث داشتن شاهانی که همگی را متحد دارد سرافرازند؛ حتی اقوام ترك و خزر هم، با وجود سختی و تنگی معاش و کمی زمینهای دائر و محصولات و قلاع و محرومی از مسکن و ملبس که بنیاد آبادی دنیا است، لااقل شاهانی دارند که گسسته‌ها را پیوسته و بهم بسته می‌دارند و کارهای قوم خود را بر می‌رسند. ولیکن تازیان را نه دارای هیچ خصلت نیکو در کار دین دیدم و نه در امر دنیا و نه صاحب حزم و تدبیر و نه با قدرت و قوت. و انگهی از جمله دلایل بر فرومایگی و خواری و پست همتی آنان اینکه با حیوانات گریزنده و مرغان سرگشته هم منزل و هم منزلت‌اند، فرزندان خویش را از راه بی‌نواهی و نیازمندی می‌کشند و یکدیگر را از گرسنگی و احتیاج می‌خورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و نوشیدنیها و لذایذ و خوشبهای گیتی بکسره بی‌بهره‌اند، بهترین غذایی که مردمان خوشگلتر ایشان بدست می‌توانند آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را به سبب ناگواری و بدمزگی و سنگینی و از بیم دچار شدن به مرض نمی‌خورند، هر گاه که یکی از تازیان مهمانشی کند و خوانی نهد آن را جوانمردی و مکرمتی شمارد و چون غذایی به او خورانده شود آن را غنیمتی پندارد، در اشعار خویش از آن سخن رانند و مردانشان

بدان میاهات کنند، به استثنای این مملکتی که جدّ من (خسرو انوشه‌روان) بنیاد نهاد (یعنی یمن) و گروهی از عرب را آنجا شهر نشین کرد و آن را از شرّ دشمنان نگه داشت تا کارشان بدین روز رسید که آبادیها و بناها و قریه‌ها و قلعه‌هایی دارند و برخی از کارشان به کار مردم می‌ماند. آنگاه چنین مردی که شمائید و با این خواری و بی‌چیزی و تنگدستی و بدبختی که دارید به جای آنکه از تنگت ذلت خویش سرافکنده باشید به خویشتن می‌بالید و آرزوی آن دارید که برتر از مرتبهٔ مردمان جای گیرید؟... (نقل به معنی از العقد الفرید)

خسرو انوشه‌روان هم در یادداشتنهائی که از کردار و سرگذشت خویش نموده و ترجمهٔ عربی آن در تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه موجود است می‌گوید که: پس از فراغت از نگریستن در کارنامه‌های نیاکان خویش «به‌تبع و نظر در کارنامه‌های اهل روم و هند پرداختم و آنچه را که به عبار عقل و خرد خویشتن پسندیدم برگزیدم و از آن همه آنچه را که زینت ملت ما توانست بود گرفتم و پیروی کردم و آن را سنت و عادت ساختم».

چنانکه ملاحظه می‌شود انوشه‌روان رومیان و هندیان دشمن مُلک خویش را حاضر است از بعض حقیقات سر مشق خود سازد ولی قوم مطیع و فرمانبرداری مانند تازیان در چشم مردم ایران پست‌تر از آن می‌آمده است که تصور رود که شاید ایشان نیز فضیلتی قابل نظر و پیروی داشته باشند.

این نکته را ابن حزم متوفی به سال ۴۵۶ که در اسپانیا نشسته بوده و کتاب ملل و نحل خویش را آنجا نوشته نیز خوب ملتفت شده و در سبب ظهور فرقه‌های مختلف اسلامی گوید (مرحوم عباس اقبال این فصل ملل و نحل را به اینجانب سراغ داد):

«ایرانیان در وسعت مملکت و استیلای بر جمیع اقوام و امم و بزرگی قدر خویش به مرتبه‌ای بودند که خویشان را آزادگان و نژادگان می‌نامیدند و مردم دیگر را بندهگان خویش می‌خواندند و چون دولت آنان به دست عرب زایل شد از آنجا که عرب را کم قدرترین امم می‌شمردند کاربرد ایشان بسیار سخت آمد و درد ورنج و اندوهشان دوچندان شد که می‌بایست [زیرا که می‌دیدند مغلوب پست‌ترین ملل شده‌اند]. از این سبب بارها سر برداشتند که مگر به جنگ و جدال خویشان را از چنگت اسلام رهائی بخشند.»

ص ۹۰ س ۴ : تبارك ملكه = مبارک است پادشاهی او.

ص ۹۰ س ۴ : «زیادت از آنکه علی‌الانفراد ایشان راست» :
تمام هنر هائی را که ترکان و هندیان و رومیان بطور اختصاصی دارند ما هم داریم اما هر هنری را زیادتر از هر یک از آنان .

ص ۹۰ س ۶ : سواد = سیاهی .

ص ۹۰ س ۷ : صُفرت = زردی .

ص ۹۰ س ۷ : شُفرت = سرخی .

ص ۹۰ س ۸ : فَرخال = موی صاف و راست و فروهشته .

ص ۹۰ س ۸ : «اما کوهان آنست که» : گوشت کوهان

حیوانات کوهان دارلذیلترین گوشتهاست (D).

ص ۹۰ س ۹ : خِصَب = فراوانی نعمت، و فراوانی گیاه، و فراخی

سال، و غالباً همراه با کلمات نعمت و فراغت و راحت و معیشت و امثال آنها آمده بیشتر به صورت دو چیز جدا مانند «روزگاری در خصب و نعمت می‌گذاشت» (کلبه و دمنه چاپ مینوی ص ۸۲) و «دروی هم امن و راحت است و هم خِصَب و نعمت» (همان کتاب ص ۲۴۷)، و گاهی هم

به صورت مضاف و مضاف‌الیه مانند خِصْبِ نَعْمَت ، خِصْبِ مَعِيشَت ،
و در این صورت به معنی مطلق فراخی و فراوانی است .
ص ۹۰ س ۱۵ : سبایا : سبىّ برون غنى = برده ، سبایا جمع
آن .

ص ۹۰ س ۱۶ : رِقِيَّت : رِقِ بالكسر = بنده ، و رِقِيَّت =
بندگی .

ص ۹۰ س ۱۷ : جبايت = خراج .

ص ۹۱ س ۳ : بادی = آغاز کننده .

ص ۹۱ س ۴ : ووشنیده باشی افراسیاب ترك با سیاوش غد ر کرد .
داستان افراسیاب و سیاوش را که بتفصیل در شاهنامه آمده است هر ایرانی
می‌داند ، دارمستر اشاره کرده است که در یثنها ۹ : ۱۸ و ۱۹ : ۷۷ ذکر
از آن آمده است ، و خود دارمستر در کتاب خویش موسوم به *Erudes*
Iranicnes (ج ۲ ص ۲۲۷) در آن باب تبیی کرده است .

ص ۹۱ س ۶ : بکلی = بنمام ، کاملاً (ر. ك. ص ۵۱ س ۱۷) .

ص ۹۱ س ۷ : مُقِرّ = معترف .

ص ۹۱ س ۸ : مصون = محفوظ .

ص ۹۱ س ۹ : لجاج = سنیزه کردن .

ص ۹۱ س ۱۰ : و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان ، ملت
روم آن روز ، یعنی در زمان اردشیر ، صاحب یونان و بنا برین جانشینان
اسکندر بودند . ولی تصادف عجیب اینست که آن امپراطور روم که اردشیر
اورا به کارزار گرفت نیز اسکندر نامیده می‌شد . وی مخصوصاً اعمال اسکندر
کیبیر را هم سر مشق خود ساخته بود و حتی چنانکه لامپرید در کتاب

Alexandre Sévère خویش می‌گوید دعوی و داعیه^۱ تفوق بر اسکندر مقدونی نیز داشت ، و ترجمه^۲ عبارت او در این باب اینست که « زحمت می‌کشید تا نامش او را درخور شود، یعنی از اسکندر مقدونی برتر شود» (D.)
ص ۹۱ س ۱۱ : سببی = اسیر کردن .

ص ۹۱ س ۱۱ : ذراری، جمع ذریّه به معنی فرزندان و نوادگان.

ص ۹۱ س ۱۲ : «برایشان التزام خراج فرماید» = آنان را مجبور و ملزم به پرداخت خراج کند.

ص ۹۱ س ۱۴ : «بختنصر» : غرور ملی ایرانیان را بران داشت که پادشاه گردنکشی مثل بختنصر (نبُکدنزر ، ۶۰۵ تا ۵۶۲ پیش از مسیح) پادشاه مقتدر کلدان و فاتح بیت المقدس و اسیرکننده^۳ جهودان را از فرزندان گودرز و از سرداران کی لهراسپ بشمرند (مرحوم پور داود ، یشتهاج ۲ س ۲۰۸) .

ص ۹۱ س ۱۶ : «به خراج قناعت کرده» : مدعیات و بلندپروازیهای اردشیر را هر دیانوس مورخ در الفاظی مطابق با عبارات «نامه^۴ تنس» بیان کرده است ، می‌گوید «اردشیر ادعا داشت که تمامی ولایات آسیا که میان رود فرات و دریای اینگیوس (اژه) و پُرنُتیس (بحر مرمره^۵ امروزی) واقع است حق^۶ یلامعارض اوست و همگی این ممالک تا یونان و کاریا از زمان کورش که شهنشاهی ماد را به فارس نقل کرد تا زمان دارا که مغلوب اسکندر گردید همیشه در تحت حکومت شهرداران و شهربانان ایرانی بوده است و بنابراین اگر رومیان مانند پلران خویش محکوم ایرانیان باشند سنی برایشان نشده است (D.) .

ص ۹۲ س ۱ : «تا عهد کسری انوشروان» : چنانکه در دیباچه گفته ایم قطع داریم که اصل پهلوی «نامه تنسر» در زمان انوشروان خسرو قباد باید تألیف شده باشد ، ولی دارمستر که همیشه انشای اصلی «نامه تنسر» را واقعاً در روزگار اردشیر می دانسته می گوید که شاید این جمله از ابن مقفع یا بهرام خورزاد بوده باشد ، چه بعد از عهد کسری انوشروان (۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی) خسرو پرویز چند گاهی قبط و سوریّه را از رومیان گرفت .

ص ۹۲ س ۶ : «اردشیر بن اسفندیار که بهمن خوانند...» : مراد از «بهمن» اردشیر دراز دست است. جشنسف مدّعی است که از حیث نسب با اردشیر پاپکان برابر است زیرا او نیز از تخمه «دارای دارایان است (D.)» .

ص ۹۲ س ۱۳ : شاذّ و نادر = نک نک و کم.

ص ۹۲ س ۱۶ : «وفیه مافیه من العار» و در این است (در اینکه جوابی ندهم) آنچه هست از عار و ننگ، یعنی در جواب ندادن آنچه فکر کنی عار هست.

ص ۹۲ س ۱۷ : «خلاف ازین صورت کنی» : غیر ازین تصور کنی (رجوع کنید به ص ۱۳۰ س ۵) .

ص ۹۳ س ۱ : چشته = طعمه .

ص ۹۳ س ۱ : «چهارصد سال بر آمده بوده» : اولیتر پانصد سال است ، زیرا که از جلوس اشکانیان تا بر تخت نشستن اردشیر (۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی) ۴۷۶ سالست و از استیلاء اسکندر (۳۳۶ پیش از میلاد) تا جلوس اردشیر ۵۶۲ سال (D.) .

ص ۹۳ س ۴ : «مدّت چهارده سال» : تقریباً از ۲۱۲ تا ۲۲۵

میلادی اردشیر گرفتار منازعات با ملوک الطوائف و اردوان بود (D).
 ص ۹۳ س ۶ : «شهرها بنیاد نهاد» : در کتب مورخان از قبیل
 طبری وابن البلخی و حمزه اصفهانی و غیر ایشان اسامی عدّه‌ای از بلادی
 که به روایت ایشان اردشیر پاپکان بنا نهاده است آمده است .
 ص ۹۳ س ۷ : «معمار و ساکنان پدید آورده» معمار در این جا به
 معنی «بسیار عمارت» و «آبادانی بسیار» بکار رفته . معمار صیغه مبالغه
 است مانند مفضال و در گذشته نیز به همین معنی و به صورت مبالغه استعمال
 می‌شده (ر. ک. به مقلعة الأدب زمخشری چاپ لپی‌ینگ ص ۱۲۸ س
 ۵-۶) . و به همین سبب است که معمار را به معنای بِنَاء بکار می‌برند و ظاهراً
 این معنی تازه‌ای است که ما ایرانیها به آن داده‌ایم . در الرائد چنین آمده :
 «المعماری = البناء» .

ص ۹۳ س ۸ : «سنتها فرو نهاد» یعنی سنتها وضع کرد و بجای
 نهاد . سنت معادل قانون ، و فرمانی که حکم قانون را بیاید و رسم جاری
 و معمول بشود ، به کار می‌رفته است .

ص ۹۳ س ۸ : «و بهیچ چیز دست نبرد» تا جهانیان به کفایت او
 واثق بودند، هر آینه تا به آخر برساند» : یعنی برای اینکه جهانیان به کفایت
 اردشیر واثق شوند به هیچ کاری دست نبرد مگر اینکه آن را به پایان رسانید
 یا هیچ کاری را نیمه تمام نگذاشت تا مردم به کفایت او اعتماد پیدا کردند .

ص ۹۴ س ۱ : «تا قدرت نقشند عالم این چرخ پیروزه را خم
 داده است» : یعنی از آن روزی که قدرت نقشند جهان این گنبد گردنده
 پیروزه رنگ را پشت خم کرد .

ص ۹۴ س ۲ : «براستین = یعنی واقعی و حقیقی» .

کو آصف جم؟ گویا ببین بر تخت سلیمان راستین

(دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱۶۵).

همه مهتران خواندند آفرین بر آن نامور مهتر راستین

(شاهنامه)

در دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج

شادی تطهیر این شهزادگان راستین

عبدالواسع جبلی

ص ۹۴ س ۳ : و تا هزار سال بماند : در اصول پارسی عالم دوازده هزار سال طول می کشد، زردشت در انتهای هزار ساله نهم از آفرینش عالم ظاهر شد. و در پایان هر هزار سالی از سه هزار سال باقی (یعنی در آخر هزاره دهم و در آخر هزاره یازدهم و در آخر هزاره دوازدهم) باید تباهی و فسادی در دین پدید آید و شرور طغیان نماید، و در سر این سه حد سه پیغمبر مختلف از پسران زردشت بیرون خواهند آمد (D.)

حمزه اصفهانی گوید در کتابی که از نامه ایرانیان موسوم به ابستا نقل شده بود خواندم که خدای عزوجل، مدت صمر روزگار را از آغاز آفرینش آفریدگان تا روز تباهی و سپری شدن بلا دوازده هزار سال مقدار کرده و عالم مدت سه هزار سال بی هیچ آفت و آسیبی در بالا درنگ کرده سپس فرود آورده شد، و مدت سه هزار سال دیگر عاری از آسیب و گزند بماند، آنگاه اهریمن در آن پدیدار گشت و آفات و کشمکشها آشکار گردید، و پس از آنکه شش هزار سال بود که شایبه شری نبود در این زمان خوبی و بدی به یکدیگر آمیخت، و این امتراج از ابتدای هزاره هفتم بود و خدا گیومرث را در این هنگام آفرید. همو گوید که در بعض کتب این

معنی را به لفظ دیگر و شرح بیشتر خواندم و آن اینکه نخستین آفریده خدای
مردی و گاوی بود و آن دو در اطراف آسمان و مرکز جهان برین بی‌اسب
و گزند، مدت سه هزار سال بزیستند، و آن هزاره حمل و هزاره نور و
هزاره جوزا بود، پس به زمین فرورفتاده شدند، و در آن بی‌هیچ‌آفت و
رنج سه هزار سال بسر بردند، و آن هزاره سرطان و هزاره اسد و هزاره
منبله بود، و چون این مدت سپری شد و هزاره میزان درآمد دو گانگی
و دشمنایی پدید آمد و گیومرث بر زمین و آب و گاو و رُستنی چیره شد.
مراد از این عبارت نامه تنسرا نیست که تا انتهای هزاره دهم،

و گمان می‌کنم تا هزار سال بعد خویش، که در موضع نخستین آمده ناشی
از اشتباه و تصرف ابن اسفندیار باشد. مطابق سال شماری زرتشتیان ظهور
اردشیر در سال ۵۶۰ از هزاره دهم یعنی ۵۶۰ سال پس از ظهور زرتشت
بوده و ۴۴۰ سال بعد از اردشیر هزاره دهم ختم می‌شده است. مسعودی
در کتاب التنبیه والاشراف گوید میان ایرانیان و امم غیر ایشان در خصوص
تاریخ اسکندر تفاوت بزرگی است و بسیاری از مردم از این نکته غفلت
کرده‌اند، و آن یکی از رازهای دینی و ملکی ایرانیان است که از موبدان
و هیربدان و اهل تحقیق و درایت گذشته (آن‌طور که من در خطه پارس و
کرمان و دیگر سرزمینهای ایران مشاهده کرده‌ام) دیگر کم کسی است که
آن را بداند و در کتابهای مربوط به اخبار ایرانیان و سایر کتب سیرو تواریخ
چیزی در آن خصوص یافت نمی‌شود، و آن راز دینی و شاهی اینست که
زرادشت پسر بورشپ پسر اسپمان در اوستا، که به گفته ایرانیان نامه
ایزدی است و از آسمان بر زرادشت فرود آمده است، می‌گوید که پس از
سیصد سال (بعد از ظهور او) امر شاهی مضطرب می‌شود ولیکن دین ایشان

می ماند اما در سر هزار سال (پس از زرادشت) دین و ملک هر دو از میان خواهد رفت. فاصله زمان میان زرادشت و اسکندر نزدیک به سیصدسال بود، چه زرادشت در روزگار شاهی کی بشتاسپ پسر کی لهرامپ ظهور کرد، و اردشیر پاپکان پانصد و ده سال و اندی پس از اسکندر به شاهی نشست و همه ممالک را در تصرف خویش آورد، و چون در نگرست دید که تا انتهای هزار سال بیش از دویست سال نمانده است، خواست بر مدت بقای شاهی دویست سال دیگر بیفزاید، زیرا بیم آن بود که چون دویست سال بگذرد مردم به سبب اعتماد کامل به قول پیغمبر خویش که گفته ملک و دین از دست می رود در دفاع از مملکت کوتاهی کنند و آزاری شاه سر باز زنند، بنابراین از پانصد و ده سال و اندی مدت که میان او و اسکندر بود قریب به نصف آن را کم کرد، و از ملوک طوایف تنها آن عده را که به اندازه مدت دویست و شصت سال سلطنت کرده بودند بشمار آورد و غیر ایشان را ساقط کرد، و در مملکت چنان شایع ساخت که ظهور خود او و چیره گشتنش بر ملوک طوایف و کشتن او اردوان را، که از حیث شأن از همه آنها بزرگتر بود و بیش از همه لشکر داشت، دویست و شصت [و به روایت بلعمی و به قول مغان ۲۶۶] سال پس از اسکندر بود، و تاریخ را بر همین نهج ترتیب دادند و میان مردم منتشر گردید، و اختلافی که میان ایرانیان و سایر مردم درباره تاریخ اسکندر هست از این جا نشأت کرده و تاریخ سنین ملوک طوایف نیز به همین علت مشوش شده است. حسابی که مسعودی کرده است از این قرار است: اولاً: $۳۰۰ + ۵۱۵ = ۸۱۵$ ؛ ثانیاً: $۲۶۰ = ۲۵۵ - ۵۱۵$ ؛ ثالثاً: $۲۶۰ + ۳۰۰ = ۵۶۰$.

و چون مدت شهنشاهی سامانیان از آغاز جلوس اردشیر تا کشته شدن

بزدگرد سوم را مسعودی ۴۲۲ می‌گوید (عدد صحیح آن ۴۲۵ است) پس مرگ بزدگرد و انقراض شاهی و از میان رفتن دین رسمی زرتشتی بنا به حساب زردشتیان در سال ۹۱۳ با قریب به سال هزارم پس از ظهور زرادشت می‌شود.

لیکن اگر کتاب ذی زرتشت همان پدر دارای اول باشد (چنانکه عقیده بعضی محققین است و با سنین مذکور در روایت و سنت خود زرتشتیان نیز مطابق آید) مرگ زردشت تقریباً ده سال قبل از جلوس دارای اول به تخت شاهی بوده و بنابراین حساب صحیح چنین می‌شود:

مرگ زردشت	۵۳۱ قبل از میلاد
جلوس دارای اول	۵۲۱
شکست دارای سوم از اسکندر	۳۳۶
اولین سال شهنشاهی اردشیر	۲۲۶ بعد از میلاد
کشتن بزدگرد سوم	۶۵۲

و لهذا $۵۳۱ + ۶۵۲ = ۱۱۸۳$ ؛ و از آنجا که به موجب روایات زرتشتی ظهور ابن پیغمبر در سی سالگی بود و مدت رسالت او ۴۷ سال طول کشید $۱۱۸۳ + ۴۷ = ۱۲۳۰$ ، پس دوره زردشت یعنی از ظهور اوتا قتل بزدگرد ۱۲۳۰ سال و از مرگ اوتا کشته شدن بزدگرد ۱۱۸۳ سال می‌شود بر حسب سنت خود زردشتیان . خود اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش که در نجارب‌الامم منقول است به این هزارسال اشاره می‌کند و می‌گوید « و اگر نه یقین داشتیم که در سر هزارسال بلا نازل و ملک بر باد

خواهد شد گمان می‌کردم که برای شما دستوری بجا گذاشتم که، اگر چنگک دران زبید، تا دنیا باقی است پایدار می‌مانید. ولیکن چون روزگار قضا بیاید به اطاعت هوای نفس گرانید، و ولات خویش را گران شمارید و ایمن باشید، و از مراتب خویش منتقل شوید، و برگزیدگان خویش را فرمان نبرید، و کوچکترین امری که دران قدم گذارید به منزله نردبانی باشد که شما را به بزرگتر ازان بکشاند، تا چنان شود که آنچه ما بستیم شما بکشائید و آنچه ما نگه داشتیم شما از دست بدهید. متن عربی این عبارات از عهد اردشیر را مسعودی در التنبیه والاشراف با اندکی اختلاف نقل کرده است از ابن فرار: *ولولا یقین بالیوار النازل علی رأس الألف سنة لظننت أنتی قد خلفت فیکم من عهدی ما إن تمسکنم به کان علامة لبقاتکم ما بقی اللیل والنهار، ولكن الفناء اذا جاءت ایامه أطعمتم أهواءکم واطرحتم آراءکم وملكتم شرارکم واذلنم خیارکم.*

ص ۹۴ س ۴: «واگر نه آنستی که می‌دانیم بعد هزار سال به سبب

ترك وصیت او...»

اصل عربی این فصل را مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف آورده

است و آن این است:

«ولولانا قد علمنا أن بلیة نازلة علی رأس الألف سنة لقلنا أن ملک الملوك قد أحکم الامر للابد. ولكننا قد علمنا أن البلايا علی رأس الألف سنة وأن سبب ذلك ترك امر [ملک] الملوك واغلاق ما أطلق واطلاق ما أغلق، وذلك للفناء الذی لا بد منه، ولكننا وان کننا اهل فناء فان علينا أن نعمل للبقاء و نحتال له الی امد الفناء، فکن من اهل ذلك ولا تمنع الفناء

علی نفسک و قومک، فانّ الفناء مکتف بقوته عن أن یعان، وانت محتاج الی أن تعین نفسک بما یزینک فی دار الفناء وینفعک فی دار البقاء، و نسال الله أن یجعلک من ذلک بأرفع منزلة و اعلی درجه.

ص ۹۴ س ۵ : تشویش = مشوش کردن ، پریشان و درهم برهم

کردن .

ص ۹۴ س ۸ : «و مدد مکن فنا را ...» در «عهد اردشیر» نیز عبارتی به همین مضمون بوده است که عربی آن این است : «والحقّ علینا وعلیکم ألاّ تکرتوا نلبوار أغراضا و فی الشؤم أعلما فانّ الدهر إذا أتى بالذی تنتظرون اکتفی بوحدته»

ص ۹۴ س ۱۴ : «عاقل را میان طلب و قدر پیش باید گرفت» : عاقل باید راه میانه طلب و قدر را در پیش بگیرد . لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین .

ص ۹۵ س ۱ : هاله = در حاشیه نسخه ۶۱ نوشته است « هاله یعنی دو لنگه بار که تجار دو عدل می گویند . » مرحوم دهخدا نیز به استناد همین جمله از نامه تنسر ، آن را عدل و لنگه معنی کرده است . (لغت نامه) .

ص ۹۵ س ۴ : «مسافر بجان نگر دد» : جان مسافر بلب نرسد .

ص ۹۵ س ۷ حکایت جهتل :

جهتل که نام واقعی او روشن نیست و در متون مختلف به صور جهیل ، جهنل ، چنهل ، چنهد ، جهیل و غیره آمده است ، نام یکی از پادشاهان باستانی و داستانی هندوستان است و شرح حال او و خاندان او همراه با افسانه های دلپذیری در کتاب مجمل التواریخ و القصص در ذیل ذکر

پادشاهی بهارتان و فائمین، از ص ۱۰۸ تا ۱۱۶ آمده و ما علاقه‌مندان را به این کتاب حواله می‌دهیم .

داستان این پادشاه باستانی به صورتی که در نامه تنسر آمده در بحث مربوط به «تقدیر و تدبیر» با «قدر و طلب» مورد استفاده بعضی از حکما شده است . برخی این داستان را آورده‌اند و چنین نتیجه گرفته‌اند که بین قدر و طلب حالت میانه را باید گرفت. از طلب نباید باز ایستاد و از قدر ایمن نمی‌باید بود . ما داستان مذکور را به صورتی که در سراج الملوك طرطوشی آمده نقل می‌کنیم و چون در نقل این داستان به دو نسخه مراجعه شده یکی چاپ اسکندریه ص ۱۵-۳۱۴ و دیگری نسخه خطی موزه بریتانیا به شماره OR. 3182 (مطابق ورق ط ۱۹۴، ۲) اختلاف دو نسخه را ذیل صفحه روشن می‌سازیم :

«وقد كان جهيل رئيس القندهارين^۱ برى من تصديق القدر وتكذيب الطلب دون اهل زمانه من الملوك ما حجزه^۲ عن الطلب والتدبير^۳ فأخرجته^۴ اخوته من سلطانه وقهره على مملكته فقال له بعض الحكماء ان ترك الطلب يضعف الهمة ويذل النفس ، وصاحبه سائر الى اخلاق دواب الحجرة^۵ من الحيوان كالضب وسائر الحشرات تشأى حجرتها^۶ وفيه يكون موتها ، ثم جمعوا بين القدر والطلب وقالوا انها كالعدين على ظهر الدابة إن

۱- ج- جهيل بن رئيس القندهارين .

۲- ج- ندارد .

۳- ج- لاخرجه .

۴- خ- الا حجزه .

۵- خ- تسوا حجرتها .

حُميل في واحد منها ارجح من الآخر^٦ سقط حمله ونعب ظهره وثقل عليه سفره وان عادل بينها سلم ظهره ونجح سفره ونمت بغيته وضربوا فيه^٧ مثلاً عجيباً. فقالوا : ان أعمى ومُقعداً كانا في قرية بفقر وضراً فائد للأعمى ولا حامل للمقعد وكان في القرية رجل^٨ يطعمهما في كل يوم احتساباً قوتهما من الطعام والشراب فلم يزالا في عافية الى^٩ ان هلك المحتسب فأقاما بعده ايتاماً فاشتد جوعهما وبلغ الضرورة منهما جهده فأجمعوا رأياً على ان يحمل الاعمى المقعد فبدله المقعد على الطريق يبصره ويستقل الاعمى بحمل المقعد^{١٠} ويدوران^{١١} في القرية يستطعمان اهلها، ففعلوا، فنجح امرهما ولولم يفعلوا هلكا. وكذلك القدر سببه الطلب والطلب سببه القدر وكُل واحد منها معين^{١٢} لصاحبه. فاخذ جهيل في الطلب فظفر بأعدائه ورجع الى ملكه. فكان جهيل يقول لاندعن^{١٣} الطلب انتكالا على القدر ولا نجهدن^{١٤} نفسك في الطلب معتمداً^{١٥} عليه مستهيناً بالقدر فانك اذا جهدت نفسك بالطلب^{١٦} بوجه التدبير المحموده مصداقاً بالقدر قلت ما نحاول ولم تلتو^{١٧} عليك الامور فان عملت بذلك والتوى^{١٨} عليك امر من مطلوبك فذلك من اعاقا القدر وانتك قد ايت ذنباً، فننقذ جوارحك، واستكشف ظاهرك وباطنك، وتب الى الله من كل ذنب اتته بجارحة من جوارحك، و اخرج من كل مظلمة ظلمتها، فاذا فعلت ذلك قابلك الحظ و ساعدك القدر، ان شاء الله .

- ٦- ج - رجح على الاخرو. ٧- ج - له. ٨- خ - رجلا.
 ٩- ج - الا. ١٠- خ - المقعد بحمل الاعمى. ١١- خ - فيدوران.
 ١٢- خ - «معين» لدارد. ١٣- ج - تدع. ١٤- ج - مستكلا.
 ١٥- ج - في الطلب. ١٦- خ - يلتو. ١٧- خ - فالتوى.

پروفسور میس بویس در مقاله خود تحت عنوان «حکایت‌های هندی در نامه تنسر» (The Indian Fables in The Letter of Tansar) که در مجله آسیا مازور (Asia Major) سال ۱۹۵۵ ص ۵۰ نگاشته است می‌گوید:

میتوی قصه جهنل و قصه فرعی کور و مقعد را در سراج الملوک طرطوشی یافته است که نام شاه در آن جا جهل^۱ آمده است و حدس زده است که جهل و جهنل هر دو باید تصحیف جهنل باشد که در مجمل التواریخ بجای نام «بودیشثیره» (Yudhishtira) جز، پادشاهان پاندد آمده است. بویس دنباله تحقیقات را گرفته و گفته این شخص را طبعاً در مهابهارته جستجو نباید کرد ولی از اشاره‌ای که طرطوشی کرده و او را رئیس القندهارین نامیده و گندهار^۲ با کشمیر مربوط بوده، باید او را در آن جا جست.

در تاریخ کشمیر دوتن به نام بودیشثیره یافت می‌شود از جدیدترین این دو که در حدود ۶۰۰ میلادی می‌زیستند چندان اطلاعی بدست نمی‌آید ولی از جدّ اعلای او وصف بالنسبه مفعلی آمده است: Kalhan's Rajatarangini ج ۱ ص ۳۵۰ تا ص ۳۷۳ و ج ۲ ص ۲ تا ۳ و ج ۳ ص ۲ که در مقاله بویس خلاصه شده است.

شاید همین اسم باشد که در کلبه و دمنه سربانی قدیم چاپ بیکل آمده است (ج ۱ ص ۵۷ س ۲ و ۱۳). در این کلبه این اسم به صورت

۱- در دو چاپ قدیمتر سراج الملوک جهل و در چهار نسخه ب. م. جهل

و در یکی از آنها Or. 3827 ورق ۱۰۶ جهل (بصیغه صمقر).

تحریف شده زدهشتهشت نام پهلوانی مربوط به مهابهارته آمده و بیکل صواب آن را زدشتر دانسته است .
 بهر حال گویا شک نیست که این همان جهتل تنسراست که برزوبه در این جا به این صورت نقل کرده است بعدها *Bhizma* و *Zd'stra* به شکل دبشرم و پیدوگگ (دابشلم و بیدپای) تبدیل شده اند .
 بنفی گفته است که برزوبه سنسکریت نمی دانسته و کلیله را در ترجمه به یکی از لهجه ها (شاید پراکریت) دیده، و نلد که با این گفته بنفی موافقت کرده است .

و اما داستان مقعد و کور که فرع بر داستان جهتل است از امثال هندی است (کتاب الهند ص ۲۳) ، و در یهود نیز از خیلی قدیم آمده ، و در امثال ایرانی نیز بطور مکرر دیده می شود و از جمله در اسرار نامه شیخ عطار به صورت ذیل آمده است (چاپ دکتر گوهرین ص ۵۱) :

یکی مفلوج بوده است و یکی کور

از آن هر دو یکی مفلس دگر عور

نمی یارست شد مفلوج بی پای

نه ره می برد کور مانده بر جای

مگر مفلوج شد بر گردن کور

که این یک چشم داشت و آن دگر زور

به دزدی برگرفتند این دو تن راه

به شب در ، دزدی کردند ناگاه

۱- رجوع شود به مقدمه بنفی بر چاپ بیکل ص ۲۸ تا ۲۹ .

چو شد آن دزدی ایشان پدپدار
 شدند این هر دو تن آخر گرفتار
 از آن مفلوج برکنند دیده
 شد آن کور سبک‌پی پی‌بریده
 چو کار ایشان بهم برمی‌نهادند
 در آن دام بلا با هم فتادند
 در کشف‌الأسرار میبیدی در تفسیر آیه: وَقَدْ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ
 وَأُمَّهُ (سوره‌ المؤمنون) نیز به این صورت ذکر شده است (چاپ دانشگاه
 ج ۶ ص ۴۳۹):

«وقتی که عیسی و مادرش به مصر فرار کردند در خانه دهقانی فرود
 آمدند شبی دزدان مال آن دهقان را از خزینه او بردند، دهقان دلتنگ شد،
 عیسی دهقان را گفت فلان نابینا و فلان مقعد را نزدیک من آر، چون
 آمدند مقعد را گفت تو برگردن نابینا نشین، چون بر نشست نابینا را گفت
 تو برخیز گفت من ضعیف‌تر از آنم که بر تو انم خاست، عیسی گفت چنانکه
 دوش بر خاستی برخیز، آن قوت که ترا دوش بود امروز هنوز هست برخیز،
 چون بر خاست دست مقعد به روزن خزینه رسید که دران مال بود، عیسی
 گفت: نابینا به قوت یاری داد و مقعد بچشم بدید و برگرفت. ایشان هر دو
 اقرار دادند و او را بر است داشتند و مال با خداوند دادند.

ص ۹۵ س ۱۰:

وَلَنْ يَمْنَحُوا الْإِنْسَانَ مَا خُطَّ حُكْمُهُ

وَمَا الْقَلَمُ الْمَشَاقُّ فِي اللَّوْحِ رَقْشًا

- مشق = نوشتن (الصراح) ؛ رَقَش = نقش کردن (الصراح).
 نخواهد توانست محو بکند انسان آنچه را که نوشته شده است حکم
 آن چیز ، و آن چه قلم نگارنده در لوح محفوظ نگار کرده است .
 ص ۹۵ س ۱۴ : بی حشمتی : حشمت = حرمت و جاه و جلال
 و شکوه ؛ بی حشمت = بدون حشمت و جلال ، با خواری .
 ص ۹۶ س ۲ : ذُلّ = خوار شدن ، ذِلّ = رام شدن (زوزنی) .
 ص ۹۶ س ۳ : خِصَامَت = حقیر شدن (زوزنی) .
 ص ۹۶ س ۳ : «اشتررا کوردك دمساله از بددلی او حشیش بر پشت
 نهاده و مهار در بینی کرده بیازارها گردانده» . ندما برای اثبات مفاهیم
 گوناگون به این حالت شتر استناد کرده با به آن مثل زده اند . وحلم شتر
 چنانکه معلوم است ، اگر طفلی مهارش بگیرد و صد فرسنگ ببرد گردن
 از متابعتش بر نییچد» (گلستان سعدی)
 «شتر با آن توانائی اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با او
 مقاومت نمی توانند نمود چگونه مفاد کورد کان می گردد» .
 (توحید مفضل ترجمه مجلسی)
 ص ۹۶ س ۴ : حشیش ، کامیر = گِاه خشک ، و تر را حشیش
 نگویند (ترجمان اللغه) .
 ص ۹۶ س ۷ : قاید = راهنما ، پیشوا .
 ص ۹۶ س ۸ : مُقَعَد = زمین گیر .
 ص ۹۶ س ۹ : لَهَنَه = لقمه ای که صبح قبل از غذا خورند
 (کتر اللغه ، نقل از حواشی نسخه ۱۱) ، ولی در اینجا به معنی بخور و
 نمیر و دهن چر ، آمده است .

ص ۹۶ س ۱۱ : اصیل = عصر ، وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً
وَأَصِيلاً (سوره ۷۶ سورة الانسان آیه ۲۵) .

ص ۹۶ س ۱۶ : مَشَاقٌّ ، جمع مشقت ، یعنی رنجها وسختیها .

ص ۹۶ س ۱۸ :

وَأَعْجَزُ النَّاسِ يُلْفِي السَّعْيِ مُتَكِيلاً

علی‌الذی یفعلُ الأقدار والقیسمُ

لو كان لمْ یُغْنِ رَأیْ لم یکن فیکرُ

اَوْ كان لمْ یُجِدِ سَعیْ لمْ یکنْ قَدَمُ

ناتوان‌ترین مردمان کسی است که سعی را لغوی انگارد و تکیه
می‌کند بر آنچه که قضا و قدرها و قسمت‌ها می‌کند. اگر سود نمی‌داد اندیشه،
فکر اصلانی بود، اگر دوندگی و تلاش مفید نمی‌بود پائی وجود نمی‌داشت.

ص ۹۷ س ۵ : ترفُقُ = مدارا کردن .

ص ۹۷ س ۵ : تعلقُ = چنگ زدن .

ص ۹۷ س ۶ :

وَلَسْتُ بِزَوَّارٍ الرَّجَالِ تَمَلُّقًا

وَرَكْنِي عَنِ تَيْلُكِكَ الدَّانِءَ أَزَّوْر

بُتْبَطْنِي عَنِ مَوْفِي الدَّلِّ هِمَّةً

إلى جنبها خد السِّمَّاءِ مُعَفَّر

زَوْرَ به فتحین میل کردن و کج شدن سینه و یا بلند گردیدن یک

جانب سینه است به جانب دیگر، آرزو رگی است که به این صفت باشد
 و به معنی میلی کتله است (ترجمان اللغة).
 ثبیط = باز ایستادن و باز داشتن.

من زیارت کتله رجال نیستم از روی تملق، و شانه من از چنین
 دناات و پستی روگردان است (منحرف است). بازی دارد مرا از ایستگاه
 خواری همتی که، در جنب آن، گونه ستاره سماک خاك آلود است
 (ستاره سماک پای بوس همت من است).

ص ۹۷ س ۱۲: ترحیب = مرحبا گفتن.

ص ۹۷ س ۱۵: چون قباد به شهنشاهی نشست...: در دوره دوم
 شاهنشاهی قباد [در حدود سال ۵۲۸] بود که ترکان به خراسان و طبرستان
 هجوم آوردند و قباد پسر بزرگتر خویش کاووس را آنجا فرستاد و سپهبدان
 طبرستان از نژاد این کاووس اند. (D).

فهرستها

از دوست بسیار عزیز، فاضل دانشمند، آقای محمد روشن بی نهایت
متشکرم که این فهرستها را تهیه فرمودند و بر فایده کتاب افزودند.

مجتبی مینوی

اردیبهشت ماه ۱۳۵۱

بعضی از آیات و عبارات عربی

- اذا ترعرع الولد تزعرع الوالد ۱۷۵، ۱۷۵
استرجع المصاب ۱۹۰
الا وان معصية الناصح الشفيق ... تعقب الندامة ۱۹۲، ۸۳
انا جذبلها المحكك وعذبتها المرجب ۱۷۹
الله وانا اليه راجعون ۱۹۰
ان الله خيراً من خلقه من العرب قریش ومن العجم فارس ۱۷۲
ان الله خيرتين من خلقه من العرب قریش ومن العجم فارس ۱۷۲
انا مكنة له في الارض وآتيناها من كل شيء رسيباً فاتبع سيبا ۱۱۹
ان الفنا مكتفٍ من أن يعان ۹۱
ثنى الشيء ثنياً ۱۸۷
وخالفوه وفارقوه ۱۹۲
الخلل في الملك وانشاء السر والتعرض للعرض ۱۵۰
الدين والملك توأمان ۱۳۶
والسارق والسارقة لاقطعوا ايديهما ۱۰۰

- شياطين الانس والجن يوحى بعضهم الى بعض ١٤٧٤٥٨
- الطيور ثلاثة ... كراها تسمى الجوارح ١٦٥
- عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ١٧٦
- فاتبع سببا اى طريقاً يوصله الى بغيته ١١٩
- فاصبح يقلب كفيه على ما انفق فيها ٢٠١٠٨٧
- فتلاحقوا بالمنعرج من ربيعة اللوى فاقتلوا ١٩٤
- فلاقرب ولا حميم ولا النصح ولا السنة ولا الادب ١٤٨٤٦٠
- فلوان رجلا مات وخلف امرأة ... ١٥٩
- فليظن الانسان سم خلق خلق من ماء دافق ١٩٠
- قال اردشير الارض اربعة اجزاء فجزء منها ارض الترك ... ٢٠٥
- قال اذوشروان هذا الامر لا يصلح له الا لىن فى غير ضعف ٢٠١
- قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء ١١٩
- القلب الفارغ يبحث عن السوء واليد الفارغة تنازع الى الاثم ١٤٩٤٦١
- قبل ثلاثة ليس من حقها ان يحتملها السلطان ١٥٠
- قيل لبيزرجمهر حين كان يقتل تكلم بكلام نذره فقال : ... ان امكنك ان
تكون حديثاً حسناً فافعل ١١٤
- لله من عباده خيرتان لخيرته من العرب قريش ومن العجم فارس ١٧٢
- المرجقون فى المدينة ١٩٧
- من تصدق قبل اوانه فقد تصدى لهوانه ١٨٢
- من عدم العقل لم يزد السلطان عزاً ٨١
- هجران الجاهل قربة الى الله عز وجل ١٣٤٤٥٢
- هذا لمن يموت كثير ١٥٥
- وقع كسرى فى رقعة مدح : طوبى للمدوح اذا كان للمدح مستحقاً ... ١٢٧
- يا ابتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك ... ١٢٨
- يا بنى انما الانسان حديث فان استطعت ان تكون حديثاً حسناً فافعل ١١٤

اشعار عربی

۱۹۴	كان جفوني... تلك الملاعب
۱۹۱/۸۳	با جائرين علينا... ويرتكب
۱۱۴	سابق الى الخيرات... احاديث
۱۵۶	ذوالجهل يفعل... ما انتضعا
۱۵۶	مثل ابن سوه... صلحا
۱۷۹/۷۶	لقد طن... تؤرخ
۱۸۶/۷۸	وما العزم... منه موردی
۱۹۳	ارث جديد... موعده
۱۹۳/۱۹۲/۸۳	امرتكم امری... ضحى الغد
۱۸۸/۷۹	لوحاز فخرا... بيتها الاسدا
۲۰۰/۸۶	دول الزمان... عود
۱۹۹/۸۵	ذوالتاج بجمع... وحيدا
۹۷	ولست بزوار... ازور
۹۷	بشيطنى عن... معفر
۷۱	بغات الطير... نزور
۱۸۱/۷۷	الكلب احسن... فى الخساره
۱۸۲	سمن ينازع... الرياسه
۹۵	ولن يمحو... رثا
۱۹۴	امرتكم امری... مضبما
۱۹۴	ولما تواقهنا... اشرق
۱۸۹/۸۰	وان لاح برق... دالق
۱۹۴	على شاطيء الوادى... هنالك
۱۸۷/۷۹	وفى العيش لذات... ومرتعل
۱۸۷/۷۹	لما كولة اسی... الكسل
۱۷۶	لا يعلم المرء... الفال

١٧٦،٧٥	يخال بالقال ... بأقفال
١٧٦	والقال والزجر... افعال
١٧٦،٧٥	في الغيب ما... والقال
٢٠١،٢٠٠،٨٦	إذا كنتم للناس... والبنل
٢٠١،٢٠٠،٨٦	وسوسوالتام... للتذل
١١٥	واعلم بانك... جميلا
١٨٥،٧٨	ارى تحت الرماد... ضرام
١٧٢	نمتنى الجياد... فريش المعجم
٢٠٣	زمت الفرس... الاقدم
٩٧	لو كان لم يغن... لم يكن لدم
٩٦	واعجز الناس... والقسم
١١٥	ارى الناس... حديثاً حسن
١٩٥،٨٤	فالدين والملك... والله والله
٢٠٣،٨٨	يروح ويفدو... ولا يفدو
٤٧	فانما المرء... من وعى

اشعار فارسي

۱۷۸	اين نډارد... هر کجا پيدا
۱۱۱	بعد نه مه... کړد سخت
۵۲	دوم بادشاهي... از تيره بخت
۱۷۸، ۷۶	پدر بر پدر... ماهي سراسر
۱۷۸	پدر بر پدر... براي شماست؟
۱۸۰	زحل و مشتري... ترا تاريخ
۱۷۵	صوفی در... بر زانو نهاد
۴۷	باري چوقسانه... افسانه بد
۴۸	جهان را بدیدیم... پشمیزی نهرزد
۱۰۸	دراول تاختن... طبق زد
۱۹۵	سرد را عقل... گوی زن باشد
۱۹۷	برگ بی برگی... مرگ شد
۱۱۰	کسان سرد راه... بوده اند
۱۰۸	در آن میدان... ناولك اندازی نمودند
۱۰۸	صبح عید... منها کشیدند
۱۱۳	کو به کو او... هرجا زنند
۱۹۵	تن خویشتن... زبونان کنند
۱۱۱	گفت پیغمبر... منادی می کنند
۱۸۷	چونام و ننگ... له زادونه بود
۱۰۷	باران پیام ما... سر تاختن بود
۱۰۷	در روز و روزه... نبق باختن بود
۴۷	گر عمر تو باشد... بی سر خود
۱۹۷	برگ تن بی برگی... آن را فزود
۱۶۳	ای بدهوا و سراد... باز آزرگرتار
۱۵۷	چون خفت در... جای چوکفتار

- ۱۵۷ لا در لژنی... سیرت اشجار
- ۱۹۶ گر بریزد... بخشد کردگار
- ۱۱۵ جهد کن تا... نکو باشد سر
- ۱۱۵ هم سمرخواهی... از پروین کمر
- ۱۸۶ در آن دیار... به جای دگر
- ۱۵۵ با دم سرد... هموت کثیر
- ۱۲۵ ور به مستی... هست بگیر
- ۱۹۸ که کار بست این... بر آمد قفیز
- ۵۲ تو ویژه دو... ازدو کسی
- ۱۲۵ ای سلک العرش... دار گوش
- ۱۶۴ دشمن به دشمن... هوای خویش
- ۱۰۷ لمی خورم زر... به چوب قباق
- ۱۹۶ نیست اینجا... حرفان مرگ
- ۱۵۵ داشت لقمان... سینه چنگ
- ۱۲۴ ز سر ببرد شاخ... کمان تورنگ
- ۱۸۰ ز سال و ماه... خوبستن مه و سال
- ۱۷۷ محال باشد لال... به زجر و به فال
- ۱۹۷ مرگ بی مرگی... بود ما را لوال
- ۱۷۵ پس نورفت... خواهش فضول
- ۱۸۰ اگر چه ماهه... گردش ایام
- ۱۹۷ در نقش بی نقشی... چون باغ ارم
- ۵۲ یکی نیکه دان... در کف اهلهان
- ۱۳۳ شه سکندر... رازدار نهران
- ۱۱۲ ده منادی گر... رومیان و تازیان
- ۱۲۲ گفتم که زین... بگویم ترا عیان
- ۱۱۵ سخت اول... این در میان
- ۱۶۴ دین نباشد... بزدان داشتن

- ۱۹۷ پای این مردان... لاف درویشی مزن
- ۱۴۳ نیست وقت... اندرچاه کن
- ۱۳۵ ای صباگر... از برای چشم من
- ۲۱۴ همه مهتران... مهتر راستین
- ۲۱۴ دردل اعدای... شهزادگان راستین
- ۲۱۴ کوآصف جم... سلیمان راستین
- ۱۱۲ پرستادی گاه... باشد چارسو
- ۱۴۳ نغان کردن... جز که درچاه
- ۱۴۳ سرفروچاه... نگامدار، نگاه
- ۱۵۶ نادان همان... پاک مژه برده
- ۱۵۶ هر بد پسر که... پدر مرده
- ۱۳۵ زین چنین... زبهر خدای
- ۱۵۵ بلفضولی سؤال... بدست و سه بی
- ۱۴۶ گوش به خود... نازنین که توداری
- ۱۴۵ دل ز ناوک... می برد به پیشانی
- ۱۱۵ نساندهی خوب... ساسانی و ساسانی

فهرست اعلام

- ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۰
 ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۸۱
 ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۰۶
 ۲۱۵، ۱۸۴
 ابن البلخی : ۲۱۲، ۱۷۲، ۱۳۵، ۱۰
 ابن حزم : ۲۰۸، ۱۴۱
 ابن خردادبه : ۱۲۴
 ابن درید : ۱۱۴
 ابن نقیبه همدانی : ۲۰۴
 ابن المعتز : ۱۷۲، ۱۶۴
 ابن مقفع : ۲۶، ۲۰، ۱۳، ۱۲، ۱۱
 ۴۰، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴
 ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۴۵، ۴۱
 ۲۱۲، ۱۷۳، ۱۵۸
 ابن منظور : ۱۰۹
 ابن یسین : ۱۳۵
 ابو بکر : ۱۹۳، ۱۷۱
 ابو الحسن منصور بن اسماعیل فقیه ضریر
 بصری : ۱۸۲
 ابو ریحان بیرونی : ۳۶، ۳۵، ۲۶، ۹
 ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۲۴
 ابو سعید : ۱۰۷
 ابو الطیب سهل بن سلیمان الصعلوکی :
 ۱۸۲
- آ
 آبان گنشب : ۱۲۲
 آتش، احمد : ۱۸۳، ۱۸۱
 الاثار الباقیه : ۱۲۴
 آداب الحرب والشجاعه : ۱۱۲
 آدم (ع) : ۶۶
 آذربایجان : ۲۰۵، ۱۲۴، ۸۹، ۱۸
 آذربایگان = آذربایجان
 آذربایجان = آذربایجان
 آذر فرخ : ۲۴
 آذر گنشب : ۱۲۳، ۱۲۲
 آذین گنشب : ۱۲۲
 آسیا : ۲۱۱
 آسیا ماژور (مجله) : ۲۲۲
 آصف جم : ۲۱۴
 آمل : ۱۱۶، ۱۱
 ا
 ابرسام : ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۰
 ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵
 ابرسام = ابرسام
 ابستا = ابستا
 ابن ابی الحدید : ۱۹۲، ۱۶۶
 ابن اسفندیار : ۲۶، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰

۱۸۱۷۱۶۱۵۱۴۱۲۱۱	ابو العباس میرد : ۳۸
۲۷۲۵ ، ۲۴۲۳ ، ۲۲۲۱ ، ۱۹	ابو علی مسکویه : ۱۳۶ ، ۲۶ ، ۹
۷۱ ، ۴۹ ، ۴۸ ، ۳۶ ، ۳۴ ، ۳۳ ، ۲۹	۲۰۸
۱۲۱ ، ۱۱۸ ، ۹۷ ، ۹۳ ، ۹۲ ، ۸۹	ابو الفتوح رازی : ۱۸۹
۱۲۹ ، ۱۲۵ ، ۱۲۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۲	ابو الفضل بیهقی : ۱۳۰
۱۴۵ ، ۱۴۲ ، ۱۴۰ ، ۱۳۹ ، ۱۳۷	ابو القاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی :
۲۰۵ ، ۲۰۴ ، ۱۶۶ ، ۱۵۹ ، ۱۴۸	۲۸ ، ۱۰
۲۱۳ ، ۲۱۲ ، ۲۱۱ ، ۲۱۰ ، ۲۰۶	ابو محمد عبدالله بن المقفع = ابن مقفع
۲۱۷ ، ۲۱۶	ابو مریم النجلی : ۱۸۵
اردشیرخره : ۲۲	ابو معاذ : ۲۰۱
اردشیر درازدست : ۲۱۲	ابو منصور ثعالبی : ۱۶۴
اردشیر دوم : ۱۷	ابو منصور قمیه : ۱۸۲
اردوان : ۴۴۸ ، ۲۴ ، ۲۳ ، ۲۲ ، ۲۱ ، ۱۴۵	ابو منصور مشکان : ۱۳۰
۲۱۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۱	ابی تمام حبیب بن اوس الطائی : ۱۶۴
ارسطاطالیس : ۴۰ ، ۳۳ ، ۳۱ ، ۳۰	اپارسن : ۱۲۳
۹۹ ، ۴۸ ، ۴۶ ، ۴۵	اخبار الطوال : ۲۳
ارسطو : ۹۹	اختیارالدین : ۱۰۷
ارنستان ایران : ۸۹	اختیارالدین (حصار) : ۱۰۷
ارمنی : ۲۶	ادب الوزیر : ۱۱۵
ارمنیه : ۸۹ ، ۱۸	ارداویراژنامه : ۱۴۰
ارمنیه الفارسیه ، ۲۰۵	اردشیر = اردشیر باهکان
اژه : ۲۱۱	اردشیر اول = اردشیر باهکان
اسپانیا : ۲۰۸	اردشیر بن اسفندیار : ۲۱۲ ، ۹۲
اسپیمان : ۲۱۵	اردشیر بن باهک = اردشیر
استرابون : ۱۲۳	اردشیر باهک = اردشیر
اسرائیل : ۱۶۱	اردشیر باهکان : ۱۰ ، ۱۹ ، ۱۸ ، ۱۷ ، ۱۶ ، ۱۵
اسرار التوحید : ۱۹۱	

اسرارنامه : ۲۲۳	۰۱۳۲۰۱۲۰۰۱۰۸۰۱۱
اسفندیار : ۲۱۲، ۱۷۴، ۹۱	۱۰۴۱۳۷۰۱۲۹
اسکندر : ۰۳۴، ۳۳، ۳۰	۰۴۸۰۴۰۴۰۰۰۳۴، ۳۳، ۳۰
اسکندرنامه : ۱۳۱	۰۱۱۸، ۰۹۹، ۰۹۱، ۰۸۶، ۰۵۶، ۰۴۹
اسکندریان : ۳۴	۰۲۱۰، ۰۱۴، ۰۱۳، ۰۱۳، ۰۱۳، ۰۱۱، ۰۹
اسکندریه : ۲۲۰	۰۲۱۷، ۰۲۱۶، ۰۲۱۵، ۰۲۱۲، ۰۲۱۱
اسلام : ۱۳	۰۱۹، ۰۱۸، ۰۱۷، ۰۱۶، ۰۱۵، ۰۱۴
اشکالی : ۱۴۱، ۱۱۶، ۰۲۱	۰۱۲۵، ۰۱۲۴، ۰۱۲۳، ۰۱۲۲، ۰۱۲۱، ۰۲۰
اشکانیان : ۲۱۲	۰۲۰، ۰۱۹، ۰۱۸، ۰۱۷، ۰۱۶، ۰۱۵
اصطخر : ۱۴۱، ۰۵۶، ۰۲۲، ۰۱۰	۰۲۱۲، ۰۲۱۱، ۰۲۱۰، ۰۲۰۹، ۰۲۰۸
اغانی : ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲	۰۱۲۴، ۰۱۲۳، ۰۱۲۲، ۰۱۲۱، ۰۱۲۰، ۰۱۱۹
الراسیاب : ۲۱۰، ۰۲۰، ۰۶، ۰۹۱	۰۱۱۵، ۰۱۱۴، ۰۱۱۳، ۰۱۱۲، ۰۱۱۱، ۰۱۱۰
الشار (اسماعیل خان) : ۱۰	۰۱۱۰، ۰۱۰۹، ۰۱۰۸، ۰۱۰۷، ۰۱۰۶، ۰۱۰۵
الشار، ابرج : ۱۳۷، ۱۳۵	۰۱۰۴، ۰۱۰۳، ۰۱۰۲، ۰۱۰۱، ۰۱۰۰، ۰۰۹
الفضل الدین کاشانی : ۱۱۵	۰۰۹، ۰۰۸، ۰۰۷، ۰۰۶، ۰۰۵، ۰۰۴
افلاطون : ۸	۰۰۳، ۰۰۲، ۰۰۱، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
اقبال آشتیانی، عباس : ۰۱۰، ۰۳۸	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
اقرب الموارد : ۱۸۱، ۰۱۰، ۰۹	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
الان : ۵۴، ۱۷	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
البرز : ۱۲۴، ۱۲۳	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
الکسندر : ۱۱۸، ۰۷، ۰۹	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
انجیل : ۹۹، ۱۶، ۰۱۲، ۰۱۲	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
اندرزهای ارنشیریاپگان : ۱۴	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
انیزی : ۱۸۱	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
انجیروان : ۰۱۹، ۰۱۸، ۰۱۷، ۰۱۶، ۰۱۵، ۰۱۴	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
اربابی سینا : ۱۲۴	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
ارستا : ۰۱۱۸، ۰۲۹، ۰۲۵، ۰۱۹، ۰۱۷، ۰۱۱	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
اشکالی : ۱۴۱، ۱۱۶، ۰۲۱	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
اشکانیان : ۲۱۲	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
اصطخر : ۱۴۱، ۰۵۶، ۰۲۲، ۰۱۰	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
اغانی : ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
الراسیاب : ۲۱۰، ۰۲۰، ۰۶، ۰۹۱	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
الشار (اسماعیل خان) : ۱۰	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
الشار، ابرج : ۱۳۷، ۱۳۵	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
الفضل الدین کاشانی : ۱۱۵	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
افلاطون : ۸	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
اقبال آشتیانی، عباس : ۰۱۰، ۰۳۸	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
اقرب الموارد : ۱۸۱، ۰۱۰، ۰۹	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
الان : ۵۴، ۱۷	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
البرز : ۱۲۴، ۱۲۳	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰
الکسندر : ۱۱۸، ۰۷، ۰۹	۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰

- باها مسعود : ۱۰۷
 باهك (اردشیرین...): ۸
 بابل : ۴۱، ۳۳، ۴۸
 باگ = بهك
 بهراحرز : ۱۰۵
 بهرمریره : ۲۱۱
 بخت النصر = بخت نصر
 بخت نصر: ۹۱، ۲۱۱
 بختری ، ۱۹۴
 بدائع الملح: ۱۷۷
 البده والتاریخ : ۱۵۹
 بدشوارجر: ۱۲۴
 بدشوارگر شاه : ۱۲۴، ۱۵۹
 بدیع الزمان : ۶۱۰
 برامكه : ۱۱۰
 بربر: ۴۵، ۸۹، ۱۰۵، ۲۰۵
 بربره : ۱۰۵
 بربره : ۱۰۵
 برزگنسب : ۱۲۲
 برزویه : ۱۹، ۲۰، ۴۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۲۳
 برزین گنسب : ۱۲۲
 برسام = ابرسام
 برشوارگر : ۴۸، ۴۹، ۱۲۳
 برمکیان : ۲۴
 بروخیم : ۱۷۸
 برهان طالع : ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۶۳
 بریتانیا : ۴۰، ۲۲۰
- بریتیش میوزیوم : ۱۱
 بزرگمهر: ۱۱۴
 بشارین برد : ۱۷۲
 بشتاب : ۱۷۴
 بشیر: ۱۱۷
 بغداد : ۱۱
 بلاش (ولخش، ولگس) : ۱۸
 بلخ : ۱۸، ۸۹
 البلدان : ۲۰۴
 بلعی : ۲۲۲، ۲۲۳، ۱۱۶، ۲۱۶
 بلوهر و بوذاسف : ۱۵۴، ۱۶۲
 ببئی : ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۶
 بنات النعش : ۴۸
 بندهشن : ۳۰، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۷۴
 بنصرمان = تنسر
 بنفی : ۱۸۳، ۲۲۳
 بنولوهیم : ۶۶
 بنی هاشم : ۱۹۲
 بوحنیفه : ۱۳۷
 بورشسب : ۲۱۵
 بوستان سعدي : ۱۱۰
 بولاق : ۱۰۸، ۱۱۵
 بويس : ۲۲۲
 بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار =
 ابن اسفندیار
 بهاء الدین محمد ظهیری صرغندی :

باهر = قاهر	۱۸۲
پتشیخوار: ۱۲۴	بهار، محمدتقی: ۱۷۱
پتشیوارشاه: ۱۲۴	بهارتان: ۲۲۰
پتیت، ۱۶۰، ۱۵۸	بهارعجم: ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۰۷
پتیشوارش: ۱۲۳	بهرام: ۱۶۱
پدشیخوارگر: ۱۲۳	بهرام بن خوزاد = بهرام خوزاد
پدشیوارگرشاه: ۱۲۴، ۹	بهرام بن خوزاد = بهرام خوزاد
پرنیس: ۲۱۱	بهرام چوین: ۲۵
پروکویوس: ۱۲۳	بهرام خوزاد: ۲۷، ۲۶، ۲۷، ۳۸
پروین: ۴۸	۲۱۲، ۱۲۶، ۱۰۵، ۱۰۰، ۴۹
پتشیخوار: ۱۲۴	بهرام گشنسب: ۱۲۲
پلینیوس: ۱۲۱، ۱۰۵	بهک (باک): ۳۰
پنج تنتر: ۱۸۳، ۲۰، ۱۹	بهمن: ۲۱۲، ۱۷۴، ۹۲
پورداد، ابراهیم: ۲۱۱	بهمن بن اسفندیار: ۶۱
پوریوتکیش: ۲۵	البیان والتبیین: ۱۱۴
پوریوتکیش تنسر: ۶	بیت المقدس: ۲۱۱
پیدوک: ۲۲۳	بیدهای: ۲۲۳
پیران گشنسب: ۱۲۲	بیروت: ۱۹۴، ۱۳۷، ۱۵۰
پیرنیا: ۱۲۱	بیرولی = ابوریحان
پیروز: ۹۷	بهری: ۸۶، ۸۵، ۷۷، ۷۶، ۲۰، ۲۱۹
پیش خوار: ۱۲۳	بیکل: ۲۲۲
پیش خوارکوه: ۱۲۳	بیگنی: ۱۹۶، ۱۵۰، ۱۱۱
پت	پ
تاج الدین شهریار خورشید: ۱۱۶	پاپک: ۴۸
تاج العروس: ۱۵۲، ۱۰۹	پارس: ۲۱۰، ۸۹، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۳۶
تاریخ ایرانیان و تازیان در دوره	پاریس: ۱۷۲، ۱۲
ساسانیان: ۲۹	پانلوه: ۲۴۲

۲۴۱	فهرستها
،۱۹۳ ،۱۸۷ ،۱۸۴ ،۱۷۵ ،۱۶۸	تاریخ بلعی : ۱۲۱
۲۲۷ ، ۲۲۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۵	تاریخ بیلهنی : ۱۸۱
ترجمه تاریخ یمنی : ۱۸۲	تاریخ تبریز : ۱۷۷
ترجمه سیرت جلالالدین منکبرنی :	تاریخ رویان : ۳۹
۱۷۱ ، ۱۱۱	تاریخ مسانیان : ۱۲۲
ترکان : ،۱۰۸ ، ۹۷ ، ۹۰ ، ۸۹ ، ۵۲ ، ۱۷	تاریخ طبرستان : ،۳۹ ، ۲۶ ، ۱۲ ، ۱۰
۲۲۷ ، ۲۰۷ ، ۲۰۶ ، ۲۰۵ ، ۱۱۲	،۱۲۳ ، ۱۲۱ ، ۱۱۳ ، ۱۰۶ ، ۴۱ ، ۴۰
ترك = ترکان	۱۷۴ ، ۱۳۰
تسار = تسر	تاریخ طبرستان و رویان و سازندران :
تغولشاه : ،۸۵ ، ۷۷ ، ۷۶ ، ۷۵ ، ۷۴ ، ۱۹	۱۲۴
۱۷۸ ، ۱۷۵ ، ۱۷۴ ، ۱۰۳	تاریخ طبری : ،۲۷ ، ۲۳ ، ۲۱ ، ۱۹ ، ۱۶
تفسیر ابوالفتوح رازی : ،۱۱۹ ، ۱۱۰	۲۰۴ ، ۱۹۴ ، ۱۰۹ ، ۷۶ ، ۲۹
۱۹۷ ، ۱۹۰ ، ۱۴۷	تاریخ نخرالدین مبارکشاه : ۱۸۰
تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری : ۱۳۹	تاریخ گزیده : ۲۴
تکمله تاریخ طبری : ۱۰۹	تاریخ یمنی : ۱۸۲
التیبه والاشراف : ،۱۲۲ ، ۲۵ ، ۱۹ ، ۱۸	تازیان : ۲۰۸ ، ۲۰۶ ، ۱۱۲
۲۱۸ ، ۲۱۵ ، ۲۰۳ ، ۱۴۲ ، ۱۴۱	تاور، فلیکس : ۱۷۱
تسار = تسر	تبریز : ۲۱۴ ، ۱۹۷ ، ۱۷۷
تسر : ،۱۵ ، ۱۴ ، ۱۳ ، ۱۰ ، ۹ ، ۸ ، ۷ ، ۶ ، ۵	تجارب الاسم : ،۱۰۹ ، ۲۶ ، ۱۹ ، ۱۶ ، ۹
،۳۷ ، ۲۶ ، ۲۵ ، ۲۱ ، ۲۰ ، ۱۸ ، ۱۷	۲۱۷ ، ۲۰۸ ، ۱۶۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۶
،۴۹ ، ۳۶ ، ۳۵ ، ۳۴ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸	تجارب السلف : ۱۱۰
،۱۴۲ ، ۱۲۶ ، ۱۲۵ ، ۹۷ ، ۵۳ ، ۵۰	تحقیق مالمهندس منقوله ... : ،۱۰ ، ۹
۲۲۳ ، ۱۷۳	۱۶۰ ، ۱۵۸ ، ۲۶
توحید مفضل : ۲۲۵	ترجمان اللغة : ،۱۳۱ ، ۱۲۰ ، ۱۱۸
تورات : ،۱۰۰ ، ۹۹ ، ۶۸ ، ۶۶ ، ۵۲ ، ۱۲	،۱۴۷ ، ۱۳۲ ، ۱۲۹ ، ۱۲۸ ، ۱۲۵
۱۶۰	،۱۵۴ ، ۱۵۳ ، ۱۵۲ ، ۱۵۰ ، ۱۴۹
توران : ۲۰۶	،۱۶۵ ، ۱۶۳ ، ۱۶۲ ، ۱۵۸ ، ۱۵۵

- توسر = نسر
تهران : ۱۰۸
تیسفون : ۲۴
- چین و ماچین : ۱۸۰
چینیان : ۲۰۷
- ح ح
- حافظ : ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۳۵
حافظ ابرو : ۱۷۲
حجاج بن یوسف : ۳۸
حدیقه الحقیقه : ۱۸۰، ۱۵۵، ۱۳۵
۱۹۶، ۱۹۵
حسن شاه : ۱۰۷
حسن صباح : ۱۷۵
حسین بن حمدان : ۱۰۹
حسین بن علی ع : ۱۷۲
حصار اختیارالدین : ۱۰۷
حلوان : ۱۲۱
حماسه بهتری : ۱۹۴
حمدالله مستوفی : ۲۴
حمزه اصفهانی : ۲۱۴، ۲۱۳
- خ خ
- خاقان : ۵۲
خدای نامگ : ۱۴۱
خدای نامه : ۱۳
خراسان : ۲۰۶، ۱۲۴، ۱۹۷، ۴۵، ۳۶
۲۲۷
خزر : ۲۰۷، ۱۷
خسرو اول = التوشروان
خسرو پرویز : ۲۱۲، ۲۰۶، ۱۳۱
الخطط المقریزیه : ۱۰۸
- و ث
- ثمارالقلوب : ۱۶۴
- ج ج
- جاحظ : ۱۷۶، ۱۶۵، ۱۱۴
جربی : ۱۲۴
جشنسف : ۱۹۷، ۱۱۹، ۴۸، ۳۶، ۱۱۲
۲۱۲، ۱۲۲
جمال الدین عبدالرزاق : ۱۸۶
جمال زاده ، مید محمدعلی : ۱۲۱، ۹
جهانگشای جوینی : ۱۵۷، ۱۵۶
جهبل = جهتل
جهتل : ۲۱۱، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۶، ۹۵
۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰
جهنک = جهتل
جهتل = جهتل
جهودان : ۲۱۱، ۱۶۰، ۶۸
جهیل = جهتل
جیعون : ۱۱۳
جیلان : ۱۲۴، ۴۹
جیل جیلان : ۱۲۴
- چ ج
- چهرآزاد : ۱۷۴
چین : ۸۵، ۷۴، ۴۵، ۳۳، ۳۱

دبران بهشت: ۲۰۲	خطیب تبریزی : ۱۶۴
دبیرسیاقی، محمد : ۱۸۰	خلیل (امیر...) : ۱۰۷
دخویه : ۱۰۹، ۹	خوارزم : ۵۴، ۱۷، ۱۱
دربراسون تاریخ بیهقی : ۱۳۰	خوززاد : ۳۷
دریدین الصمه : ۱۹۳، ۱۹۲	(د)
دزبشت : ۶	دابشلم : ۲۲۳
دزی : ۱۳۷	داده : ۳۸
دمشقی : ۱۹۴	دادجشنس : ۳۸
دنباولد : ۴۹	دادگننسب : ۳۸
دوره شاهنشاه - ساسانیان : ۲۶	دادویه : ۳۸
دوسر = تنسر	دارا : ۱۹، ۳۱، ۳۴، ۴۰، ۷۵، ۸۵
دهخدا، علی اکبر: ۱۱، ۸۵، ۹۰، ۹۴	۸۶، ۹۱، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۴۱
۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۰	۱۷۵، ۲۱۷، ۲۱۱
۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۴	داراین چهارزاد : ۱۷۴، ۷۴، ۲۰
۱۶۴، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۱۹	دارای چهارزاد = داراین چهارزاد
دپلم : ۸	دارای دارایان : ۲۰، ۱۱۸، ۲۱۲
دپلمان : ۴۹	دارای سوم : ۲۱۷
دپنکرد : ۱۶، ۷، ۲۰۵، ۲۶، ۲۷	دارک، هیوبرت : ۱۱۱، ۱۸۰
دبنوری : ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۹	دارمستر : ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۸، ۷، ۶
دیوان الوری : ۲۱۴	۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰
دیوان سنائی : ۱۶۴، ۱۹۷	۴۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۸
دیوان شمس تبریزی : ۱۲۳، ۱۹۷	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۸
دیوان قطران : ۱۷۷	۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱
دیوان السمانی : ۱۸۰	داود یزدی : ۱۱
دیوان ناصر خسرو : ۱۲۲	دباولد : ۸
(ذ)	دبشم : ۲۲۳
ذخیره خوارزمشاهی : ۱۵۵	

- ذوالقرنین : ۱۱۹
ذیل قوامیس عرب : ۱۳۷
ذره
راحة الصدور : ۱۳۷، ۱۹۵
راغب اصفهانی : ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۶۵، ۲۰۱
رام گنشیپ : ۱۲۲
الرائد : ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۱۳
ربیع الابرار : ۱۷۲
ردیرا باهیة : ۱۵۶
رسین : ۱۷۴
رستم بن علی بن شهریار بن قارن : ۱۲۲
رستین دیر : ۱۹، ۲۰، ۷۶، ۷۷، ۸۵، ۸۶
رسول ص : ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰
رشیدالدین فضل الله : ۱۰
رضوانی ، محمد اسماعیل : ۴۲
رکن الدین بیرس البلقداری : ۱۰۷
رک به بیرس
رکن الدین : ۱۱۷
رمضانی ، حاجی محمد : ۳۹
رودکی : ۱۶۴
روذت : ۱۲۶
روزبه : ۳۸
روم : ۳۱، ۳۴، ۴۵، ۴۶، ۷۴، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۰۰، ۱۷۸
۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۰
- روسیان : ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۲۱۲
رویان : ۴۹، ۱۲۴، ۱۲۹
رویش مند : ۱۲۹
ری : ۸، ۱۱، ۱۲۴
ریز : ۱۱
رز (ز)
زبدة التواریخ : ۱۰، ۱۷۵
زیبیدی : ۹، ۱۰۹
زدشتر : ۲۲۳
زدشتهشت : ۲۲۳
زرادشت = زردشت
زرتشت = زردشت
زردشت : ۲۵، ۸۹، ۱۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۶
زردشتیان : ۲۰۳، ۲۱۵
زویاب خویی ، عباس : ۱۰۹
زسیکه : ۱۲۴
زمخشری : ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۳
زسادهشت : ۱۲۶
زند اوستا : ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۸
۱۷۳، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸
زند مزدیسنا : ۱۱۸
زوزلی : ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸
۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹
۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷
۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶

سورہ : ۲۱۲، ۹۱	۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰
سومناٹ : ۸۹	۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۵
سبست نامہ : ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵	زین العابدین ع = علی بن الحسین
۱۸۰	س
سباوش : ۲۱۰، ۹۱	ساسان : ۴۸، ۲۲
سید ظہیر الدین : ۱۲۴	ساسانی : ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۷
سہروان : ۱۲۱	۲۱، ۲۸، ۳۸، ۱۱۵، ۱۱۶
سیلوستر دوساسی : ۱۹	۱۲۲، ۱۴۱، ۲۰۶
ش	ساسانیان : ۱۴، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۶
شاہراول : ۱۷	۲۹، ۱۲۳، ۲۱۶
شاہوردوم : ۱۷	ساحی = سیلوستر دوساسی
شاسی (صاحب ظفر نامہ) : ۱۷۱	سامانی : ۱۱۵
شاہپور : ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۱۲۴	سبزواری : ۱۷۵
شاہپوردوم : ۳۰	سخر = اصطرخر
شاہرخ : ۱۰۷	سراج الملوك طرطوشی : ۲۲۰، ۲۲۲
شاہنامہ : ۲۴، ۱۱۲، ۱۷۸، ۲۰۴	سربانی : ۱۹
۲۱۴	سعدی : ۱۳۳، ۱۶۴، ۱۹۵، ۲۲۵
شاہنشاہی ساسانیان : ۹، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۳	سقراط : ۸
۳۰۳، ۱۶۱	سکندر = اسکندر
شدالازار : ۱۹۴	سلمان ساوجی : ۱۳۵
شرح الحماسہ : ۱۶۴	سلیمان : ۲۱۴
شرح قاموس : ۱۰۶	سنائی : ۱۱۵، ۱۳۳
شرح مثنوی سبزواری : ۱۷۵	سند : ۱۱
شرح نہج البلاغہ : ۱۹۳	سندباد نامہ : ۱۱۲، ۱۵۶، ۱۶۴
شہر بالنویہ : ۱۷۲	۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴
	سنی ملوک الارض والانبیا : ۱۲۵

طوسی (صاحب عجایب المخلوقات) :

۱۸۰

ظ

الظاهر = رکن الدین بیبرس

ظفرنامہ شامی : ۱۷۱

ظہیرنارہابی : ۱۹۵

ظہیری سمرقندی : ۱۸۴

ع

عباس بن عبدالمطلب : ۱۹۲، ۱۹۳

عباس بن مرداس : ۱۶۴

عبدالواسع جبلی : ۲۱۴

عبدالله : ۱۶۴

عبدالله بن الصمہ : ۱۹۲

عبدالله بن علی بن محمد کاشانی =

ابوالقاسم عبدالله...

عبرانیون : ۹۱، ۴۵

عشان توران : ۱۸۲

عجایب المخلوقات : ۱۸۰

عراق : ۱۱

عراق عجم : ۱۲۱

عراق عرب : ۱۲۱

عراقین : ۱۲۱، ۴۸

عرایس الجواہر و نقایس الاطایب : ۱۳۷

عرب : ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۲۷، ۸۹، ۱۸

۲۰۹

عرب بن سعد قرطبی : ۱۰۹

عطار : ۲۲۳

شہر گنشمب : ۱۲۲

شمیز : ۱۶۱

شبزیکان (کنج) : ۶

ص

صاحب ابن عیاد : ۱۸۰

الصراح من الصحاح : ۱۲۰، ۱۳۹،

۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳،

۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۳،

۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱،

۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،

۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳،

۲۲۵

صرلی : ۱۰۸

صفین : ۱۹۳

صلہ تاریخ طبری : ۱۰۹

صین = چین

ط

طبرستان : ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۳۴

۳۶، ۴۹، ۵۱، ۹۲، ۹۷، ۱۲۳،

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۲۷،

طبری، محمد جریر : ۲۷، ۱۲۲،

۱۷۴، ۲۱۳

طبقات الشعرا : ۱۷۲

طغارستان : ۱۸، ۸۹، ۲۰۵

طرطوسی : ۲۲۰، ۲۲۲

طغرل : ۱۷۵

لشوارگر: ۳۶	العقد الفريد: ۲۰۸، ۱۳۶
فرائداللاک فی مجمع الامثال: ۱۷۹	علاء بن سميده: ۱۶
فراش: ۲۱۱، ۲۰۶، ۱۸۹، ۱۸	علاء الدوله: ۱۷۰
فراشه: ۱۳	علی بن ابی طالب ع: ۱۱۲، ۸۳، ۱۳۳
فرجوارجر: ۱۲۴	۱۹۳، ۱۹۲، ۱۶۶، ۱۴۹
فرخان: ۲۳	علی بن الحسين ع: ۱۷۲
فرخی میستانی: ۱۳۴	عمان: ۲۰۵، ۸۹، ۱۸
فردوسی: ۱۹۸، ۱۳۳، ۱۱۲، ۲۴	عمر: ۱۹۳
فرزان بیرجندی، سید محمد: ۱۳۷، ۴۴	عمیدالدین ابوالقوارس القنارزی: ۱۸۴
فرس: ۳۱	عنصری: ۱۸۰، ۱۲۲، ۱۱۵
فرشوادجر: ۱۲۵	عهد اردشیر: ۱۶۶، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۶
فرشوادگر: ۱۲۴، ۱۲۳	۲۱۹، ۲۱۸، ۱۶۸
فرشواذگر: ۹۷، ۹۲	عیسی: ۲۲۴، ۱۰۹، ۹۶، ۲۴
فرنگک: ۲۵	غ
فرهنگ رشیدی: ۱۹۵	غزالی: ۱۵۶
فرهنگ سروری: ۱۹۸	ف
فرهنگ فارسی (دهخدا): ۴۱	فائین: ۲۲۰
فرهنگ نفیسی: ۱۷۹	فارس: ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۳، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷
فریدون: ۲۱۵	۱۹۱، ۸۹، ۷۶، ۵۳، ۴۷، ۴۶
فلسطین: ۸۵	۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۷۲، ۲۰۵
فوقی یزدی (ملا...): ۱۰۷	۳۱۱
فیاض، علی اکبر: ۱۱۱، ۱۵۰، ۱۸۱	فارسانه: ۱۰، ۲۱، ۲۸، ۳۰، ۳۳
۱۹۶	۱۷۲، ۱۴۱، ۳۵، ۳۴
ف	فامر: ۲۹
فابوس: ۱۳۷، ۱۵۴	الفتح الوهیبی: ۱۸۳
فابوس شاه: ۱۸	لشوارگر: ۱۳۵

کاوه (مجله) : ۱۲۵۱۹	قاجان : ۱۰۸
کتاب الحماسه : ۱۶۴۱	قادسیه : ۱۱۳
کتاب الهند = تحقیق ماللهند ...	قارن : ۱۰۶
کتمان السر : ۱۱۶	قاسوس عربی انگلیسی : ۱۱۳
کرتیر : ۱۲۱	قاهر = قاهر
کرد : ۱۱۲	قاهره : ۱۰۷ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۰
کرمان : ۱۱۸ ، ۱۵۴ ، ۱۱۲ ، ۱۳۷ ، ۲۱۵	۱۹۴
کریستن : ۱۱۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۲۲۴ ، ۲۳۰	قباد : ۱۱۷ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۲۰۶
۱۱۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۳ ، ۲۰۳ ، ۱۶۱	۲۲۷ ، ۲۱۲
کسری انوشیروان = انوشیروان	قبط : ۲۱۲ ، ۲۰۵ ، ۹۱ ، ۸۹ ، ۴۵
کشف الاسرار : ۱۲۹ ، ۲۲۴	قرآن : ۱۰۱ ، ۱۱۹ ، ۱۰۱ ، ۱۰۰ ، ۱۵۸ ، ۲۰۱
کشکول : ۱۹۴	قریش : ۱۷۲
کشمیر : ۲۲۲	قزوینی ، محمد : ۱۳۶
الکلبجة المرئی : ۱۹۴	قطران تبریزی : ۱۷۷
کلده : ۲۱۱	قفقاز : ۱۷
کلکته : ۱۶۴	قوش : ۱۲۴
کللیک و دستک : ۱۹	قیرانشاه : ۹۵
کللیله و دسته : ۱۱۳ ، ۱۹۱ ، ۲۰۱ ، ۲۲۲	
۱۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۱ ، ۱۵۶ ، ۱۳۵	
۲۲۳ ، ۲۲۲ ، ۲۰۹	
کنز اللغه : ۲۲۵	
کوروش : ۲۱۱	
کولیان : ۱۸۹	
کی بشتاسب : ۲۱۶	
	ک
	کابل : ۱۷ ، ۱۸ ، ۴۵ ، ۸۹ ، ۲۰۵
	کارنامک : ۲۰۲
	کارنامک : ۲۸ ، ۲۷
	کارنامک اردشیرپاهکان : ۲۴
	کارنامه اردشیرپاهکان : ۱۲۳
	کامل سبرد : ۱۱۶ ، ۱۷۶
	کاوسس (کیوس) : ۱۸
	کاوس : ۲۲۷

- لیسترانج ، گای : ۱۷۲،۲۱
لین : ۱۵۲
- ۴۴۵
- ماجنس : ۳۶،۹،۱۸
ماجنس = جشنف = گشنسپ
ماچین : ۱۸۰
ماد : ۲۱۱،۱۲۱
مار کوارت = مرکوارت
مارپک : ۱۲۴
مازندران : ۱۱
مالک اشتر : ۱۶۶
مانی : ۳۸،۲۹
ماوردی : ۱۱۵
ماه (= ماد) : ۱۲۱
ماهات : ۱۲۱،۴۸
ماه بظام : ۱۲۱،۴۸
ماهداد : ۳۰
ماهر = فاهر
ماه سبدان : ۱۲۱،۴۸
ماه گشنسپ : ۱۲۲،۳۶،۲۶
ماه نهاوند : ۱۲۱،۴۸
مبرد : ۱۷۶،۱۱۴
متوکل : ۲۰۱
مثنوی : ۱۹۶،۱۷۵،۱۱۳،۱۱۱
مجلسی : ۲۲۵
مجله آسیائی : ۳۹،۱۳
- کی لهراسپ : ۲۱۶،۲۱۱
کیوس = کاوسس
کیوس : ۱۲۳،۹۷
- گگ
- گاوباره : ۱۲۴
گردکوه : ۱۷۴
گشتاسپ : ۲۱۷،۲۵
گشتاسپ بن لهراسف : ۸۹
گشنسپ : ۱۲۳،۴۶
گلستان سعدی : ۲۲۵
کنج شیزیکان : ۲۵،۷،۶
کندهار : ۲۲۲
گودرز : ۲۱۱
گوهرین ، سید صادق : ۲۲۳
گیلان : ۱۲۴،۴۸
گیومرث : ۲۱۵،۲۱۴
- ول
- لاله لی (کتابخانه) : ۱۷۷
لامپرید : ۲۱۰
لاوی : ۱۶۱
لسان العرب : ۱۰۹
لسترینج = لیسترانج
لغتنامه دهخدا : ۲۱۹،۱۳۵
لندن : ۱۸۰
لهراسپ : ۲۱۱
لیدن : ۱۹۵

سکویه = ابوعلی مسکویه	مجلهٔ الجمن همايونی آمبانی : ١٧
سکویه رازی : ١٠٩	مجلهٔ کاوه = کاوه
صادر زوزنی : ١١٠	مجلهٔ التوارینخ والقصص : ١٢٢، ١٢٩
مصباح المنیر: ١٥٢	٢٢٢، ٢١٩، ١٧١، ١٢٥
مصر: ١٠٧، ١٢٦، ١٦٥، ١٩٣، ١٩٤	مجموعهٔ المعانی : ١٨٥
٢٢٤	المعائن والاضداد : ١٧٦
مصطفی البابی : ١٩٣	محاضرات رانجب : ١١٤، ١١٥، ١١٥
مطرزی : ١٥٢	٢٠١
مطلع السعدین : ١٠٧	محمد بن عبد الملك الهمدانی: ١٠١
معتمد الملك كيانی : ٣٩	محمود غزنوی : ١٣٠
معجم البلدان : ١١٣	مدرس رضوی، سید محمد تقی: ١٢٤
مدین، محمد : ١٣٤	١٦٤، ١٥٥
مغرب مطرزی : ١٥٢	مدیا : ١٢٤
مفتلیات : ١٩٤	مرزبان نامه : ١١٢، ١٩٥
مقامات بدیع الزمان : ١١٠	مرکوارت : ١٢٥، ٢٣، ١٨
مقدمة الادب : ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨	مرگیان : ١٢٤
٢١٣، ١٩١، ١٩٠	مروج الذهب: ٨٤٧، ٢٥٤، ٢٩١، ١١٦
مکران : ١٨، ٨٩، ٢٠٥	١٧٢
مکرمین خلیل : ١٧١	مزبادن (= ماسبدان): ١٢١
الملل والنحل : ١٤١، ٢٠٨	مزدک : ١٢٣، ١٢٥
منتهی الارب : ١٧٩، ١٨٦، ١٩٧	مزدکیان : ١٢٣
٢٠٠، ١٩٩، ١٩٨	المسالک والممالک : ١٢٤
منوجهر: ٣٦، ٣٧، ٤٥، ١٠٦	مسامرة الاخبار: ١٨٢
مواسم الادب : ١٧٧	مسعودی : ٢٥٤، ٢٥٩، ٢٦٦، ٢١١، ٢١٢
موسى ميرك : ١٠٧	٢٣٨، ١٢٩، ١٤١، ١٤٢، ١١٦
مولانا اولیاء الله : ٣٩	٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨

نصرا اللہ منشی : ۱۵۶	مہابھارتہ : ۲۲۴
نصر بن سيار : ۱۸۵	مہدوی ، بھئی : ۱۳۹، ۱۱۵
نصرۃ الدولہ وستم بن علی بن شہریار	مہرآذر گشنسب : ۱۲۲
= رستم بن علی ...	مہران گشنسب : ۱۲۲
نظام الملک طوسی : ۱۱۵	مییدی : ۲۲۴
نعمان بن منذر : ۲۰۶	میدیا : ۱۲۱
نفس الرحمن : ۱۷۲	مینوی ، مجیبی : ۱۱۵، ۴۲، ۳۶، ۲۸
نفت (کوه) : ۱۴۱	۱۳۵، ۱۳۲، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۶
نقیسی ، سعید : ۱۳۰، ۱۱۵	۱۸۱، ۱۶۱، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۳۸
نلدکھ : ۱۲۲، ۲۹	۲۲۲، ۲۰۹، ۲۰۴
نوبخت : ۲۰۶	ون
نوح : ۱۰۰	نادر میرزا : ۱۷۷
نوگشنسب : ۱۲۲	ناصر خسرو : ۱۶۳، ۱۵۷، ۱۱۵
نہایۃ الارب : ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۲۳، ۱۷	ناصر الدین ابو محمد نوح بن نصر سامانی :
نہج البلاغہ : ۱۶۶، ۱۴۹	۱۸۴
نیشاپور : ۱۱۳	نامدار گشنسب : ۱۲۲
نیکلسن ، ریتولدالین : ۱۷۲ ، ۲۱	۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲
۱۷۵	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۳
رو	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱
الوآواہ دمشقی : ۱۹۴	۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۳، ۱۰۹، ۹۹
وامق و عذرا : ۱۰۸	۱۳۲، ۱۲۵، ۱۵۸، ۱۶۶
ورشسب : ۱۲۳	۱۷۷، ۱۸۴، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵
وست : ۱۵۸، ۲۵	۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۹
وشتاسف : ۱۴۱	نیکدنزر : ۲۱۱
وشنسب : ۱۲۳	نخجوانی ، محمد : ۱۷۷
وصیتنامہ اردشیر پاپکان : ۱۹	نصاری : ۶۶

۲۰۸	وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ
هندوان : ۲۰۷	سازمانهای ساسانیان : ۱۳ ،
هندوستان : ۲۱۹	۱۴۴۰۱۳۸۱۳۹۱۳۳
هینتک : ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۲ ،	ولخشی (پلاش اول) : ۱۳۷۰۷
۱۸۴ ، ۱۸۳ ، ۱۷۵	ولدنامه : ۱۷۸
هونیکمان : ۱۳۴	ولرس (نولرس) : ۱۳۳
هیاطله = هیتالیان	ولف : ۱۱۲
هیرکانیا : ۱۲۴	وندیداد : ۱۲۹
ی	وی دیوداد = وندیاد
یالمن (قلعه) : ۱۱۷	ه
بزد : ۱۱۲	هاشم علوی : ۱۱۴
بزدادی : ۱۱	هاهر = قاهر
بزدان : ۲۵	هیتالیان (هیاطله) : ۱۸
بزدان کشنپ : ۱۲۲	هرات : ۱۰۷
بزدجرد : ۱۷۲	هراپوا : ۱۲۴
بزدگرد اول : ۱۷۸	هرتزفلد : ۳۹
بزدگرد سوم : ۱۷۸ ، ۲۱۷	هردیانوس : ۲۱۱
یسنا : ۱۳۶ ، ۱۴۳ ، ۱۵۱ ، ۱۶۰	هرمزد : ۲۵
یشتها : ۱۴۴ ، ۲۱۱	هرمزد چهارم : ۱۷
یحمن : ۱۸ ، ۲۰۸	هروم : ۱۱۸
یوژیشتیره : ۲۲۲	هرون : ۱۱۱
یونان : ۱۰۵ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱	همانی، جلال‌الدین : ۱۷۸
یهود : ۱۶۸ ، ۱۶۱ ، ۲۲۳	هند : ۱۹ ، ۲۰ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۴۰ ، ۴۵ ،
	۸۹ ، ۹۰ ، ۱۸۰ ، ۱۸۵ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ،

فهرست رؤوس مطالب حواشی و توضیحات

آ

آشگاه : ۱۶۱

آفریده : ۱۳۸

ا

ابدال : ۱۰۸ تا ۱۰۹

اہلق تہور : ۲۰۱

اہناہ قتال : ۱۴۹

اہنای ملوک : ۱۱۳

اہرتکوش : ۱۳۹ تا ۱۴۰

احتساب : ۱۲۲

احتماء صادق : ۱۹۱

احیاء دین : ۱۴۲

اذا کتتموللناس... : ۲۰۰ تا ۲۰۱

ارجاف : ۱۹۷ تا ۱۹۸

اردشہر دراز دست ، بہمن : ۲۱۲

اردشیر (ساسانی) : ۲۱۱

اری تحت... : ۱۸۵

ازان : ۱۴۷

اساورہ : ۱۴۹

استرجاع : ۱۹۰

استاد : ۱۱۷

استہالت رخصت یافتہ : ۱۹۱

اسکندرو دارا : ۲۱۰ تا ۲۱۱

اصحاب بیوتات : ۱۱۵

اصحاب نفوز : ۱۳۸

اصیل : ۲۲۶

اعضا ، طبقات : ۱۴۲ تا ۱۴۳

الا وان معصية... : ۱۹۲

امرتکم اسرى... : ۱۹۱ تا ۱۹۲

انتخاب شہنشاہ : ۲۰۴

اولینان : ۱۳۹

اہل ہرہات : ۱۶۵

اہل البيوتات : ۱۱۵

اہران شہر : ۱۱۳

ب

بائی رسانید : ۱۱۳ تا ۱۱۴

با رشد : ۱۳۰ تا ۱۳۱

باید... : ۱۸۵

بختنصر : ۲۱۱

ہست : ۱۵۴ تا ۱۵۵

ہریز : ۱۰۵

ہرجاس : ۱۰۹

ہرخاستن احتساب و تمیز : ۱۳۲

ہرگ : ۱۹۶ تا ۱۹۷

ہسیار تبعات : ۱۳۴

ہفات الطیر... : ۱۶۴ تا ۱۶۵

ہگنشت از... : ۲۱۰ تا ۲۱۲

ہنات النعش... : ۱۲۰

تالار: ۱۱۷ تا ۱۸۸	بوزینه : ۱۸۱
تشر: ۱۲۶	به = با : ۱۹۱
تهجین : ۱۵۲	به تبع : ۱۱۹
ج	به تتبع : ۱۱۹
جشنف : ۱۲۲ تا ۱۲۵	بهرام بن خورزاد : ۱۰۵
جلوس دارای اول : ۲۱۷	بهمن - اردشیر دراز دست : ۲۱۲
جمعیت طلبیدن : ۱۸۵	پ
جهتل : ۲۱۹ تا ۲۲۳	پادشاهزادگان : ۱۳۸
چ	پدید آوردن : ۱۷۷ تا ۱۷۸
چهارمغز : ۱۴۳-۱۴۲	پدید کردن : ۱۱۶ تا ۱۱۷
چهارنست زمین : ۲۰۰-۲۰۴	پوریوتکیش : ۱۳۹ تا ۱۴۰
ح	پوست گاو: ۱۴۰ تا ۱۴۱
حلم شتر: ۳۲۵	ت
خ	تا : ۱۵۶ تا ۱۵۷
خاضعین : ۱۷۳	تابوت : ۱۵۴
خاطر: ۱۸۵	تباشیر: ۱۸۶
خانه : ۱۵۴-۱۵۳	ترك، هند، روم: ۲۰۶ تا ۲۰۹
خدع : ۱۰۶	تعاقب سلوان : ۱۲۰
خروج اردشیرهاپکان : ۱۲۱	تعیت : ۱۰۶
خصب : ۲۱۰-۲۰۹	تغول شاه: ۱۷۴ تا ۱۷۵
خفض عیش : ۱۸۴	تفاوت مراتب : ۱۴۶
خلال : ۱۳۱	تفتق : ۱۰۶
خنک سملوحی... ۱۲۷	تقسیم ایرانشهر: ۱۱۸ تا ۱۱۹
د	تلاصب حدثان : ۱۳۱
دارا اسکندر: ۲۱۰ تا ۲۱۱	تمحیی : ۱۴۰
داراین چهارزاد : ۱۷۶	تمویه : ۱۴۲

- دارای دارابان : ۱۹۹
 داور: ۱۴۳
 درآن میان : ۱۸۳
 دل : ۱۹۶
 دل درسنگ شکستن : ۱۳۳-۱۳۲
 دوازده هزارسال : ۲۱۹ تا ۲۱۴
 دوسیدن : ۱۳۷
 دول الزمان... : ۲۰۰
 دیارروم : ۱۰۵
 دین و ملک... : ۱۳۷-۱۳۶
 دراری : ۲۱۱
- «ذ»
 ذکر: ۱۳۶
 ذوالتاج یجمع... : ۱۹۹
- «ر»
 راند : ۱۲۷
 راشین : ۲۱۴-۲۱۳
 رائین : ۱۶۳
 رباعی باها افضل : ۱۱۵
 رحم موصول : ۱۴۸
 رد : ۱۴۳
 رفض شهوات : ۱۳۴
 رنگ : ۱۳۴-۱۳۲
 روات : ۱۰۵
 روم، هند، ترك : ۲۰۶ تا ۲۰۹
- رویان : ۱۲۶
 ریاضت : ۱۲۸
- «ز»
 زائد : ۱۲۷
 زادو بود : ۱۸۶
 زحف : ۱۰۰
 زسزم و طاعت : ۲۰۳ تا ۲۰۴
 زمین ترك : ۲۰۵ تا ۲۰۶
 زمین ، چهار قسمت : ۲۰۴ تا ۲۰۵
- «س»
 سادات : ۱۱۳
 سپایا : ۲۱۰
 سراپا : ۲۰۰-۱۹۹
 سرزدن : ۱۸۹
 سغبه : ۱۹۵
 سلطان : ۱۹۵
 سنت : ۱۳۹
 سنت کردن : ۲۰۲
 سه گناه : ۱۵۰
 سهل سلیم : ۱۹۱
 سیاوش و افراسیاب : ۲۱۰
 سیکمی : ۱۴۱
 شاه ، شاهانشاه : ۱۳۸
 شاه کرمان : ۱۳۷
 شکست دارا از اسکندر : ۲۱۷

شهشاهی اردشیر: ۲۱۷	«اق»
«ص»	قاپوق : ۱۰۷-۱۰۸
صورت کردن : ۱۶۷، ۱۳۰	قادات : ۱۱۳
«ض»	قباد : ۲۲۷
ضابط : ۱۴۶	قباق : ۱۰۷
«ط»	قبق : ۱۰۶ تا ۱۰۸
طبقات : ۱۴۰-۱۴۶	قدرت نقشبند : ۲۱۳
طبیعت طینت : ۱۹۸-۱۹۹	قصد : ۱۶۳
طلوع : ۱۳۹	قفیز: ۱۹۸
طینت ، طینت : ۱۹۸-۱۹۹	قلب شدن : ۲۰۶
«ع»	قلت مباحات : ۱۳۲
عادت پادشاهان : ۱۸۲-۱۸۲	«ک»
عراقین : ۱۲۱	کتاب اتضیه : ۱۴۴
عزیمت : ۱۱۳	کره : ۱۳۹
عقب : ۱۳۹	کشتن بزد کرد سوم : ۲۱۷
عهد اردشیر: ۲۱۹، ۱۶۶	کلی: ۱۳۴
عهد کسری : ۲۱۲	کون و فساد: ۲۰۲
«غ»	کوهان : ۲۰۹
غمری : ۱۸۷	«گ»
«ف»	گشنسف : ۱۲۲-۱۲۵
فالدین والملك... ۱۹۵	گوش داشتن : ۱۳۴ تا ۱۳۶
فالما المرء حدیث... ۱۱۴ تا ۱۱۵	«ل»
فروتنان : ۱۷۳	لغام : ۱۷۱
فرونها دن سنت : ۲۱۳	لوحاز فخرا... ۱۸۸
لما کوفه... ۱۸۷	لوکان لم یغن... ۲۲۶
	لهنه : ۲۲۵

مهته : ۱۴۴	م
«ن»	ماهات : ۱۲۱
ناحيه مغرب : ۱۰۵	ماه سيدان : ۱۲۱
نسل : ۱۱۰	مباشرت : ۱۲۹
نفس اساره : ۱۲۸	متداعي : ۱۵۲
نكاح ... ۱۲۹	محكك : ۱۷۹
نوراه : ۱۳۸	مراد و هوا : ۱۶۳-۱۶۴
«و»	مردم زاده : ۱۵۴
واعجز الناس ... ۲۲۶	مرده (مزده) : ۱۴۲
وان للاح ... ۱۸۹ تا ۱۹۰	مرده : ۱۷۰
وجه اشتقاق تنسر : ۱۲۶	مرگ زردشت : ۲۱۷
وفى العيش ... ۱۸۷	مزده : ۱۴۲
وفيه مافيه ... ۲۱۲	مزور : ۲۰۱
ولست بزوار ... ۲۲۶	مستنكر : ۱۳۹
ولن يمحوا لانسان ... ۲۲۴	مشبك : ۱۱۹-۱۲۰
وما الحزم ... ۱۸۶	مصاف : ۱۰۶
«ه»	معلم مغان : ۱۴۴-۱۴۳
هاله : ۲۱۹	معمار : ۲۱۳
هرهد هراپنه : ۱۲۵	مكين : ۱۲۷-۱۲۸
هرديانوس در باب اردشير : ۲۱۱	ملاذ : ۱۳۷
هزارسال : ۲۱۴ تا ۲۱۹	ملايکه : ۲۰۴
هند، روم، ترك : ۲۰۶-۲۰۹	منادي : ۱۱۰ تا ۱۱۳
هوا و مراد : ۱۶۳-۱۶۴	مناخله : ۱۲۵
«ی»	منقبت : ۱۸۸
با جائرين علينا ... ۱۹۱	سويد : ۱۴۳
بشيطنى عن ... ۲۲۶	سوزع : ۱۱۶
پروح ويندو ... ۲۰۳	مهردييران : ۲۰۲
	سهست : ۲۰۳
	سهشت : ۲۰۳

FOREWORD

This is a new edition of the book I edited and published under the title of *Tansar's Epistle to Goshnasp* in 1930. I have made corrections to the text and added a large number of notes in order to elucidate better the text's difficult, ornate and eloquent *Persian* prose of the twelfth century.

The *Letter* is supposed to have been written in the third century by a religious man named *Tansar* (or *Tausar*), who was contemporary with the founder of *Sāsānian* empire, *Ardashēr I.*, in answer to a letter of criticism written by the said *Goshnasp*, the hereditary ruler of *Patishkhwārgar*, a region south of the *Caspian Sea*. In that letter *Goshnasp* had criticized all the measures taken by *Ardashēr* in administrative, religious, social and economic matters. *Tansar*, a chief *Hērpadh* and a supporter of *Ardashēr* in his claims and policies, set out to enumerate the faults that *Goshnasp* had found, to refute them and to justify everything done and ordered by the king.

Darmesteter was the first scholar to edit and annotate the *Letter*, which he published along with a *French* translation. Further studies by *Marquart* and *Christensen* proved that the *letter* could not have been written earlier than the sixth century, some time between 557 and 570 A.D., with the aim to defend and justify the policies and measures followed by *Khosrow I.* after he had put *Mazdak* to death and found it necessary to alter some

TANSAR'S
LETTER TO GOSHNASP

SECOND EDITION

PREPARED BY
MOJTABA MINOVI

AND
M.E. REZWANI

Kharazmie Publishing and Distribution Co.

TEHRAN 1975

